ایران در آستانه سقوط ساسانیان

ن. و. پیگولفسکایا

ا. ای. کولسنیکف

ایران در آستانهٔ سقوط ساسانیان

ویراستار

ن. و. پیگولفسکایا

ترجمهٔ

محمدرفیق یحیایی



This is a Persian translation of
ИРАН В НАЧАЛЕ VII ВЕКА
by A. И. КОЛЕСНИКОВ
Editor: H. B. ПИГУЛЕВСКАЯ
АКАДЕМИЯ НАУК, ЛЕНИНГРАД, 1970
Translated by M. R. Yahyaii
Kandokav Publishing House, Tehran, 2010
info@Kandokavpub.ir

سرشناسه: کالسنیکوف، الی ایوانوویچ Kolesnikov, Alii Ivanovich
عنوان و نام پدیدآور: ایران در آستانهٔ سقوط ساسانیان / ا. ای. کولسنیکوف؛ ترجمهٔ محمدرفیق یحیایی.
مشخصات نشر: تهران: کندوکاو، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری: ۲۵۹ ص.
شابک: 978-964-90117-1-4
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: نمایه
موضوع: ایران ــ تاریخ ــ ساسانیان، ۲۲۶ ـ ۶۵۱ م.
شناسه افزوده: یحیایی، محمدرفیق، ۱۳۲۰ ـ ۱۳۷۲.، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ ۹ الف ۲ ک/DSR۴۰۳
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۳
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۲۰۶۱۶۴۰



ا. ای. کولسنیکف
ویراستار: ن. و. پیگولفسکایا
ایران در آستانهٔ سقوط ساسانیان
ترجمهٔ محمدرفیق یحیایی
چاپ یکم: پاییز ۱۳۸۹، آماده‌سازی، حروف‌نگاری و نظارت بر چاپ: دفتر نشر کندوکاو
طراح جلد: محمودرضا لطیفی
(حرفنگاری و صفحه‌آرایی: سمیه حسینی؛ نمونه‌خوانی: غلامحسین دهقانی؛ ناظر چاپ: هومن بخشی)
لیتوگرافی: طیف‌نگار، چاپ: نیل، صحافی: ایران‌کتاب
شمارگان: ۱,۶۵۰ نسخه

انتشارات کندوکاو
خیابان شهید مدنی، کوچهٔ باقرنژاد، شمارهٔ ۳۲، تهران ۱۶۳۸۹

مرکز پخش: **کتاب گزیده**
خیابان فخررازی، شمارهٔ ۳۳، تهران ۱۳۱۴۸
تلفن: ۶۶۴۹۲۹۶۲، ۶۶۴۸۰۵۶۹، ۶۶۴۰۰۹۸۷

قیمت: ۷,۰۰۰ تومان

فهرست

مقدمهٔ ویراستار

ایران در تاریخ خاورزمین، مقامی بس والا دارد. موقعیت جغرافیایی ایران که میان جنوب باختری آسیا و نواحی محصور در کوه‌های خاور دور، در سر راه کاروان‌رو و بازرگانی دریایی قرار داشته، مناسبات سیاسی، اقتصادی و تأثیر ایدئولوژیک آن در دوره‌های گوناگون چنان بااهمیت و بزرگ است که بررسی تاریخ این کشور را برای زمان حال نیز ضرورتی مبرم می‌گرداند.

کتاب آ. ای. کولسنیکف بیشتر از این رو مورد توجه است که دربارهٔ واپسین دوران ساسانیان، یعنی زمانی است که در این دولت ــ که در سدهٔ ششم میلادی به اوج قدرت و نیرومندی رسیده بود ــ نشانه‌های ضعف سیاسی تجلی کرد و در کودتاهای خاندانی و تغییر فرمانروایان نمایان گردید. منابع بزرگ به زبان‌های گوناگون به نگارنده امکان داد تا مطالب تاریخی و نظریات تاریخ‌نویسان را با یکدیگر مقابله و مقایسه کند. این کار امکان داد که دربارهٔ وضع سیاست داخلی و خارجی دولت ساسانیان در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی تحلیلی ژرف به عمل آید و تا آن‌جا که ویژگی مطالب مورد استفاده اجازه می‌دهد، تغییرات حاصله در وضع اجتماعی زمینداران کوچک و کشاورزان دنبال شود. مؤلف بر اساس پژوهش‌هایی پیرامون آثار تاریخی و سکه‌شناسی، شرح تقسیمات اداری و حدود مرزهای دولتی امپراطوری ساسانیان را در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی، آورده است.

غلیان ایدئولوژیک در بین قشرهای گوناگون مردم شهرها و روستاها و

گسترش ادیان گوناگون به پدیده‌های ضد و نقیضی منتهی گشت. روشن است که نمایندگان نسطوریان نقش معینی در ادارهٔ دولت داشتند که انگیزهٔ اعتراض و احتجاج مغان زرتشتی گردید. این اعتراض بدان منجر شد که دولت، مردم مسیحی کشور خود را مورد پیگرد قرار دهد. رقابت دائمی پیروان فرقهٔ یعقوبی و نسطوریان برای شاهان ساسانی دستاویزی بود که در امور کلیسای مسیحی مداخله کنند.

ضعف اجتماعی و اقتصادی و جوشش ایدئولوژیک در ایران، زمینه را برای یورش موفقیت‌آمیز تازیان که به زندگی دودمان درخشان ساسانی پایان داد، فراهم ساخت.

دوران ساسانیان در تاریخ عمومی فرهنگ بشر آثار جاویدانی به شکل نوشته یا فرهنگ مادی به جای گذاشت. دوران ساسانیان عهدی‌ست که شاعران در وصفش شعر بسیار سروده‌اند و خرد و بینش نقاشان، هنرمندان و بناکاران خاورزمین را محسور کرده است.

مؤلف توانسته است نشان دهد که ایران تنها به عنوان قدرت نظامی در برابر تازیان عقب ننشست، این امر نیز حائز اهمیت بود که دین کهن و تشریفاتی‌شدهٔ زرتشت می‌بایست در برابر آیین یکتاپرستی که سادگی و قابل فهم بودنش آن را نیرومند ساخته بود، تسلیم شود. تجسم و تصویر ساختار دولت و زندگی ایران در آستانهٔ دوران نوین، وظیفه‌ای بود که مؤلف جوان به‌خوبی از عهدهٔ آن برآمده است.

ن. و. پیگولفسکایا

پیش‌گفتار

بررسی دوران ساسانیان در تاریخ ایران (۲۲۶ـ۶۵۱ میلادی) یکی از پیچیده‌ترین وظایف در علوم خاورشناسی است. دشواری کار در آن است که پیش از تسخیر ایران به دست تازیان، ایرانیان تاریخ‌نویسی را به معنای کامل این واژه نداشتند، زیرا تاریخ رسمی (واقعه‌نگاری درباری) بیشتر انباشته از حماسهٔ رسمی بود. پابه‌پای واقعه‌نگاری، ادبیات وسیعی نیز در سبک‌های گوناگون وجود داشت که در تحریر نخستین تقریباً باقی نمانده است. حجم کوچکی از آثار خطی به زبان پارسی میانه که تا اندازه‌ای تحت تأثیر مجموعه‌های سرشار سکه‌شناسی و اطلاعات و منابع بیگانه، که معاصر وقوع رویدادها بوده‌اند؛ و همچنین به‌وسیلهٔ اطلاعاتی که از آثار مؤلفین تازی و پارسی اسلامی متأخر به دست می‌آیند، غنی‌تر شده است.

موضوع این پژوهش عبارت است از بررسی ایران ساسانی در آستانهٔ سقوط کامل این خاندان، یعنی از هرمزد چهارم تا دوران بر تخت نشستن یزدگرد سوم (از ۵۷۸ تا ۶۳۲ میلادی). دوران مورد بررسی از آن رو بیشتر شایان توجه است که بلافاصله پس از اصلاحات خسرو اول انوشیروان و رویدادهایی که در دوران جانشینان او رخ داد و تا اندازهٔ زیادی پی‌آمد این اصلاحات بود آغاز می‌گردد. از سویی دیگر، در همان زمان بود که روشن گردید دیگر دین زرتشتی حاکم، قادر به رقابت با جریان‌های گوناگون مسیحیت نیست؛ و همین امر بود که پیروزی و استقرار اسلام را نیز آسان کرد. ناکامی‌های سیاست خارجی و تغییر و تحولات داخلی دولت

ساسانیان، زمینه را برای پیروزی تازیان فراهم گردانید.

بسیاری از پژوهشگرانی که موضوع کار آن‌ها دوران آغاز قرون وسطی در خاور نزدیک است، ناگزیر به رویدادهایی که در ایران، در اواخر عهد ساسانیان رخ داده است، توجه می‌کنند. تاریخ ایران پس از قباد اول، نسبت به سده‌های سوم تا پنجم میلادی، در منابع مورد تحقیق با تفصیل بیشتری آمده است؛ دایرهٔ این منابع نیز وسیع‌تر است و امکان می‌دهد روایت‌های موازی یا مغایر، با یکدیگر مقایسه شوند. به همین سبب است که توجه وافری به ایران سده‌های ششم و هفتم میلادی معطوف می‌شود.

مطالعهٔ جدی تاریخ ساسانیان عموماً، و دوران آخر کار آن‌ها خصوصاً، با اثر علمی ک. ریختر، دانشمند آلمانی از ابتدای سدهٔ گذشته آغاز شد.[۱] در سال‌های پس از آن، خاورشناسان کشورهای مختلف به این موضوع پرداختند: لبو، میورالت، مردتمان و دیگران. آن‌ها بیش از هر چیز به ترتیب سنواتیِ رویدادها توجه داشتند.[۲]

ک. پاتکانیان نخستین پژوهشگری بود که در روسیه کوشید مطالب مربوط به ساسانیان را به ترتیب درآورد. او در کتاب خود نوشته‌های موازی چند مأخذ ارمنی را دربارهٔ فعالیت هر یک از شاهان ساسانی آورده است؛ شرح حکایتی دربارهٔ هر پادشاه طبق معمول با یک خلاصه به پایان می‌رسد.[۳] ترجمهٔ او از تاریخ سبئوس و جغرافیای ارمنی از مؤلفی ناشناخته و منسوب به موسی خورنی نیز مربوط به تاریخ ایران در آغاز قرون وسطی است.

ف. اشپیگل اثر بزرگی در سه جلد نگاشته است که در آن تاریخ سیاسی ایران در دوران باستان تا استیلای مسلمانان، تاریخ ادیان، مسائل ساخت دولت و علم و هنر در یکجا گرد آمده است. به‌ظاهر ترتیب دادن چنین مجموعه‌ای پیش از وقت بوده است: اگر تاریخ سیاسی را که در آن ترتیب شرح رویدادها نسبتاً نگاهداری

---

1. C. Richter. *Historisch-kritischer Versuch über die Arsaciden und Sassaniden dinastie nach den Berichten der Perser, Griechen und Römer*. Leipzig, 1804.

۲. نام آثار آن‌ها در این‌جا نمی‌آید، این آثار در پژوهش‌های دانشمندان متأخر ذکر خواهد شد.

۳. ک. پاتکانیان، ***تجربهٔ تاریخ دودمان ساسانی طبق نوشته‌های مؤلفین ارمنی***، سنت پترزبورگ، ۱۸۶۳.

شده کنار بگذاریم، سایر مسائل از طرف مؤلف در چهارچوب دوران بسیار بزرگی مورد بررسی قرار گرفته است که گمان نمی‌رود توجیهی برای آن وجود داشته باشد. در فصل‌های مربوط به آخرین فرمانروایان ساسانی بیش از هر چیز شرح جنگ‌های ایران و بیزانس (روم شرقی) آمده است.[1]

ت. نلدکه، خاورشناس مشهور، در بررسی این مسئله سهم بزرگی داشته است. ترجمهٔ آلمانی بخش مربوط به ساسانیان از تاریخ طبری که به‌وسیلهٔ او صورت گرفته، با تفسیر بزرگی در حواشی همراه است که در آن تفسیرها از سایر منابع: ایرانی، عربی، سریانی، ارمنی، لاتین و یونانی استفاده شده است.[2] گذشته از این، در پایان کتاب ضمیمه‌ای آورده است که آن نیز پژوهشی مستقل دربارهٔ کارهای جداگانه است. ارزش این کار تا به امروز نیز باقی است.

در پایان سدهٔ نوزدهم و آغاز سدهٔ بیستم میلادی، توجه زیادی به مسائل مربوط به ایران در دوران قرون وسطی دیده می‌شود که در آن زمان کارهای عمومی جای خود را به ویژه‌نامه‌های جداگانه می‌دهد.

ی. مارکوارت دانشمند آلمانی، تفسیری مفصل، تاریخی و جغرافیایی برای آن بخش از کتاب منسوب به موسی‌خورنی که مربوط به ایران است، ترتیب داد؛ ترجمه و تفسیر رسالهٔ پهلوی شهرستانی‌های یران شهر (شهرهای ایران) نیز ثمرهٔ کار مشترک او و ج. مسینا است.[3] از روی این اثر می‌توان دربارهٔ تقسیمات اداری یرانشهر (ایرانشهر) در آستانهٔ استیلای تازیان داوری کرد. از سال ۱۸۹۶ تا سال ۱۹۳۶ میلادی، پ. شوارتس پژوهش‌های وسیعی دربارهٔ جغرافیای قرون وسطای ایران از روی آثار جغرافی‌نویسان عرب انجام داده است. در پژوهش‌های او اشارات گرانبهایی به رویدادهای دوران ساسانی و اطلاعاتی دربارهٔ اقتصاد و فرهنگ،

---

1. Fr. Spiegel. *Eranische Alterthumskunde*, Bd. 3 (*Geschichte, Staats und Familienleben. Wissenschaft und Kunst*). Leipzig. 1878.

2. Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sassaniden*. Leiden, 1879.

3. J. Marquart. *Ēranšahr nach der Geographie des Ps. Moses xorenaei mit Historisch -kritischem Kommentar und Historischen und Topographischen Excursen*. Berlin, 1901; J. Marquart, G. Messina. *A Catalogue of the Provincial Capitals of Eranshahr* (*Pahlavi text, version and commentary*). Roma, 1931.

بخش‌ها و شهرستان‌های گوناگون، وجود دارد.[1] در روسیه کتاب تاریخ ساسانیان و استیلای تازیان بر ایران اثر ا. کریمسکی چاپ شد که بیشتر آن مربوط بـه آخـرین فرمانروایان ایران است. این اثر که دارای ویژگی بررسی است و از مـطالب درسی تشکیل شده، حالا دیگر کهنه شده است.[2] تقریباً پژوهش‌های ک. ا. اینوسترانتسف که بعداً آن‌ها را در مطالعات ساسانیان گرد آورده است مربوط به همین عهد است.[3] این پژوهش‌ها دربارهٔ نظریات جنگی در عهد ساسانیان و آداب و رسوم مردم است که ریشهٔ آن در دوران قبل از اسلام است.

آکادمیسین و. و. بارتولد بخش اساسی آثار خود را دربارهٔ آسیای میانه و ایران در دوران بعد از اسلام نگاشته است. اما او در برخی آثار خویش دربارهٔ جریاناتی که در آخرین سدهٔ موجودیت دولت ساسانی به وقوع پیوسته است، اشـارات مـهمی دارد. ازجمله در دو اثر خود به طرز قـانع‌کننده‌ای تـغییراتی را کـه پس از جـنبش مزدکیان در قشربندی جامعه رخ داده است و همچنین پدیدارشدن قشر مأمورین اشرافی را که در اثر پیشرفت زندگی شهری به وجود آمد، نشان می‌دهد.[4] پـژوهش‌های و. و. بارتولد دربارهٔ جغرافیای تاریخی ایران نیز بر همگان روشن است.

از سال‌های بیستم قرن حاضر [بیستم] بررسی مرتب مناسبات حـقوقی دوران ساسانیان بر اساس کتاب پهلوی ماتکدان هزار داتستان (هزار داوری قضایی) آغاز گردید.

بارتلومه، کتاب ویژه‌ای دربارهٔ تفسیر اصطلاحات قضایی چاپ کرد.[5] سال‌ها پس از آن ا. پالیارو و ا. گ. پریخانیان نیز به توضیح دربارهٔ این اصطلاحات پرداختند.

مدت زیادی ا. کریستنسن به پژوهش دربارهٔ ایران ساسانی پرداخت. نخستین

---

1. P. Schwarz. *Iran im Mittelalter nach den Arabischen Geographen*. I-IX. Leipzig-Stuttgart, 1896, 1936.

۲. ا. کریمسکی، *تاریخ ساسانیان و استیلای تازیان بر ایران*، چاپ دوم، مسکو ۱۹۰۵.

۳. ک. اینوسترانتسف، الف. قطعه‌ای از رسالهٔ جنگی از کتاب *آیین‌نامهٔ ساسانیان*، سنت‌پترزبورگ، ۱۹۰۶، ب. *مطالعات ساسانیان*، سنت‌پترزبورگ ۱۹۰۹.

۴. و. و. بار تولد، الف. «دربارهٔ تاریخ حماسهٔ پارسی» پتروگراد ۱۹۱۵. ب. «دربارهٔ تاریخ جنبش دهقانان در ایران». در کتاب *از گذشتهٔ دور و نزدیک*، پتروگراد ۱۹۲۳.

5. Chr. Bartholomae. *Zum Sasanidischen Recht*, I-V. Heidelberg, 1918-1923.

اثر پژوهشی او در سال ۱۹۰۷ چاپ شد.[۱] پس از آن او کتاب و مقالات متعددی دربارهٔ رویدادهای گوناگون و ازجمله جنبش مزدکیان چاپ کرد. ثمرهٔ کوشش‌های پیگیر او کتاب تازه‌ای بود که در سال ۱۹۳۶ زیر عنوان ایران در عهد ساسانیان منتشر گردید و در سال ۱۹۴۴ نیز تجدید چاپ شد.[۲] مؤلف در آخرین اثر خود از تمام ادبیات و تاریخ‌های مربوط به این دوران که در زمان او مورد استفادهٔ علمی بود، بهره گرفت. اثر او دارای ویژگی کلی است. با وجودی که برخی مسائل ــ وضع مسیحیان در ایران، جنبش مزدکیان، آثار فرهنگی ــ با تفصیل بیشتری نگاشته شده است، سایر مسائل ــ سیاست داخلی و خارجی دولت، مناسبات متقابل با اعراب و غیره بسیار اجمالی است. کاملاً طبیعی است که در این کتاب پرحجم نیز غیرممکن بود تمام مسائلی را که در دوران بیش از چهار سدهٔ فرمانروایی ساسانیان به وجود آمده بود، توضیح داد.

تفسیر مینورسکی دربارهٔ اثر جغرافیایی فارسی اواخر قرن دهم میلادی[۳] که در آن این دانشمند مناطق مسکونی کم‌شهرت را که در دوران باستان شکوفان بوده است، نشان داده و ریشهٔ اساسی آن‌ها را معین کرده است، برای او جغرافیای تاریخی ایران دارای اهمیت زیادی است. این اثر از لحاظ ویژگی خود به تفسیر مارکوارت و پژوهش پ. شوارتس نزدیک است.

در اتحاد شوروی، از سال‌های سی‌ام، به تاریخ و فرهنگ ایران ساسانی و کشورهای همسایهٔ آن توجه ویژه‌ای معطوف گردیده است. مقالات بیشمار در مجلات و کتاب‌های گوناگونی چاپ شده و می‌شود.[۴] اما پژوهش مستقیم اواخر عهد

---

1. A. Christensen. *L'empire des Sassanides, le peuple, l'état, la cour*. Copenhague, 1907.
2. A. Christensen. *L'Iran sous les Sassanides*. Copenhague, 1936, 2e éd; 1944.
3. Hudud al-Alam, "*The Regions of the World*" a Persian geography 372 A.H - 982 A. D., translated and explained by V. Minorsky with the Preface by V. V Barthold. translated from the Russian. London, 1937.

۴. ی. ا. پاخومف. ۱. «سنگ‌نوشته‌های پهلوی دربند». ***پیام پژوهش‌های اجتماعی آذربایجان***، شمارهٔ ۸، سال ۱۹۲۹؛ ۲. «دربارهٔ تفسیر سنگ‌نوشته‌های پهلوی دربند»، باکو، ۱۹۳۰. مقالات در ***ویژه‌نامهٔ فردوسی***، مسکو ــ لنینگراد ۱۹۳۴؛ ای. ا. اربلی، ک. و. تریور. «فلز ساسانیان»، مسکو ــ لنینگراد ۱۹۳۵؛ ب. زاخودر، «ایران در دورهٔ ساسانیان». ***مجلهٔ تاریخ***، شمارهٔ ۱۲، سال ۱۹۳۸؛ س. ت. یرمیان. ۱. ***ساخت فئودالی*** ←

ساسانیان در آثار ن. و. پیگولفسکایا آغاز گردید. این بانوی دانشمند آثار خود را بیشتر با استناد به مطالب لاتینی، یونانی و سریانی که کمتر کسی بر آن‌ها آگـاهی داشته، نوشته است. او طی مدت سی سال که به پژوهش دربارهٔ ایران در آغاز قرون وسطی مشغول بود، چند ویژه‌نامه و چندین مقاله دربارهٔ تاریخ اجتماعی و سیاسی، روابط ایران و بیزانس، مسائل شهرها در آغاز قرون وسطی در خاورزمین، مسائل سازمان پیشه‌وری و بازرگانی، وضع مردم مسیحی در امپراتوری ساسانی و جنبش مزدکیان و غیره چاپ کرده است. آخرین کتاب او دربارهٔ تازیان مرزنشین قبل از اسلام و روابط آن‌ها با ایران و بیزانس، یک دستاورد بزرگ علمی است.[1]

در سال‌های اخیر در کشور ما (اتحاد شوروی) و نیز در خـارج بـه بـررسی فئودالیزم در ایران توجه ویژه‌ای معطوف می‌گردد. گذشته از کارهای پیگولفسکایا که بر همگان روشـن است، بـاید همـچنین از کـتاب مشـترک آلتهـایم و اشـتیل، خاورشناسان آلمانی و مقالهٔ بزرگ ویدنگرن، خاورشناس سوئدی دربارهٔ فئودالیزم ایران نام ببریم.[2] در کتاب اول به‌طور کلی از منابع عربی استفاده شده است و صحبت دربارهٔ تغییر زندگی اجتماعی ایـران در وابسـتگی بـا اصـلاحات قـباد و خـسرو انوشیروان است و در اثر ویدنگرن شکل‌های وابستگی به فرمانروایـان در دوران پارت‌ها و ساسانیان مورد بررسی قرار گرفته است. هر دوی این آثار با وجودی که عاری از نقص نیستند، برای شناخت علمی تاریخ ساسانیان ارزشمند هستند.

ا. کلیما، دانشمند چکسلواکی توجه خود را به تاریخ جنبش‌های اجتماعی معطوف کرده است. او دو ویژه‌نامه نوشته است: یکی دربارهٔ پیروان مانی و دیگری دربارهٔ

← *کارتلی در دوران فرمانروایی مرزبانان*، تز دکترا، لنینگراد ۱۹۳۵، ۲. *راه‌های بازرگانی ماورای قفقاز در دوران ساسانیان طبق نوشتهٔ* *Tabula Peutingeriana* یـو. ا. سـولودوخو، *جنبش مزدکیان و شورش یهودیان عراق در نیمهٔ اول سدهٔ ششم میلادی*، ۱۹۴۰.

۱. کارهای اساسی ن پیگولفسکایا عبارتند از: *دربارهٔ مسئلهٔ اصلاح مالیات به‌وسیلهٔ خسرو انوشیروان*، سال ۱۹۳۷؛ *تاریخ سریانی* از مؤلفی ناشناخته دربارهٔ دوران ساسانیان، سال ۱۹۳۹؛ جنبش مزدکیان، سال ۱۹۳۴؛ *بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی*، سال ۱۹۴۶؛ *شهرهای ایران در آغاز قرون وسطی*، سال ۱۹۵۶ میلادی؛ *دربارهٔ مسئلهٔ مالکیت فئودالی بر زمین در ایران*، سال ۱۹۵۶ میلادی؛ *تازیان و مرزهای بیزانس و ایران در سده‌های چهارم تا ششم میلادی*، سال ۱۹۶۴ میلادی.

2. F. Altheim, U. R. Stiehl. *Ein Asiatischer Staat., Feodalismus unter den Sasaniden und ihren Nachbarn*. Wiesbaden, 1954; G. Widengren. *Recherches sur le feodalisme Iranien. Orientalis Suecana*, Vol. V (1956), Uppsala, 1957.

جنبش مزدکیان. نامبرده این جنبش را از آغاز تا پایان بررسی و اوضاع ایران را در آستانهٔ قیام مزدک تحلیل و به پژواک آیین مزدک و جنبش‌های بعدی ملی اشاره کرده است.[۱]

سیل روزافزون مطالب دربارهٔ همسایگان شمال خاوری ایران یعنی هپتالیان و ترکان و نیز مناسبات پیچیدهٔ دولت‌ها در آغاز قرون وسطی، این ضرورت را ایجاب کرد که هنگام توصیف این و یا آن رویداد، سیاست خارجی ساسانیان در سده‌های ششم و هفتم میلادی، منابعی ضد و نقیض مورد تحلیل قرار گیرند و به ترتیب درآیند. گیرشمن، گومیلف، تسگلدی و ویدنگرن آثاری از این قبیل دارند.[۲]

آثار تریور و بونیاتف، تجسمی دربارهٔ کشورهای ماورای قفقاز است که به ایران پیوسته بودند.[۳]

در آثار عده‌ای از پژوهشگران داخلی و خارجی که در تاریخ صدر اسلام و استیلای تازیان کار کرده‌اند (ل. کایتانی، گ. له‌استرنج، ب. شپولر، ی. ا. بلیایف، ای. پ. پطروشفسکی و آ. یو. یاکوبفسکی)، اشاراتی خارج از موضوع کارهای آن‌ها به رویدادهای اواخر عهد ساسانیان در ایران شده و این رویدادها ارزیابی گردیده‌اند. آن‌ها پابه‌پای مسائل سیاسی، ویژگی زندگی اجتماعی و فرهنگی این دولت را که به چنگ تازیان افتاده بود، مورد تحلیل قرار می‌دهند.

پژوهشگرانی که به بررسی دوران صدر اسلام اشتغال دارند، ناگزیر با پیام‌های محمد (ص) به سران قبایل همجوار و دولت‌های همسایه، سر و کار پیدا کرده‌اند؛ متن این پیام‌ها در منابع گوناگون پراکنده است و در مورد واقعیت‌داشتن آن‌ها نظریات مختلفی ابراز می‌شود.

---

1. O. Klima. *Mazdak., Geschichte einer Sozialen Bewegung im Sassanidischen Persien*. Praha, 1957.
2. R. Ghirshman. *Les Chionites-Hephtalites*. Le Caire, 1948.

ل. ن. گومیلف، الف: *بهرام چوبین (تجربهٔ انتقاد از منابع)*، سال ۱۹۶۰؛ ب: *شهامت بهرام چوبین (مطالب و تفسیر)*، سال ۱۹۶۲.

K. Czeglédy. *Bahrām Cobín and the Persian Apocalyptic Literature*. Acta Orientalia acad. sci. Hungariae, t. VIII, Budapest, 1958, pp. 21-43, G. Widengren. Xosrau "Anōšurvan, les Hephtalites et les peuples Turc". *Orientalia Suecana*. Vol. I, fasc. 1-2. Uppsala, 1952, pp. 69-94.

۳. ک. و. تریور. *شرحی دربارهٔ تاریخ و فرهنگ آلبانی قفقاز*، مسکو ـ لنینگراد، ۱۹۵۹؛ ز. بونیاتف، *آذربایجان در سده‌های هفتم تا نهم میلادی*، باکو، ۱۹۶۵.

در فهرست بزرگی که از این پیام‌ها وجود دارد، مقالهٔ م. حمیداله، شایان توجه است. مؤلف، نوشتهٔ قدیمی شامل متن پیام پیامبر را به خسرو دوم پرویز، با روایات گوناگون همین پیام در منابع عربی زبان قرون وسطی، مقابله کرده و به این نتیجه رسیده است که احتمالاً این سند واقعی است.[1]

در خود ایران بررسی دوران ساسانیان نسبتاً به‌تازگی آغاز شده است که دانشمندان اساساً به مسئلهٔ تاریخ فرهنگ توجه کرده‌اند. معمولاً چنین فعالیتی را با نام سعید نفیسی و علی سامی مربوط می‌دانند. نفیسی چند اثر و ازجمله کتاب تاریخ تمدن ایران ساسانی، تهران ۱۳۳۱ و مقالهٔ «علل انقراض تمدن ساسانی»، را در مجلهٔ پیام نوین، سال اول تهران ۱۳۳۸ نگاشته است. سامی مؤلف اثری است در دو جلد به نام تمدن ساسانی، جلد اول شیراز ۱۳۴۲ و جلد دوم شیراز ۱۳۴۴. در این اواخر ترجمهٔ آثار دانشمندان اروپا و شوروی به زبان فارسی گسترش یافته است.

گذشته از پژوهش‌های مؤلفینی که نام آن‌ها در بالا آمد، ادبیات سرشار دیگری نیز به زبان‌های اروپای غربی و روسی و ازجمله متن‌های چاپ شدهٔ پهلوی، سنگ‌نوشته‌ها، سکه‌ها و مهرهای ساسانی، مقالات و کتب گوناگون دربارهٔ هنر و دین (آثار ا. وست، ا. هرتسفلد، م. اشپرنگلینگ، ر. زخنر، س. ویکاندر، و. ب. هنینگ، ا. هانسن، ر. ن. فرای، ژ. دومناسک، هـ بیلی، م. بویس، ر. گوبل، آ. یا. بوریسف، و. گ. لوکونین و غیره) وجود دارد. در این آثار نیز گشت و گذاری در تاریخ ساسانیان شده است که در فصل‌های بعد پاره‌ای از آن‌ها را خواهیم دید.

با توجه به پیچیده بودن اوضاع در اواخر عهد ساسانیان و مسائل گسترده‌ای که بررسی آن‌ها را ایجاب می‌کند، ما کار خود را در سه جهت اصلی محدود می‌کنیم:

۱. منابع تاریخ این زمان و ویژگی آن‌ها.

۲. سیاست داخلی و خارجی ایران از سال ۵۷۸ تا سال ۶۲۳ میلادی.

۳. شهرستان‌های ایران ساسانی (مسائلِ تقسیمات کشوری و مرزهای دولتی).

---

1. M. Hamidullah. "Original de le lettre du prophète à Kisra". *Rivista degli Studi Oriental*, Vol. XL, fasc. 1, Roma, 1965.

فصل یکم



منابع دوران مورد بررسی

گوناگونی آثار خطی که در این فصل مورد بررسی قرار می‌گیرد، اجازه می‌دهد که این آثار را طبق اصل زبانی که به آن نوشته شده‌اند و با در نظر گرفتن چهارچوب زمان نگارش آن‌ها به سه گروه عمده تقسیم کنیم:

ــ منابع پهلوی سده‌های ششم و هفتم میلادی.

ــ منابعی که به زبان‌های غیرایرانی نگاشته شده‌اند و مربوط به سده‌های هفتم و هشتم میلادی هستند.

ــ منابع تازی و پارسی سده‌های نهم تا دوازدهم میلادی.

منابع پهلوی سده‌های ششم و هفتم میلادی

در این بخش اساساً آن دسته از منابع پهلوی که دارای محتوای اشرافی هستند و تا اندازه‌ای رویدادهای دوران آخرین فرمانروایان ساسانی را منعکس می‌کنند، آورده می‌شوند. پیدایش نخستین آثار ادبیات اشرافی به زبان پهلوی، مربوط به آغاز دوران ساسانیان است و با وجود این کهن‌ترین آن‌ها را که تا روزگار ما رسیده است باید

مربوط به اواخر سدهٔ پنجم میلادی دانست. از تورات و آثار مؤلفین یونانی [1] می‌دانیم که تاریخچه‌های درباری وجود داشته و در آن‌ها کارهای شاهان ایران منعکس شده است. فرامین شاهان، تصویبنامه‌ها، عهدنامه‌ها، زندگی‌نامه‌ها و سایر اسناد اشرافی در بایگانی‌های پایتخت و گنج‌های شاهان نگهداری می‌شدند. نخستین بار در زمان خسرو اول انوشیروان برای نگارش تاریخ عمومی ایران تلاشی صورت گرفت (به‌ظاهر این اندیشه در زمان یزدگرد سوم آخرین شهریار ساسانی عملی شده است)، و برای این منظور گردآوری داستان‌ها و روایات دربارهٔ پادشاهان باستانی ایران آغاز گردید. [2] نیاز بزرگان تازهٔ فئودال به چنین تاریخی، تحرک دیگری بود که به پیشرفت ادبیات اشرافی داده شد. مؤلفین این آثار از قشر دبیران و مأمورین عالی‌رتبهٔ دولتی بودند. نام بیشتر این نویسندگان ناشناخته مانده است؛ اما نام برخی از آنان در روایات باقی است: بزرگمهر، وزیر خسرو انوشیروان، اندرزنامهٔ گنج‌شایگان یا (گنج شاهکان) را نوشت؛ برزویهٔ طبیب از شهر نیشابور، پنچاتان را از زبان هندی به زبان پارسی میانه ترجمه کرد که داستان‌ها و حکایاتی هستند که نام کلیله و دمنه گرفته‌اند؛ از مطالب شاهنامه می‌دانیم که در دربار خسرو دوم پرویز شاعرانی به نام سرکش و باربد بوده‌اند؛ در عهد یزدگرد سوم، دانشور دهقان با فرخان مغ و یک درباری به نام رامین، خدای‌نامه (خوتای نامک) را نگاشتند.

شکوفایی ادبیات اشرافی به زبان پهلوی، در پرتو گسترش سبک‌های گوناگون آن بوده است: واقعه‌نگاری، اندرزنامه دربارهٔ ادارهٔ امور دولت و بازرگانی، کتاب‌های حقوقی، نوشته‌های درباری، ادبیات ترجمه شده و غیره. در حال حاضر آثار اصلی به زبان پارسی میانه که در نسخه‌های خطی بسیار کهن باشد، بسیار نادر است. از بیشتر آثار خطی دوران ساسانیان، تنها اشاراتی در اخبار قرون وسطایی مسلمانان باقی مانده است؛ بقیه که تعداد آن‌ها بسیار کم است، در ترجمه‌هایی همراه با تغییر و تحریف به زبان‌های تازی و پارسی، تا روزگار ما رسیده‌اند.

---

1. O. Klima. "Wie sahe die Persische Geschichtsschreibung in der Vorislamische Periode aus?" *Arch. Orient*. 36/2, Praha, 1968, ss. 213-214.
2. O. Klima. *Die Literatur Weltlichen Inhalts. Iranishe Literaturgeschichte* von J. Rypka. Leipzig, 1959, s. 56.

منابع زیر که تا اندازهٔ نسبی محفوظ مانده‌اند، شایان بررسی جداگانه هستند.

۱. کارنامهٔ اردشیر بابکان (کارنامک ارتخشیر پاپکان)

دربارهٔ این اثر روایات مختلف و وسیعی وجود دارد که فهرست روایات اصلی و ترجمه‌های آن در کتاب تاوادیا آمده است.[1] تنها باید بر فهرست موجود، ترجمهٔ متن این اثر را به زبان فارسی معاصر که صادق هدایت نویسنده و ادیب نامی ایران آن را بازگردانیده است، بیفزاییم.[2] در این اثر، دربارهٔ فعالیت بنیانگذار دودمان ساسانی، یعنی اردشیر اول پاپکان سخن می‌رود و از دو جانشین او یعنی شاهپور اول و هرمزد اول نیز یاد می‌شود. به‌طور تقریبی می‌توان تاریخ نگارش آن را مربوط به سدهٔ ششم میلادی دانست. کهن‌ترین نسخهٔ خطی این اثر مربوط به سدهٔ چهاردهم میلادی است و نسخه‌های خطی تازه‌تر نیز وجود دارد.

کارنامک نمونهٔ واقعه‌نگاری تاریخی عصر خود و به سبکی است که در عهد ساسانیان مورد پسند بوده است. ا. کلیما آن را موفق‌ترین اثر ادبیات اشرافی به زبان پهلوی می‌شمارد.[3] در این کتاب رویدادهای واقعی تاریخی غالباً با افزودگی‌های تخیلی همراه شده‌اند. در کتاب همچنین مطالب نادرستی نیز هست که ت. نلدکه در پیش‌گفتار خود بر ترجمهٔ کارنامک[4] به آن اشاره کرده است. مؤلف اثر، اردشیر را پسر ساسان شبان و از طرف مادر نوادهٔ پاپک می‌داند. این گفته با سنگ نوشته‌های آغاز قرون وسطای فارسی، افسانه‌ها و سکه‌های دوران ساسانی و منابع عربی که اردشیر را پسر پاپک می‌دانند، مغایر است.

چنان می‌نماید که کتاب دربارهٔ نخستین شهریار ساسانی باشد، اما درواقع اوضاع دورانی دیرتر در آن بازنمایانده شده است. پیش از هر چیز، نام برخی از مقام‌های درباری بر این گفته گواهی می‌دهد. در زمرهٔ همراهان شاه نام موبدان موبد،

---

1. J. Tavadia. *Die Mittelpersische Sprache und Literatur der Zarathustrier*. Leipzig, 1956, s. 137.

۲. صادق هدایت، *کارنامهٔ اردشیر پاپکان*، تهران، ۱۳۱۸.

3. *Iranische Literaturgeschichte* von J. Rypka, s. 44.

4. Th. Nöldeke. *Geschichte des Artachšîr-i-Pâpakân aus dem Pehlewî übersetzt mit Erläuterungen und einer Einleitung versehen*. Göttingen, 1878, s. 22.

یران اسپهبد، و دبیران مهست آمده است.[1] در دوران اردشیر که دولت هنوز در مرحلهٔ شکل‌گیری قرار داشت، این مقام‌ها هنوز وجود نداشته است.

در این اثر، دربارهٔ دوران پیدایش مناسبات فئودالی در ایران، اطلاعات گرانبهایی هست. برای نمونه خبر مربوط به وجود سه گونهٔ آتش مقدس برای قشرهای گوناگون مردم نشانهٔ این امر است که قشربندی جامعه دقیقاً تحقق یافته بوده است. در اشاره به این مطلب که شاه روستاق را به برزو برزاتور برای بهره‌برداری داده است (پت سرداریخ ات کتکخوتایی)، می‌توان گواهی بر مالکیت مشروط دانست.[2] ویدنگرن در اثر خود دربارهٔ فئودالیزم ایران از اصطلاحات این کتاب بهرهٔ کامل گرفته است، کارنامهٔ اردشیر پاپکان در ستایش نخستین شهریار ساسانی است، اما در دورانی دیرتر و در زمان تحولات بزرگ اجتماعی نگارش یافته و تا اندازهٔ معلومی اوضاع تمام سده را منعکس کرده است. این کتاب در این مورد به عنوان یکی از منابع دارای ارزشی منحصر به فرد، اهمیت ویژه‌ای دارد.

۲. شهرهای ایران (شهرستانی‌های یران)

این اثر نه‌چندان بزرگ جغرافیایی دربارهٔ شهرهای ایران، نخستین‌بار به‌وسیلهٔ بلوشه، در سال ۱۸۹۵[3] میلادی، از روی رونوشتی که ژ. دارمستتر خاورشناس نامدار تهیه کرده بود، چاپ شد. متن پارسی میانه با ترجمهٔ فرانسه و حواشی همراه گردید. اندکی پس از او جاماسپ آسانا دانشمند پارسی، متن انتقادی این کتاب را چاپ کرد. اساس کار او را یک نسخهٔ خطی دارای تاریخ ۶۹۱ یزدگردی (۱۳۲۲ میلادی) تشکیل داده بود که با دو نسخهٔ خطی متأخرتر نیز مقابله شده است.[4] سپس مُدی، یک پارسی دیگر، ترجمهٔ شهرهای ایران را به زبان‌های گجراتی و انگلیسی چاپ کرد و متن را نیز به خط گجراتی نوشت. مترجم دو کار پژوهشی را نیز در پایان کتاب بر حواشی افزود. در کار اول، او کوشیده است درجهٔ تاریخی بودن رویدادهای مربوط به بنیاد این و یا آن شهر را مشخص سازد و در کار پژوهشی دوم تلاش کرده

---

1. E. K. Ântiâ, *Kârnâmak-i Artakhshir-i Pâpakân*. Bombay, 1900, xv, 9.
2. *Orientalia Suecana*, Vol. V (1956), Uppsala, 1957, pp. 79-182.
3. E. Blochet, *Liste géographique des Villes de l'Iran*. Paris, 1895, pp. 165-176.
4. J. Asana. *Pahlavi texts*, Vol. I. Bombay, 1897, pp. 18-24.

است که ریشهٔ نام شهرهای خاور نزدیک و آسیای مرکزی را تعیین کند.[۱] آخرین و موفق‌ترین چاپ این رسالهٔ پهلوی، چاپ مارکوارت است.[۲] مؤلف شیوهٔ خواندن متن را به‌وسیلهٔ روشی که خود ابداع کرده پیشنهاد می‌کند و برای هر جمله، ترجمهٔ انگلیسی و تفسیر تاریخی فیلولوژی (زبان‌شناسی و ادبیات‌شناسی) داده است.

روشن است که نسخهٔ خطی سدهٔ چهاردهم که شهرهای ایران نیز در آن است، از نسخهٔ کهن‌تری رونویسی شده است. ا. وست، خاورشناس مشهور که بر این نسخه دسترسی داشته، به تذکری در نسخهٔ خطی اشاره می‌کند که در آن گفته شده است نیمهٔ اول متن از نسخهٔ خطی که دارای تاریخ ۶۲۴ یزدگردی (۱۲۵۵ میلادی) است، رونویسی شده است. جاماسپ آسانا، دربارهٔ این تذکر نسخهٔ خطی، هیچ اشاره‌ای نمی‌کند. به‌ظاهر دلیل این کار آن بوده است که تشخیص دو علامت برای رقم ۶۰۰ در نسخهٔ خطی بسیار دشوار بوده است. اما نساخی که آن را در سال ۱۷۲۱ میلادی رونویسی کرده است، در آن زمان نمی‌توانسته است یک علامت را بخواند و تاریخ ۳۲۴ یزدگردی را نوشته است. اما وِست عقیده دارد که باید این رقم را ۶۲۴ خواند.[۳]

دربارهٔ زمان نگارش این اثر عقیدهٔ واحدی وجود ندارد. گروهی از دانشمندان (مُدی، مارکوارت، بیلی) چنین می‌شمارند که کتاب در پایان سدهٔ هشتم و آغاز سدهٔ نهم میلادی نگاشته شده است.[۴] در این مورد به ذکر نام خلیفه منصور که پایتخت تازه را در بغداد ساخته بود، (رویداد سال ۷۶۲ میلادی) اشاره می‌شود. به عقیدهٔ مُدی، اسامی تازهٔ عربی شهرهای حجاز در متن پارسی میانه، دلیل قاطعی است بر این‌که این اثر بعد از دوران ساسانیان نگارش یافته است. در عین حال در اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از یک مؤلف ناشناختهٔ سریانی که اطلاعات آن دربارهٔ تازیان بسیار کم است، نه‌تنها نام شهرهای

---

1. J. J. Modi. *Aiyâdgâr-i-Zarîrân, Shatrôihâ-i-Airân and Afdîya va Sahigîya-i-Sîstân*. Bombay, 1898, pp. 50-121, 129-163, 164-180.
2. J. Marquart, G. Messina. *A Cataloque of the Provincial Capitals of Eranshahr*. Roma, 1931.
3. *JRAS*, London, 1900, p. 376.
4. J. J. Modi. *Aiyâdgâr-i-zarîrân...*, pp. 130-131; J. Marquart. G. *Messina. A Cataloque...*, p. 5., H. W. Bailey. *Zoroastrian Problems in the Ninth Century Books*. Oxford, 1943, pp. 153-154.

باستانی، بلکه نام شهرهای تازه‌تر نیز آمده است.[۱]

نظریهٔ دیگر که طبق آن نخستین نگارش شهرهای ایران در دوران آخرین شهریاران ساسانی بوده و اشاره‌ای به احداث بغداد دارد که یک رویداد از سدهٔ هشتم میلادی است، به عقیدهٔ نگارنده بیشتر به حقیقت نزدیک است.[۲] کتاب مورد توجه ما ممکن است بخشی از کتاب دیدنی‌های کشورها باشد که مؤلف بندهشن بر آن آگاهی داشته است؛ زیرا در فصل مربوط به طبیعت کوه‌ها گفته می‌شود که اسامی آن‌ها از **ابیاتکاری‌های شهری‌ها**[۳] گرفته شده است. اشارهٔ هرتسفلد به یک اثر جغرافیایی که برای قباد نوشته شده، بسیار شایان توجه است.[۴] در عهد ساسانیان نگارش این کتاب‌ها اساساً دارای هدفی عملی بوده است: این کتاب‌ها می‌توانسته‌اند راهنمایی برای ادارهٔ امور دولت و بازرگانی باشند.

در این کتاب دربارهٔ ساختمان یکصد و ده شهر که در سرزمین یرانشهر در دوران‌های گوناگون بنا شده‌اند، سخن می‌رود. فهرست آن‌ها از خاور به باختر و سپس از جنوب به شمال است. در آخر فهرست نام بغداد آمده است. ساختمان هر شهر طبق معمول با وابستگی به کهن بودن، با فعالیت شخصیت معین تاریخی و یا افسانه‌ای آن مربوط می‌گردد. شهرها در مناطق روستایی و در سر راه بازرگانی دریایی و یا کاروان‌رو در نزدیکی مراکز زندگی سیاسی و مذهبی دولت، ساخته شده‌اند. این شهرها در طول زندگی نسل‌های گوناگون بنا گردیده، گسترش یافته و مستحکم شده‌اند، حتی پادشاهان افسانه‌ای حماسهٔ ملی که طبق روایات صدها سال زندگی کرده‌اند، همواره نتوانسته‌اند ساختمانی را که آغاز کرده‌اند به پایان برسانند. طبق همین سنت، کاووس پسر کیقباد، بنیانگذار سمرقند بوده و کار ساختمان را پسرش سیاوش به پایان برده است. شهر به‌اردشیر از طرف سه فرمانروا پیاپی ساخته شد و کار ساختمان آن تنها در زمان اردشیر پاپکان به پایان رسیده است. نام

---

1. *Corpus Scriptorum Christianorum Orientalium*. Scriptores Syri, tertia, t. IV, pp. 35, 36, 38.
2. J. Tavadia, op. cit, p. 141;
پیگولفسکایا، *شهرهای ایران در آغاز قرون وسطی*
3. J. Tavadia, op. cit, p. 141.
4. E. Herzfeld. *Archaeological History of Iran*. London, 1934, pp. 105-106.

این شهر از نام بنیانگذار دولت ساسانی گرفته شده است.

به‌طوری که از نوشتهٔ این مأخذ معلوم می‌گردد، در حدود نیمی از شهرها طی چهار سده فرمانروایی ساسانیان ساخته شده است. به کار گرفتن مردم در دستگاه دولت، شکوفایی بازرگانی و پیشه‌وری و ضرورت دفاع از مرزها، دامنهٔ شهرسازی را گسترش داد. مطالب این مأخذ گواه آن است که در عهد اردشیر اول، شاهپور اول،بهرام پنجم گور، و خسرو اول انوشیروان، کارهای ساختمانی در ایران دامنهٔ بسیار وسیعی داشته است. در زمان انوشیروان پنج شهر ساخته شد که سپس به نام او خوانده شدند.[1] همچنین کشیدن دیواری به درازای ۱۸۰ فرسنگ که دستکرت و مقر شاه در آن بود، به خسروانوشیروان منسوب است.[2] دربارهٔ کار سازندگی هرمزد چهارم و خسرو دوم پرویز، اطلاعات دقیق در دست نیست. تنها اشارات جداگانه‌ای هست مبنی بر این‌که آخرین فرمانروایان ساسانی نیز تدابیری برای تحکیم شهرها اتخاذ کرده بودند. در جایی گفته می‌شود که بیست و چهار شهر در سوریه، یمن، آفریقا و همچنین کوفه و مکه و مدینه به‌وسیلهٔ شاهان ساسانی و گاهی به‌وسیلهٔ قیصرها ساخته شده است.[3] مارکوارت در این‌جا بازتاب اوضاع پیچیدهٔ سیاسی دوران خسرو انوشیروان و خسرو پرویز را می‌بیند که اولی آنتیوخیه و چند شهر دیگر سوریه را گرفت و حکومت هاماوران را در جنوب عربستان به تصرف درآورد و دومی همهٔ سوریه و مصر را تسخیر کرد. ذکر نام آفریقا را می‌توان به دلیل اطلاعات پادشاهی واندال‌ها از ولیزاری دانست. اما از سویی دیگر، مکه و مدینه از طرف سپاهیان طرفین که در حال جنگ بودند اشغال نشد و ذکر نام آن‌ها در چنین متنی مفهوم نیست.[4]

دلایل کافی هست بر این‌که بپنداریم این اثر در شکل اولیهٔ خود در ربع چهارم سدهٔ ششم میلادی، بلافاصله بعد از بر تخت نشستن هرمزد چهارم و یا اندکی پیش از آن رویداد، نگاشته شده باشد. نه‌تنها تقسیم کشور به چهار بخش که از ویژگی‌های ایران دوران خسرو انوشیروان است و در کتاب نیز به آن اشاره شده، بلکه نبودن نام

---

1. J. Asana. *Pahlavi texts*, Vol. I, p. 20.
2. J. Marquart, G. Messina. *A catalogue...*, p. 13.

۳. همان‌جا، ص ۱۶.　　۴. همان‌جا، ص ۸۲_۸۳.

جانشینان خسرو انوشیروان گواه این گفته است. برای ایران در ربع چهارم سدهٔ ششم، شهرستان‌های شمال و شمال خاوری‌اش که پیوسته در معرض تاخت و تاز و تاراج ترکان و خزرها و سایر کوچ‌نشینان بودند، گزندپذیرتر از سایر نقاط بود. از این‌رو تصادفی نیست که مؤلف، شهامت پادشاهان نیمه حماسی ایران را در زمینهٔ روزگار خویش قرار می‌دهد. برای نمونه سپندباد پسر ویشتاسب با نیزهٔ خود خاقان‌های ترک ییغو، چور (چول) و خان بزرگ را تهدید می‌کند. گذشته از این مأخذ وکارنامک، موسی خورنی و مؤلف ناشناختهٔ اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی، تاریخ‌نویسان متأخر نیز که آثارشان به عربی و فارسی نوین است، به مسائل شهرسازی در روزگار ساسانیان اشاره کرده‌اند. اطلاعات و منابع گوناگون دربارهٔ زمان شهرسازی و ساختمان آن‌ها غالباً یکسان است، فقط گاهی با هم تفاوت دارند اما تقریباً همواره مکمل یکدیگر هستند.

در همه جای اثر توصیف شهرهای ایران دارای ارزش یکسان نبوده و به طرزی یکسان مورد توجه نیست. پا به پای حقایق موثق، بخش اعظم اطلاعات از عناصر افسانه‌ای سرچشمه گرفته است؛ تعیین محل بسیاری از شهرها مشکل است؛ رونویسی مکرر متن از سدهٔ هفتم تا سدهٔ چهاردهم میلادی به این منجر شده است که برخی از نکات آن برای ترجمه دشوار شود. با وجود کمبود و نقص، اهمیت شهرهای ایران به عنوان سرچشمه‌ای مستقل دربارهٔ تاریخ شهرسازی، تا روزگار ما نیز باقی است، زیرا در این‌باره اطلاعات پرارزشی دربارهٔ این کارها در ایران ساسانی و ازجمله دوران پادشاهی خسرو اول انوشیران به ما می‌دهد.

۳. خسرو پسر قباد و ریدک او (خسرو کواتان ات ریتک)

این اثر چند بار چاپ شده و فهرست چاپ‌های اصلی و ترجمه‌های آن در بررسی ادبیات پهلوی به‌وسیلهٔ تاوادیا آمده است.[1] این اثر در دو روایت وجود دارد: یکی روایتی گسترده‌تر به زبان پهلوی است و دیگری متن عربی آن است که ترجمهٔ متن پارسی میانه است و ثعالبی آن را در تاریخ ملوک عجم آورده است.[2]

---

1. J. Tavadia, op. cit, 134.

2. H. Zotenberg. *Histoire des Rois des Perses par aboû Mansoûr al-Tha'alibî*. Paris, ←

متن اصلی که پایهٔ روایت عربی را تشکیل می‌دهد، به‌ظاهر با متن پارسی میانه مطابقت کامل ندارد: در روایت عربی، شرح داستان دربارهٔ فرمانروایی خسرو دوم پرویز است، در حالی‌که در متن پهلوی سخن از دوران خسرو اول انوشیروان می‌رود. نام قهرمان اصلی نیز در دو روایت یکسان نیست (در متن پارسی میانه نوجوان و سپوهر نام دارد و در روایت عربی هوش آرزو). در تحریر عربی نکاتی هست که در متن پارسی میانه وجود ندارد و عکس آن نیز هست. مقایسهٔ این دو متن به دانشمند پارسی، ج. اونوالا، امکان داد تا چنین نتیجه‌گیری کند که شالودهٔ روایت عربی را متنی تشکیل می‌داد که به مراتب کامل‌تر از متن موجود پهلوی بوده است.[1]

در هر صورت، هر دو روایت بسیار در خور توجه و مکمل یکدیگر هستند. کتاب خسروکواتان اُت ریتک تصویر فئودالی است که تکیه‌گاه فرمانرواست. متن کتاب چنین است: جوانی از خاندان نجبا که تهیدست شده است از فرمانروا می‌خواهد که او را مورد آزمایش قرار دهد. جوان به گفتهٔ خودش از همهٔ شایستگی‌های یک نجیب‌زاده برخوردار است: همچون هیربد متن‌های مقدس را از بر دارد، سوارکاری و چوگان‌بازی می‌داند، تیر را به‌خوبی از کمان رها می‌کند و می‌تواند با نیزه هر دشمنی را به خاک اندازد. آزمایش به شکل پاسخ به پرسش‌های شاه صورت می‌گیرد و با موفقیت جریان می‌یابد و شاه پاداشی شایسته و نقدی به جوان می‌دهد. پس از این‌که جوان کاری جسورانه انجام می‌دهد (دو شیری را که در میان اسبان اسطبل‌شاهی ایجاد وحشت کرده بودند می‌گیرد) و از داشتن ارتباطی محرمانه با یک زن خودداری می‌کند، از مقربان شهریار می‌گردد و مقامی والا به او می‌دهند.

تعیین زمان دقیق نگارش اثر کاریست بس دشوار. این کتاب می‌تواند هم به عنوان اثری از نیمهٔ دوم سدهٔ ششم میلادی و هم به عنوان اثری از ربع اول سدهٔ هفتم میلادی ارزیابی شود، به‌علاوه روایت عربی که داستان آن مربوط به دوران خسرو پرویز است، روایتی است کامل، دور از مطالب ضد و نقیض و شایستهٔ آن است که با اعتمادی بیشتر از روایت موجود پارسی میانه، به آن

→ 1900, pp. 705-711.

1. J. M. Unvala. *The Pahlavi text* "King Husrav and his Boy..." Paris, s. a., p. 5.

بنگریم. تردیدی نیست که هر دوی آن‌ها از یک مأخذ پهلوی سرچشمه گرفته‌اند. این اثر علی‌رغم کوچک بودن حجمش، غیر از تصویر زندگی در دربار، شامل اطلاعات دربارهٔ فرآورده‌هایی است که در ایران ساسانی تولید می‌شده و نام مناطق که این فرآورده‌ها از آن‌جا به پایتخت فرستاده می‌شدند نیز، ذکر گردیده است.

۴. کتاب هزار داوری قضایی (ما تکدان هزار داتستان)

این کتاب قضایی عهد ساسانیان، در بخش‌هایی از یک نسخهٔ خطی ناقص باقی مانده بود. نسخهٔ خطی در سدهٔ نوزدهم به یک خاندان کهن زرتشتی در ایران تعلق داشت و بخشی از میراث خانوادگی آن‌ها بود. به‌ظاهر هنگام تقسیم میراث کتاب را از هم دریده‌اند. پنجاه و پنج ورق که ترتیب معینی نداشت و اساساً بخش اول نسخهٔ خطی را تشکیل می‌داد به م. خاتاریای پارسی، مُبلغ مذهبی زرتشتی در ایران و بقیه به ت. آنکلساریا دانشمند مشهور پارسی[1] فروخته شد. بخش اول نسخهٔ خطی در سال ۱۹۰۱ و بخش دوم در سال ۱۹۱۲ به چاپ رسید.[2] یک دانشمند پارسی دیگر به نام س. بولسارا، این اثر را به انگلیسی ترجمه کرد و همراه با آوانگاری متن پارسی میانه که کاملاً کهنه شده است، چاپ نمود و راهنمایی نیز به آخر کتاب افزود. ناشر در متن چاپ شده، پژوهش‌های پرارزش بارتلومه را در مورد اصطلاحات حقوقی و نیز جهات گوناگون حقوقی دوران ساسانیان، تمام و کمال رعایت کرد.[3] چون این کتاب پهلوی اثری است منحصر به فرد و ویژه (تقریباً یگانه اثر حقوقی است که به زبان پارسی میانه وجود دارد) و نقص نسخهٔ خطی برای خواندن و نوشتن آن با خطوطی دیگر دشواری‌هایی ایجاد کرده است، ترجمهٔ س. بولسارا باید مورد تجدید نظر قرار

---

1. S. J. Bulsara. *The Laws of the Ancient Persians as found in the "Mâtikâne Hazâr Dâtastân"*... translated with introduction, glossary and index. Bombay, 1305 A. I (1937 A. C.), pp. 10-12.
2. *Mâdigân-i-Hazâr Dâdistân* with introduction by J. J. Modi. Bombay, 1901., T. D. Anklesaria. The social code of the Parsees in Sasanian times or the Mâdigân-i-Hazâr Dâtistân, pt. II, with introduction by J. J. Modi. Bombay, 1912.
3. Chr. Bartholomae. *Zum Sasanidischen Recht*: I, II (1918), III (1920) IV (1922); V (1923).

گیرد و دقیق‌تر شود. پژوهشگران کشورهای خارجی و شوروی: پالیارو، دومناسک، پیگولفسکایا و پریخانیان مقالاتی دربارهٔ ما تکدان هزار داتستان و مطالب جداگانهٔ آن نگاشته‌اند. چاپ متن انتقادی این کتاب قضایی، کار آینده است. ما تکدان هزار داتستان مجموعهٔ مقررات حقوقی است که به‌طور کلی شامل رشتهٔ حق مالکیت است. جغرافیای این اثر معرف محل آن یعنی داستان پارس است. احتمالاً باید تاریخ آن را آغاز سدهٔ هفتم میلادی دانست، زیرا در یکی از فصل‌های این کتاب قضایی، سخن دربارهٔ سندی است که در بیست و ششمین سال فرمانروایی خسرو پسر هرمزد (یعنی خسرو دوم پرویز) تنظیم شده است.[1] ویژگی ضد و نقیض بودن مواد گوناگون کتاب قضایی، معرف آن است که مطالبی از زمانی کهن‌تر که مربوط به آغاز عهد ساسانیان و یا حتی مربوط به دوران پارت‌هاست به این کتاب وارد شده است.[2] از سویی دیگر، در این مجموعه نام‌هایی دیده می‌شود که با نام‌های قانون‌هایی که ما از روی منابع سده‌های نهم و دهم میلادی آن‌ها را می‌شناسیم، هماهنگ هستند.[3] البته این دلیلی نیست که تاریخ نگارش این کتاب را سده‌های نهم و یا دهم میلادی بدانیم؛ زیرا اسامی تازه را ممکن است در جریان نسخه‌برداری نوشته باشند. گذشته از این، در بین شصت حقوقدان که مؤلف ماتکدان هزار داتستان به آن‌ها اشاره می‌کند، ممکن است افرادی بوده‌اند که نام آن‌ها با نام مردی که چند سده بعد از آن‌ها زندگی می‌کرده یکی بوده است.

این کتاب قضایی در محیطی مذهبی به وجود آمده است، زیرا اصول حقوق را مذهب معین می‌کرد و مغان زرتشتی به وجودآورندگان، حامیان و اجراکنندگان این اصول بودند. به‌ویژه در مسائل ازدواج و خانواده تأثیر مذهب زیاد بوده است. حتی قشر ویژه‌ای از مغان زرتشتی به نام دادوران وجود داشته‌اند.[4] نام یکی از این دادوران که در ماتکدان هزار داتستان آمده است، برای مؤلف کتاب شرح زندگی

---

1. J. J. Modi. *Mâdigân-i- Hazâr Dâdistân*... pt. I, p. 100; S. J. Bulsara. *The Laws of the Ancient Persians*..., pp. 560, 561.

۲. ا. گ. پریخانیان. «دربارهٔ مسئلهٔ برده‌داری و زمینداری در ایران عهد اشکانیان.» *پیام تاریخ باستان*، ۱۹۵۲ میلادی، شمارهٔ ۴، صفحات ۱۴، ۱۵.

3. J. Tavadia, op. cit, 130.

۴. همان‌جا

مرابی اول، اسقف نسطوری که تاریخ آن نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم میلادی است، معلوم بوده است.[۱]

مسائلی که در کتاب قضایی دوران ساسانیان آمده، بسیار گوناگون است. برخی از مواد کتاب که بیشتر دربارهٔ مناسبات خانوادگی، شکل ازدواج، وضع بردگان، بخشش، سوگند و وعده طبق سوگند است؛ و نیز ضمانت از بدهکاران و طرفین معاملات، سازمان دادگاه‌ها و مقامات بالایی آن، بهتر مورد پژوهش قرار گرفته است؛ سایر مواد هنوز نیاز به تفسیری مورد قبول دارد.

ماتکدان هزار داتستان در عهد ساسانیان یگانه کتاب حقوقی نبوده است. مؤلف این اثر حداقل با ۹ اثر حقوقی دیگر به زبان پارسی میانه آشنایی داشته که پیشتر نگارش یافته بودند.[۲] عیشو بخت نیز پس از آن مجموعه‌ای نزدیک به متن این کتاب ترتیب داده بود. پس از مرگ او این مجموعه به‌وسیلهٔ یک سریانی از زبان پارسی میانه به سریانی ترجمه شد.[۳] نسخهٔ اصلی مفقود گردیده و اثر عیشوبخت در تحریر سریانی باقی مانده است.

۵. نامهٔ تنسر

نامهٔ تنسر جزء آن گروه آثاری است که تحریر پهلوی آن تا روزگار ما باقی نمانده است. در این مورد روایت عربی ابن مقفع نیز که در اواسط سدهٔ هشتم میلادی نگارش یافته بود، باقی نمانده است؛ پاره‌ای از بخش‌های روایت ابن مقفع را می‌توان در آثار مسعودی و بیرونی بازیافت.[۴]

اما ترجمهٔ روایت عربی این اثر به زبان فارسی نوین وجود دارد که آن را محمدابن الحسن ابن اسفندیار، در سال ۱۲۱۰ میلادی، به پارسی دری بازگردانیده است. ابن اسفندیار نامهٔ تنسر را در مقدمهٔ کتاب خود تاریخ طبرستان آورده است. متن این اثر دو بار چاپ شده است؛ نخستین بار به‌وسیلهٔ ژ. دارمستتر از روی دو نسخهٔ خطی (دارای تاریخ ۱۶۲۳ و ۱۶۵۶ میلادی) و سپس به‌وسیلهٔ دانشمند ایرانی مجتبی مینوی

---

۱. ن. و. پیگولفسکایا. ***شهرهای ایران در آغاز قرون وسطی***، ص ۱۲۴.

2. S. J. Bulsara, op. cit., p. 638.

۳. ن. و. پیگولفسکایا. ***شهرهای ایران در آغاز قرون وسطی***، ص ۱۲۹، ۱۳۱.

4. A. Christensen. *L'Iran sous les Sassanides*. Copenhague, 1936, p. 39.

که از نسخهٔ کهن‌تر و در عین حال کامل‌تر از آن دو که مورد استفادهٔ دارمستتر بوده، بهره گرفته و چاپ شده است.[1] به تازگی نامهٔ تنسر به زبان انگلیسی ترجمه شد؛ بر این ترجمه مقدمه‌ای بزرگ و تفسیری جامع نیز افزوده‌اند.[2]

تا این اواخر در مورد مسئلهٔ تاریخ نگارش اثر، همگی را اعتقاد بر این بود که زمان نگارش آن در دوران فرمانروایی خسرو اول انوشیروان بوده است.[3] چهارچوب زمانی روایت، زمانی را از سال ۵۵۶ تا سال ۵۷۰ میلادی در بر می‌گیرد. اما، گرینیاسکی، پژوهشگر ایتالیایی، در اثری پیرامون کشف آثار تازهٔ ادبیات پهلوی، ارتباط نزدیکی را بین نامهٔ تنسر و وصیت‌نامهٔ اردشیر، که آن نیز از مؤلفی ناشناخته است، پیدا کرده و تاریخ وصیت‌نامهٔ اردشیر را آغاز فرمانروایی یزدگرد سوم می‌داند! درنتیجه او چنین استنتاج می‌کند که نامهٔ تنسر پس از سال ۶۳۲ میلادی نگارش یافته است.[4] در هر دو اثر به‌واقع ویژگی‌هایی همانند و حتی قرینه‌های واژه‌ای دیده می‌شود و هر دوی آن‌ها اندرزنامه هستند. ممکن بود در شرایطی معین، هم این و هم آن اثر را متعلق به دوران یزدگرد سوم دانست. اما تنها اشاره به همانندی، نتیجه‌گیری را تأیید نمی‌کند، زیرا در اغلب موارد تغییر بیشتر است تا شباهت (تغییر، بیشتر در ساخت دو اثر، لحن آن‌ها و سمت‌گیری روایات و سپس در اشاره به شخصیت و پدیده‌های معروفِ تاریخی و غیره به چشم می‌خورد). به عقیدهٔ مری بویس، بخش اصلی این اثر، نامهٔ شاه است که سندی است واقعی از سدهٔ سوم میلادی.[5] در این مورد گرینیاسکی نظر ژ. دارمستتر را که نخستین ناشر این اثر بوده است، تأیید می‌کند. اما با قید و شرط بزرگی می‌توان دلایل او را

---

1. J. Darmesteter. *Lettre de Tansar au roi de Tabaristan*. JA, sér. IX, t. III, Paris, 1894, pp. 182-249, 502-555., *Tansar's Epistle to Coshnasp*. Persian text edited by Mojtaba Minovi. Tehran, 1932.
2. M. Boyce. *The Letter of Tansar*. Roma, 1968.
3. J. Marquart. *Èrânšahr...*, s. 30, Anm. 2; A. Christensen. *L'Iran* Sous les Sassanides, pp. 59-61.
و پیگولفسکایا، **شهرهای ایران در آغاز قرون وسطی**، ص ۱۲۱.
درکتاب‌های J. Gagé. *La Montée des Sassanides*. G. Walter. *Le Mémorial des siècles* Paris 1966, pp. 263-265.
4. M. Grignaschi. *Quelques spécimens de la littérature Sassanide*. *JA*, t. CCLIV, fasc. 1. Paris, 1966, pp. 8-9.
5. M. Boyce. *The Letter of Tansar*, pp. 15-22.

پذیرا شد. به عقیدهٔ ما مارکوارت، کریستنسن و مینوی هنگامی که نامهٔ تنسر را در بین آثار سدهٔ ششم میلادی جای داده‌اند، بیشتر از دارمستتر به حقیقت نزدیک بوده‌اند. نامهٔ تنسر به شاه طبرستان از مؤلفی است ناشناخته. نگارندهٔ اثر از محافل روحانیون زرتشتی بوده و برای توجیه نوآوری‌های خسرو انوشیروان، کوشیده است تا تکیه‌گاهی در گذشته بیابد؛ او برای این منظور نظم فئودالی را که گویا در دوران اردشیر پاپکان نیز برقرار بوده است، نظمی کهن قلمداد می‌کند.[۱] نامهٔ تنسر به شکل پاسخ تنسر (شاید هم تسر) هیربدان هیربد دوران اردشیر پاپکان به گشنسب پادشاه خودسر طبرستان است که نمی‌خواهد فرمانروایی شاه شاهان را بر خود بپذیرد. هیربد به او اندرز می‌دهد که به درگاه شاه شاهان بیاید و ولایت و تاجی را که به او می‌بخشند، بپذیرد.[۲]

در این اثر، برای موجه جلوه‌دادن نظم موجود، پیوسته روال خاصی به کار گرفته شده است؛ خشونت شاه ساسانی با ضرورت تحکیم دین و اخلاق توجیه می‌گردد که بنا به نوشتهٔ این کتاب، دین و اخلاق به حدی سقوط کرده است که تودهٔ مردم چون دیوی که از بند رسته باشند کار و پیشهٔ خود را رها ساخته و در شهرها به دزدی، کارهای ناشایست و غارتگری دست زده‌اند و کار به جایی رسیده است که بندگان علیه خداوندان جسارت یافته‌اند و زنان علیه شوهران.[۳] در این گفته می‌توان اشاره‌ای مستقیم به جنبش مزدکیان دید. و این زمانی بود که برخورد طبقات شکل مبارزهٔ مذهبی به خود گرفته بود. در این مأخذ به اغتشاش و سقوط اخلاق بارها اشاره شده است.

مؤلف نامهٔ تنسر این سخنان را به ارسطو نسبت می‌دهد که در دنیا کاری بدتر از این نیست که زیردستان را به جای زبردستان بگمارند.[۴] تغییر جامعه به قشرها، در مذهب مدلل گردیده و تزلزل‌ناپذیر است. در این اثر چهار قشر و یا اعضاء نشان داده شده است: روحانیان، سپاهیان، دبیران و قشری که مالیات می‌پردازد.[۵] ساخت

---

۱. پیگولفسکایا، *شهرهای ایران در آغاز قرون وسطی*، ص ۱۲۰.
۲. مینوی، *نامهٔ تنسر*، ص ۳، سطرهای ۶ـ۸، ۱۴ـ۱۵؛ دار مستتر، همان، صص ۲۱۰ و ۵۱۲.
۳. مینوی، *نامهٔ تنسر*، ص ۱۴، سطر ۱۵، ص ۱۵، سطر ۴ و دار مستتر، همان، صص ۲۱۷ و ۵۲۱.
۴. مینوی، *نامهٔ تنسر*، ص ۲، سطر ۶ـ۹ و دار مستتر، همان، ص ۲۰۲ و ۲۰۱.
۵. در متن، قشر چهارم مهنه نامیده شده است. پیگولفسکایا این اصطلاح را تحت‌اللفظی

درونی هر یک از آن‌ها تشریح می‌گردد و شاهنشاه ساسانی در رأس این چهار قشر قرار دارد. انتقال از قشری به قشر دیگر اکیداً ممنوع است. تنها کسی که دارای شایستگی ویژه باشد می‌تواند به قشر بالاتر راه بیابد، مراسم انتقال از قشری به قشر دیگر، بسیار پیچیده است و به‌وسیلهٔ شاه و مؤبدان تحقق می‌یابد.[۱] آن قسمت از مطالب مأخذ که در آن اشاره‌ای به وجود تفاوت ظاهری بین نجبا و مردم عادی می‌بینیم، نشانه‌ای از قشربندی شدید مردم در دوران پس از مزدکیان بوده است. گروه‌های گوناگون را ممکن بود که از روی جامه، تعداد زنان و خدمتکاران و چارپایانی که بر آن سوار می‌شدند و شکل خانه و غیره شناخت.[۲] از نامهٔ تنسر روشن می‌گردد که برای جوانان خانواده‌های ثروتمند، ازدواج با دوشیزگانی از مردم ساده ممنوع بوده است؛ در غیر این صورت از ارث محروم می‌شده‌اند.[۳] اشاره به عامهٔ مستقل که شاه ساسانی خرید املاک نجبا را برای آن‌ها ممنوع کرده بود، شایان توجه است.[۴] اشاره به این مقوله و نقش و اهمیت مردم مستقل در بین همهٔ مردم ایران سدهٔ ششم میلادی، کاملاً روشن نیست. (احتمالاً باید در بین این مردم، آزادان و فئودال‌های کوچک ایرانی را که سوار نظام ارتش ساسانی را تشکیل می‌دادند، ببینیم)، اما این امر که مؤلف در موردی که ذکر آن رفت، به آن‌ها اشاره کرده است، بسیار شایستهٔ توجه است.

در این اثر تغییرات گوناگونی در امور دادرسی انعکاس یافته است که این نکته همچون بخشایندگی شاهنشاه ساسانی ارزیابی شده است. احتمالاً در زمان خسرو اول انوشیروان، احکام محکومیت در قبال برگشتن از دین، آشوب‌گری و فرار از ارتش تا اندازه‌ای تخفیف یافته بوده است. پا به پای کیفر بدنی، شیوهٔ جریمهٔ نقدی نیز مورد استفاده بوده است.[۵] در نامهٔ تنسر همچنین به مسائل جانشینی سلطنت نیز اشاره شده است و موقعیت ویژه و انحصاری ایران در بین سایر دولت‌های جهان خاطر نشان

← خدمه و خدمتکاران ترجمه کرده است (*شهرهای ایران در آغاز قرون وسطی*، ص ۲۷۶). مینوی. *نامهٔ تنسر*، ص ۱۲؛ سطر ۱۱ ـ ۱۷ و دار مستتر، همان، ص ۲۱۴، ۵۱۷ـ۵۱۸.

۱. مینوی، *نامهٔ تنسر*، ص ۱۲؛ ص ۱۳، دارمستتر، ص ۲۱۴.

۲. مینوی، *نامهٔ تنسر*، ص ۱۹؛ دارمستتر، ص ۲۲۲ و ۵۲۷.

۳. مینوی، *نامهٔ تنسر*، ص ۱۹؛ دارمستتر، همان.

۴. مینوی، *نامهٔ تنسر*، ص ۱۹؛ ص ۲۰ دارمستتر، همان.

۵. مینوی، *نامهٔ تنسر*، ص ۱۷؛ دارمستتر، ص ۲۲۰.

می‌شود؛ و نیز شامل اطلاعات شایان توجه دیگری است.

در این مأخذ اشارهٔ صریحی به وجود چهار اسپهبد که مؤلفین عربی بسیار روشن دربارهٔ آن خبر می‌دهند،[۱] وجود ندارد. اما از مطالب متن می‌توان وجود دو اسپهبد را استنباط کرد. در متن نامهٔ تنسر در این باره گفته می‌شود که کسی را که از خاندان ما نباشد نمی‌توان شاه نامید؛ جز کسانی که فرمانروایان مناطق مرزی (اصحاب ثغور) و آلان‌ها و ولایات کابل و خوارزم باشند.[۲] در این مورد سخن دربارهٔ مرزبانان (باید فرمانروای آلان‌ها را نیز از آن‌ها دانست) و اسپهبدان باختر و خاور است. نمی‌توان همانند کریستنسن فرمانروای آلان‌ها را در مقام اسپهبد قرار داد[۳]، زیرا اسپهبد مناطق شمال بر تمام آذربایجان و نواحی مجاور آن حکومت می‌کرد. سرزمین آلان‌ها تنها بخش کوچکی از این منطقهٔ پهناور را تشکیل می‌داد اما البته علیه تاخت و تاز کوچ‌نشینان، تکیه‌گاه بسیار مهمی بود.

در این اثر غیر از بخش اساسی می‌توان قطعاتی را مشخص کرد که برای گرم کردن داستان به متن وارد شده است. به‌ظاهر دو افسانهٔ هندی که بویس به آن‌ها عطف توجه کرده است[۴]، به زمان نگارش این اثر تعلق دارند. اقتباس‌هایی که از قرآن و تورات شده و نیز توضیحی برای واژهٔ ابدال از ابن‌المقفع است. ابن اسفندیار بر ترجمهٔ خود اندرزهایی به شعر پارسی دری افزوده و آن‌ها را از اندیشه‌های هیربد قلمداد کرده است.

اصطلاحات اجتماعی نامهٔ تنسر و ازجمله اصطلاحات مربوط به واژه‌های گروه‌های گوناگون شایان توجه ویژه‌ای است، اما در متن تنها معادل این اصطلاحات به تازی و یا پارسی دری آمده است. برای برخی از اصطلاحات این اثر مشکل بتوان معادل پهلوی آن‌ها را یافت.

توضیح اصطلاح ابدال (جایگزین)، توضیحی ویژه است و گفته می‌شود: «... و ابدال شاهزادگان باید شاهزادگان و ابدال نجبا باید نجبا باشد.» برای مؤلف اثر،

---

1. Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*... s. 155, Anm. 2.

۲. مینوی، *نامهٔ تنسر*، ص ۹ و ۱۰؛ دارمستتر، همان. ص ۲۱۰.

3. A. Christensen. *L'Iran sous les Sassanides*, p. 60.

4. M. Boyce. "The Indian fables in the letter of Tansar". *Asia Mayor*, New Series, Vol. V, pt. I, London, 1955. pp. 50-58.

اصطلاح ابدال روشن بوده و تعبیر آن ضروری نبوده است. در زمان ابن‌مقفع مفهوم اولیهٔ آن حتی برای خوانندهٔ عرب نیز در ترجمه، دور از درک بوده است، زیرا سخن دربارهٔ تغییری ساده نیست. از این رو مترجم افزوده است، معنی واژهٔ ابدال در دین آن‌ها (دین زتشتی) است. از این توضیح باید چنین درک کنیم که مسئلهٔ جایگزینی تنها هنگامی مطرح می‌شده که برای متوفی جانشین پسر نباشد. در این صورت همسر و یا دختر او را به نزدیک‌ترین خویشاوندش به زنی می‌دادند. اگر متوفی زن و یا دختر نداشت، کنیز او را به شوهر می‌دادند و فرزندانی که از این ازدواج به دنیا می‌آمدند، فرزندان متوفی محسوب می‌شدند. این رسم برای آن بود که نسل خاندان متوفی تا روز رستاخیز قطع نشود.[1]

نامهٔ تنسر در بین منابعی که به آن‌ها اشاره شد، این وجه تمایز را دارد که در این مأخذ به مسائل ریشه‌ای زندگی درونی جامعهٔ ایران در نیمهٔ دوم سدهٔ ششم میلادی، اشاره شده است. این اثر از لحاظ ارزش اطلاعات، تنها با ماتکدان هزار داتستان می‌تواند همتا باشد.

۶. سایر منابع پهلوی

ماریو گرینیاسکی، دانشمند ایتالیایی، هنگامی که در یکی از بایگانی‌های استامبول روی یک نسخهٔ خطی عربی کار می‌کرد، در آن چند رسالهٔ مستقل یافت که معلوم شد ترجمهٔ آثاری از ادبیات پهلوی است. این گمان از این روی نیز تأیید گردید که عناوین و یا مطلع این آثار تقریباً کلمه به کلمه به عناوینی که در الفهرست ابن‌الندیم آمده همسان است. نتیجهٔ پژوهش گرینیاسکی اثری‌ست از او با نام متواضعانهٔ چند نمونه از ادبیات ساسانیان.[2]

---

1. J. Darmesteter, op. cit, pp. 224-225, 529-530.
مینوی، *نامهٔ تنسر* ص ۲۱، سطر ۱۵، ص ۲۲، سطر ۵ (نیز بنگرید: حواشی گستردهٔ او در صفحات ۵۸ـ۵۹).

2. M. Grignaschi. *Quelques spécimens de la littérature Sassanide. JA*, t. CCLIV, fasc. 1. Paris, 1966. pp. 1-142;
تقریظ: آ. ای. کولسنیکف، «آثار پهلوی در تحریر عربی». آثار خطی و مسائل تاریخ فرهنگ ملل خاور (گزارش به دورهٔ اجلاسیهٔ شعبه انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم)، لنینگراد سال ۱۹۶۸ میلادی، ص ۲۰ـ۲۲.

روشن گردید که این نسخهٔ خطی سدهٔ هفدهم میلادی، رونوشتی است که متنی کهن که تاریخ سدهٔ ششم هجری (سدهٔ سیزدهم میلادی) را دارد که به نوبهٔ خود از آثاری که تاریخ آن، سده‌های دوم و سوم هجری است، یعنی دورانی که فعالیت برای ترجمهٔ آثار در ایران به‌شدت جریان داشت، باقی مانده است. آن بخش نسخهٔ خطی که مورد توجه ماست، شامل مطالب زیر است.[۱]

۱. وصیت اردشیر پاپکان به پادشاهان ایران که جانشین او خواهند شد (عهد اردشیر ابن بابک الی من یخلفهو بعقبه من ملوک فارس).

۲. اثری بدون عنوان؛ آغاز آن تقریباً تکرار مطلع اثری است که ابن‌الندیم آن را به نام کتابی که اردشیر پاپکان فرمان داد از گنجینهٔ کتب بیرون آورند و خردمندان آن را ترتیب دادند تا از آن پیروی شود، آورده است.[۲]

۳. اثری بدون عنوان که به ابن‌مقفع نسبت داده شده است؛ بررسی متن این اثر نشان می‌دهد باید تاج‌نامه، دربارهٔ شیوهٔ زندگی انوشیروان باشد که در الفهرست ذکر آن آمده است.[۳]

۴. قطعهٔ کوچک عقیدهٔ خردمندان ایران دربارهٔ نیکوکاری.

نخستین روایت در زمرهٔ آثاری است که در آن‌ها دربارهٔ ادارهٔ کارهای دولت اندرز داده می‌شود و همسان رسالات مشهوری از قبیل سیاستنامهٔ خواجه نظام‌الملک طوسی و قابوسنامهٔ کیکاوس ابن اسکندر است. وصیت اردشیر هشداری است به جانشینش تا از اشتباهاتی که می‌تواند به نابودی دولت منجر گردد، پرهیز کند. این هشدار دربارهٔ سیاست داخلی است. در بین اندرزهای معمولی و مکرر دربارهٔ خودداری از خشم، حرص، خودپسندی، سرمستی از فرماورایی و تکیه به خرد، توجه فرمانروا به سه نکتهٔ اصلی معطوف می‌شود: الف. نگهداری شالوده‌های دین و جلوگیری از تجلی الحاد، ب. پشتیبانی از تغییرناپذیری قشربندی جامعه، ج. توجه به جانشین شایسته. براساس اندیشهٔ این اثر، یعنی بر حذر داشتن جانشین از سرمستی فرمانروایی، پیش‌بینی مصیبت برای دولت، شکوه از غیرقابل اعتماد بودن

---

۱. گرینیاسکی، متن ترجمهٔ فرانسه و تفسیر آن‌ها را داده است.

2. *Kitâb al-Fihrist mit Anmerkungen herausgegeben*, von G. Flügel. Leipzig, 1871-1872.

۳. همان‌جا، ص ۱۱۸.

اطرافیان، ترس از قیام مردم و غیره نتیجه‌گیری می‌شود که نگارش این اثر باید در نخستین سال‌های پادشاهی یزدگرد سوم انجام یافته باشد و درواقع مباحثه‌ای است در این مورد که چگونه می‌توان به دولت ساسانیان که در اثر جنگ‌های متمادی ناتوان شده است، دوباره جان بخشید.[1]

روایت دوم که ناشر نام مشروط آن را آیین اردشیر گذاشته است، عبارت است از موازین رفتار اشراف و نجبا، و شامل اطلاعاتی دیگر دربارهٔ گروهبندی و ساخت جامعهٔ ایران است. زمان نگارش آن با دقت کافی تعیین نگردیده، اما، مترجم بیشتر مایل است که نگارش آن را از نخستین سال‌های شهریاری یزدگرد سوم بداند.

سومین روایت، عبارت است از سخنانی که مقامات عالیرتبه (دبیربد، موبدان موبد و ارتشتاران سالار) دربارهٔ دولت اظهار می‌دارند؛ این روایت با نظریات انوشیروان به پایان می‌رسد که پر از نکات عمومی وامثله‌هایی است که در آن‌ها نگرانی از وحدت معنوی بزرگان ایران دیده می‌شود.[2]

رسالهٔ کوچک عقیدهٔ خردمندان ایران دربارهٔ نیکوکاری شامل سخنانی است که به پادشاهانی چون اردشیر، یزدگرد، خسرو انوشیروان، هرمزد اول، و همچنین به موبدان موبد، آذرگشنسپ، نسبت داده می‌شود. این رساله با نامهٔ شاپور ذوالاکتاف به امپراتور روم که از لحاظ مضمون با متن بخش اصلی تفاوت دارد، به پایان می‌رسد. احتمال این‌که این اثر از متنی ساسانی سرچشمه گرفته باشد، بسیار کم است.

گرینیاسکی، غیر از چهار اثری که از آن‌ها نام بردیم، ترجمهٔ فرانسه و تفسیر قطعه‌ای از یک کارنامک پهلوی را که در روایت عربی ابن‌مسکویه باقی مانده و زمانی در جلد هفتم سری یادنامهٔ گیب[3] چاپ شده بود، با همین آثار منتشر کرده است. از کتاب کارهای انوشیروان، دوازده قسمت ترجمه شده است که در آن‌ها روایت از زبان خود خسرو انوشیروان است. شهریار ساسانی در این قسمت‌ها از تصمیماتی صحبت می‌کند که در این و آن مورد (هنگام تلاش برای سوءقصد بر جان

---

1. M. Grignaschi, op. cit, p. 9.

۲. همان‌جا، ص ۵.

3. M. Grignaschi, op. cit, pp. 16-45.
در همان نسخهٔ خطی که *کارنامک* در آن بوده، دومین نسخهٔ *وصیت‌نامهٔ اردشیر* یافت شده است.

وی، در گفت و گو با ملحدین، هنگام ترتیب دان سیستم مالیات و هنگام حل مسائل گوناگون سیاست خارجی و غیره) اتخاذ کرده است.

پاره‌ای از آثار پهلوی حتی در ترجمهٔ تازی نیز باقی نمانده است. اما بر محتوای آن‌ها از روی اخبار اسلامی به‌خوبی آگاهی داریم. نگارش کتابی دربارهٔ مزدک (مزدک نامک) در عهد ساسانیان، انگیزه‌اش ضرورت دفاع از مذهب رسمی زرتشتی در قبال الحاد بود. مضمون مفصل کتاب در فصل چهل و چهارم سیاستنامهٔ نظام‌الملک آمده است.[۱] مزدک نامک که پس از کشتار پیروان مزدک نگارش یافته است، این جنبش ملی را از دیدگاه طبقهٔ حاکمه نشان می‌دهد. مزدک همچون مغ بلند پایه‌ای معرفی شده که مردم را با تفسیرهایی نادرست از اوستا گمراه کرده است؛ او از دین برگشته است: در این باره در آغاز داستان سخن می‌آید؛ ویژگی منفی دیگر مزدک ریاکاری او است. او مورد اعتماد قباد قرار می‌گیرد و مقامی والا در دربار به دست می‌آورد. بخش اعظم فصل مربوط به مزدک، در اثر نظام‌الملک، داستان مبارزهٔ شاهزاده خسرو (خسرو انوشیروان بعدی) علیه این اصلاح‌طلب نیرومند و پیروان اوست. از روی اشارات نظام‌الملک می‌توان دربارهٔ شعارهای مزدکیان و دربارهٔ روش گروه‌های مختلف مردم نسبت به تعلیمات آن‌ها داوری کرد.

بر مضمون کتابی که دربارهٔ بهرام چوبین (بهرام چوبین نامک) بوده از روی اخبار تازی و حماسهٔ فردوسی آگاهی داریم.[۲] در کتاب تاریخ ایرانیان و اعراب در عهد ساسانیان اثر ت. نلدکه، بخش ویژه‌ای به بهرام چوبین نامک اختصاص یافته است.

همهٔ منابع و به‌ویژه شاهنامه، شهامت جنگی و ویژگی‌های عالی فردی این قهرمان ایران را خاطرنشان می‌کنند. اما یکی از ویژگی‌های داستان بهرام چوبین در همهٔ روایاتی که ما بر آن‌ها آگاهی داریم طرفداری از تاج و تخت است. برای مؤلف

---

1. *Siasset Nameh*. Traité de gouvernement composé pour le Sultan Melik-chah par le wizir Nizam oul-Moulk, éd. et trad. par Charles Schefer. Paris, 1891 (texte: pp. 166-181).

سیاستنامه کتابی است از نظام‌الملک وزیر ملک‌شاه سلجوقی (سدهٔ یازدهم میلادی). ترجمه، مقدمه و حواشی از پرفسور ب. زاخودر، مسکو ـ لنینگراد، ۱۹۴۹ میلادی.

۲. تأثیر رویدادهای وابسته به اواخر تاریخ ساسانیان و منجمله کارهای بهرام چوبین در ادبیات فارسی منعکس است. بنگرید به:

K. Czeglèdy. *Bahram Cóbín and the Persian apxalyptic literature*, pp. 32-43.

تنها کسی می‌تواند شاه باشد که نمایندهٔ دودمان حاکم باشد. و فاجعهٔ سردار برجستهٔ ایرانی در آن است که از دودمان شاهی نبود و جرئت کرد بر تخت بنشیند.

در مآخذی که به آن‌ها اشاره کردیم این کمبودی محسوس است که در آن‌ها تاریخ، اسامی افراد و نام مکان‌ها دقیقاً ذکر نشده است. به‌ظاهر این جزئیات مورد توجه مؤلفین نبوده است. ترتیب تاریخی رویدادها به‌وسیلهٔ واقعه‌نگاران دربار ثبت می‌گردیده و کار آن‌ها شالودهٔ کتاب خدای‌نامه (خوتای نامک) را که در زمان یزدگرد سوم نگارش یافت، تشکیل داد و از طریق آن کتاب به اخبار اسلامی راه یافت. ارزش آثار پهلوی در آن است که چون در عهد آخرین شهریاران ساسانی نگارش یافته‌اند، جهات گوناگون زندگی جامعهٔ ایران را در دوران آغاز فئودالیزم تقریباً به‌درستی روشن ساخته و گرایش‌های گروه‌های اجتماعی متخاصم را منعکس می‌کنند.[1]



منابع سده‌های هفتم و هشتم میلادی که به زبان‌های غیرایرانی نگارش یافته‌اند

گروه منابعی که در زیر این عنوان آمده‌اند، به‌وسیلهٔ مؤلفین مسیحی نگاشته شده است، و تنها نامهٔ محمد (ص) که بدون شک تنها یک پیرو اسلام می‌توانسته است آن را ترتیب دهد در این‌جا استثناء است. همهٔ منابعی که در این بخش مورد بررسی هستند، دارای این ویژگی هستند که آن‌ها نظر افراد غیرایرانی را دربارهٔ رویدادهای امپراتوری ساسانیان منعکس می‌کنند. این منابع شامل مطالب پرارزشی هستند که از سرچشمه‌های اولیه به دست آمده و عبارتند از سخنان معاصران، نظریاتی دربارهٔ پادشاهی فرمانروایان ایران و غیره. اغراق نخواهد بود اگر بگوییم که علم، تاریخ سیاسی ایران قبل از اسلام را مدیون همین منابع است. جنبهٔ شائبه‌آمیز این منابع مورد توجه قرار می‌گیرد و کاملاً مفهوم خواهد بود اگر در نظر بگیریم که مؤلفان این آثار، طرفداران کلیسای مسیحی بودند. زیرا وضع کلیسای مسیحی در دولت

۱. توصیف منابع پهلوی را به منابع عمومی محدود کردیم و به سایر منابع ساسانی در فصل‌های مربوط به تاریخ سیاسی و تقسیمات اداری ایران، اشاره خواهیم کرد.

ساسانیان همواره پابرجا نبوده و مصالح پادشاه ساسانی و اطرافیان او موقعیت کلیسا را معین می‌کرده است. باید تذکر بدهیم که در منابع سده‌های هفتم و هشتم میلادی ترتیب رویدادها بیش از منابع پهلوی که ما بر آن‌ها آگاهی داریم، رعایت شده است.

۱. نامهٔ محمد (ص)

در سال ۱۹۶۳ میلادی در مجموعهٔ شخصی هانری فرعون، وزیر امور خارجهٔ پیشین لبنان، پوست کهنه‌ای با متن نامهٔ محمد (ص) پیامبر اسلام به خسرو دوم پرویز یافت شد. دانشمندی به نام حمیداله مقاله‌ای دربارهٔ این نوشته نگاشت و عکس سند را در آن جای داد، نوشته را به خط امروزی تازیان کرد و متن آن را به زبان فرانسه بازگردانید. در عین حال این متن با روایات گوناگون پیام پیامبر (ص) که در آثار مؤلفان تازی‌زبان قرون وسطی وجود دارد، مقابله شد.[1] نزدیک بودن این روایات با متن سندی که یافت شده، شایان توجه است. این نزدیکی تصادفی نیست و علت آن وجود سرچشمهٔ واحدی برای همهٔ آن‌هاست. اگر این نوشته نامهٔ واقعی پیامبر نباشد، در این صورت می‌توان آن را به عنوان نخستین رونوشت پیام ارزیابی کرد که کهن‌تر از آثار مؤلفان سده‌های نهم و دهم میلادی است. نه‌تنها وضع پوستی که این نوشته روی آن است و از رطوبت طولانی آسیب زیادی دیده، بلکه ویژگی‌نامه نیز که از دوران صدر اسلام است، دلیلی است بر کهن بون آن.

نامهٔ محمد (ص) نه‌تنها در روایات گوناگون وجود دارد، بلکه دو تحریر این پیام به‌خوبی دیده می‌شود: تحریر کهن‌تر آن همین نامهٔ روی پوست و روایات پیام به خسرو دوم در منابع تازی است که هم‌اکنون به آن اشاره کردیم؛ و تحریر تازه‌تر آن‌که در تاریخ طبری از بلعمی و نهایة الارب فی‌اخبار الفرس و العرب از مؤلف ناشناختهٔ سدهٔ یازدهم میلادی، آمده است.

---

1. M. Hamidullah. "Original de la lettre du prophète à Kisra". *Rivista degli Studi Orientali*, Vol. XL, fasc. 1, Roma, 1965, pp. 57-69.

گذشته از این، سخنرانی‌ها و مقالاتی دربارهٔ بررسی این مأخذ و سایر روایات آن وجود دارد: کولسنیکف ۱. «نامهٔ محمد (ص) به خسرو دوم و تحریر تازهٔ آن در اثر بلعمی» پنجمین کنفرانس علمی بین دانشگاه‌ها دربارهٔ زبان و ادبیات ایران، تز سخنرانی، دوشنبه، ۱۹۶۶ میلادی؛ ۲. «دو تحریرنامهٔ محمد (ص) به خسرو دوم پرویز پادشاه ساسانی» لنینگراد ۱۹۶۷ میلادی. در فصل مورد بررسی شرح این نامه، اجمالی است.

۲. تاریخ، فئوفیلاکت سیموکاتا

بر اهمیت اثر سیموکاتا و شرح کامل ویژگی آن از روی کارهای علمی پیگولفسکایا که برای نخستین بار هنگام ارزیابی اوضاع تاریخی بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی به آن مراجعه کرده است، آگاهی داریم.[۱] بدون بررسی مطالبی که تنها مربوط به تاریخ داخلی دولت روم و همسایگان شمالی آن است و بدون این‌که سبک مؤلف و منابع او را مورد بررسی قرار دهیم، به اطلاعاتی کلی و کوتاه دربارهٔ این اثر بسنده کرده و توجه را به مطالبی که مربوط به تاریخ ایران در دوران مورد بررسی ماست، معطوف می‌سازیم.

تاریخِ سیموکاتا در نیمهٔ نخست سدهٔ هفتم میلادی نگارش یافته است. تاریخ نگارش آن را می‌توان به دقت معین کرد؛ زیرا در آن به عزل و مرگ خسرو دوم پرویز که در سال ۶۲۸ میلادی رخ داده، اشاره شده است.[۲] به عقیدهٔ برخی از پژوهشگران، در گفت‌وگویی که در مقدمهٔ کتاب آمده و پس از نگاشته شدن بخش اصلی نگارش یافته است، اشاره‌ای به اسقف سرگی به عنوان معاصر زندهٔ مؤلف، وجود دارد.[۳] اسقف سرگی در ۶۳۷ میلادی چشم از جهان پوشیده است و بدین‌سان می‌توان تاریخ نگارش اثر را بین سال‌های ۶۲۸ تا ۶۳۸ میلادی دانست. تاریخ سیاسی خارجی ایران و بیزانس و یا بهتر بگوییم، مناسبات ایران و بیزانس در اواخر سدهٔ ششم میلادی موضوع اصلی اثر سیموکاتا را تشکیل می‌دهد.

قبل از گریختن خسرو پرویز به قلمرو بیزانس، مناسبات بین دو دولت بسیار خصومت‌آمیز و جنبهٔ جنگی طولانی را داشت که آغازش از عهد خسرو اول انوشیروان بود. مؤلف با آگاهی کامل بر کار، نه‌تنها جریان عملیات رزمی، لشکرکشی‌ها و پیروزی و شکست هر یک از دو طرف را شرح می‌دهد، بلکه می‌کوشد انگیزه‌های آغاز مجدد جنگ را نشان دهد از این رو، هم ادعاهای بیزانس و هم ادعاهای دشمن بیزانس یعنی دولت ساسانی را تشریح می‌کند.

---

۱. ن. و. پیگولفسکایا، *بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم*، مسکو، لنینگراد، ۱۹۴۶ میلادی؛ نیز بنگرید: ف. سیموکاتا، *تاریخ* ترجمهٔ س. پ. کند-راتیف، پیش‌گفتار پیگولفسکایا، مسکو ۱۹۵۷ میلادی.
۲. ف. سیموکاتا، *تاریخ*، کتاب هشتم، ۱۲، ۱۳.
۳. همان‌جا، پیش‌گفتار، ص ۱۲، ۲۳.

به‌ظاهر سیموکاتا منابع بسیار موثق در اختیار داشته است.

این مؤلف یونانی، بر ساخت داخلی دولت ایران آگاهی دارد. او بیش از همه در مسائل جنگی خبره است: تأمین ارتش، شمارهٔ نفرات سپاه، روحیهٔ سپاهیان، نیرنگ‌های تاکتیکی و غیره. او در عین حال که تا اندازه‌ای به عنوان یک مسیحی در مورد غیرمسیحیان تعصب دارد، ظاهراً بر اساس اسناد بایگانی‌های ساسانی و بیزانس، متن نامهٔ شاه را به امپراتور درج کرده و توصیفی از شاهنشاهان، هرمزد چهارم و خسرو دوم، می‌آورد.

سیموکاتا با تفصیلی نسبی نفاق داخلی امپراتوری ساسانی و از جمله شورش بهرام چوبین را شرح می‌دهد. دربارهٔ بهرام چوبین اطلاعاتی به دست می‌دهد که در سایر منابع وجود ندارد. اشارهٔ مؤلف به موروثی بودن مقامات عالی دولتی در ایران ساسانی، دارای ارزش بزرگی است.

می‌توان پاره‌ای از اطلاعات این اثر را قابل بحث دانست. به عقیدهٔ نگارنده، انگیزهٔ اختلاف بین شاهنشاه هرمزد با بهرام چوبین به آن شکلی که سیمو کاتا ذکر کرده، مورد تردید است. اطلاعات سیموکاتا دربارهٔ مرگ هرمز نیز با سایر مؤلفین تفاوت دارد. در رابطه با این مطلب که ارتش امپراتور در برابر کدام دسته از سپاهیان شهریار ساسانی (شمالی یا جنوبی) در حال جنگ است، سیموکاتا ایرانی‌ها را در کتاب تاریخ خود، مادی، بابلی و یا پارسی می‌نامد. گاهی نیز این اسامی به عنوان واژه‌های مترادف به کار رفته است.

اثر فئوفیلاکت سیموکاتا، پیش از هر چیز یک تاریخ جنگی است، و برای همین ویژگی، به‌عنوان مأخذی که یکی از جهات سیاست خارجی ایران را در پایان سدهٔ ششم میلادی منعکس کرده است، دارای ارزشی منحصر به خود است.

۳. تاریخ سبئوس

اثر تاریخ‌نویس ارمنی، هم در خود ارمنستان و هم در خارج از قلمرو آن، در طول مدتی بیش از صد سال، یعنی از زمانی که در سال ۱۸۴۲ میلادی در اچمیادزین یک نسخهٔ خطی یافت شد که در آن اثری تاریخی از مؤلفی ناشناخته وجود داشت، مورد پژوهش بسیاری از پژوهشگران قرار گرفته است. راهب دانشمند، هوانس

شاهاتونیان، این کتاب را تاریخ اسقف سبئوس دربارهٔ هراکلی نامیده است. متن ارمنی کهن تاریخ سبئوس بارها چاپ و به زبان‌های روسی، فرانسه، آلمانی و بخشی از آن به زبان انگلیسی نیز ترجمه شده است. به زبان روسی این اثر دو بار در سال‌های ۱۸۶۲ و ۱۹۳۹ ترجمه شده است.[1]

تا این اواخر چنین می‌پنداشتند که اسقف سبئوس نویسندهٔ ارمنی سدهٔ هفتم میلادی، مؤلف تاریخ سبئوس بوده است. چنین عقیده‌ای مورد قبول همگان بود تا این‌که مطالب تازه‌ای پیدا شد، حاکی از این‌که اسقف سبئوس به این اثر هیچ ارتباطی ندارد و اثر او دربارهٔ هراکلی [هراکلیوس] مفقود شده است. در سال ۱۹۵۸ میلادی در چهارمین دورهٔ پیام ماتناداران شرحی دربارهٔ ادبیات و زبان‌شناسی به‌وسیلهٔ گ. و. آبگاریان چاپ شد که در آن مسئلهٔ مؤلف تاریخ اسقف سبئوس دربارهٔ هراکلی مطرح شده بود.[2] کار ادامه یافت و یک ویژه‌نامهٔ پژوهشی در سال ۱۹۶۵ میلادی منتشر گردید.[3] این دانشمند در بخش اول پژوهش نشان می‌دهد که تاریخ‌نویسان ارمنی در قرون وسطی که اثر اصلی مفقود سبئوس را در دست داشتند، اطلاعاتی دربارهٔ این مأخذ می‌دهند که با متن آن اثری که در گنجینهٔ نسخه‌های خطی اچمیادزین یافت شده است، تفاوت دارد. سبئوس، به گواهی منابع، اثری نگاشته و آن را به نام امپراتور بیزانس کرده است. این کتاب تاریخ هراکلی نام داشت. اما در اثری که به سبئوس نسبت می‌دهند، تنها در شش فصل کتاب از هراکلی نام برده شده و چهل و چهار فصل دیگر کتاب، شرح رویدادهایی است که در سده‌های ششم و هفتم میلادی در سایر کشورها رخ داده است.[4] در کهن‌ترین نسخهٔ خطی تاریخ

---

۱. *تاریخ امپراطور هراکلی*، تألیف اسقف سبئوس نویسندهٔ سدهٔ هفتم میلادی. ترجمه از ارمنی از ک. پاتکانیان، سنت پترزبورگ، ۱۸۶۲ میلادی، (ک. پاتکانیان نخستین متن چاپی ارمنی را که در ۱۸۵۱ میلادی در قسطنطنیه چاپ شده بود، مورد استفاده قرار داد و آن را با نسخهٔ خطی موجود در موزهٔ آسیایی مقابله کرد)؛ *تاریخ اسقف سبئوس*، ترجمه از چاپ چهارم اصلاح‌شدهٔ ارمنی. س. مالخاسیان روحانی، ایروان ۱۹۳۹ میلادی. به عقیدهٔ ارمنی‌شناسان ترجمهٔ اخیر، ترجمه‌ای موفق‌تر است.

۲. ما از روی مقالهٔ «کتابشناسی» ک. ن. یوزباشیان *مسائل بیزانس‌شناسی* در صفحات *پیام ماتناداران*، *پژوهش‌های بیزانسی*، شمارهٔ ۱۷، ۱۹۶۱ میلادی، ص ۲۳۹، ۲۴۰ بر ماهیت این اثر آبگاریان آگاهی داریم.

۳. گ. آبگاریان، *تاریخ سبئوس و مسئلهٔ مؤلف ناشناخته*، ایروان ۱۹۶۵ میلادی، ص ۲۵۷ ـ ۲۳۱.

۴. همان‌جا، ص ۲۰۹، ۲۱۰.

سبئوس خیالی، نام سبئوس به عنوان مؤلف این اثر وجود ندارد. نسخهٔ خطی که کهن‌ترین نسخهٔ تاریخ سبئوس در آن بود، در فهرست دیر آمرتولین که در پایان سدهٔ هفدهم میلادی ترتیب یافته، ثبت شده است. در آن‌جا این اثر نه به عنوان تألیف سبئوس بلکه به عنوان اثر یک مؤلف ارمنی به نام خسرو محسوب شده است.[1]

پژوهشگران از مدت‌ها قبل به یکسان نبودن تاریخ سبئوس توجه کرده‌اند. پاتکانیان در این اثر سه بخش را مشخص کرده است: در بخش اول سخن از روایات ارمنی است، در بخش دوم فهرست نام‌های پادشان ارمن، یونان و ایران تا سقوط ساسانیان می‌آید و بخش سوم شامل اطلاعاتی است دربارهٔ فرمانروایی خسرو دوم پرویز و نیز جانشینان او و همچنین دربارهٔ امپراتوران ماوریکی [موریق]، فوکه و هراکلی، و نیز مطالبی است دربارهٔ وضع ارمنستان در دوران جنگ طولانی ایران و بیزانس و همچنین دربارهٔ آمدن تازیان صحبت می‌شود. به عقیدهٔ او از این سه بخش، تنها بخش آخر که از لحاظ حجم بزرگ‌تر است، به سبئوس تعلق دارد.[2]

در چاپ چهارم مالخاسیان، دو بخش اصلی مشخص گردیده است. نخستین بخش که شامل چهار فصل است، از طرف پژوهشگران نام آغاز تاریخ ارمنستان یا تاریخ مؤلفی ناشناخته گرفت و شامل تاریخ سبئوس شد.[3] در ضمن براساس تحلیل دو مقدمهٔ مغایر با یکدیگر، آبگاریان به این نتیجه می‌رسد که آغاز تاریخ ارمنستان و بخش دیگر تاریخ سبئوس دو مأخذ کاملاً متفاوت هستند: یک مقدمه مغایر مقدمهٔ دیگر است و این تضاد نمی‌توانسته از یک مؤلف سرچشمه گرفته باشد. این نتیجه‌گیری، تازه نیست زیرا در سال ۱۹۰۴ میلادی ف. ماکلر، خاورشناس فرانسوی، هنگام چاپ ترجمهٔ فرانسهٔ این اثر، بخش آغاز تاریخ ارمنستان را از آن جدا کرد. کار آبگاریان آن است که از راه علمی نتیجه‌گیری ف. ماکلر را تأیید کرده است. در متن انتقادی تاریخ مؤلفی ناشناخته که به‌زودی چاپ خواهد شد، این بخش از اثر حذف خواهد شد.[4]

---

۱. همان‌جا، ص ۲۱۱، ۲۱۲.
۲. *تاریخ امپراتور هراکلی...*، ترجمهٔ ک. پاتکانیان، ص ۶، ۷.
۳. مانوک آبگیان، *تاریخ ادبیات کهن ارمنی*، جلد ۱، ایروان ۱۹۴۳، ص ۳۲۸؛ گ. و. آبگاریان، *تاریخ سبئوس...*، ص ۲۱۸.
۴. گ. و. آبگاریان، *تاریخ سبئوس...*، ص ۲۲۵.

بخش دوم تاریخ سبئوس که نگارش آن از نویسندهٔ ارمنی خسرو است، شامل رویدادهایی از شاهنشاهی هرمزد چهارم (۵۷۸ـ ۵۹۰ میلادی) تا حکومت خلیفهٔ معاویه (۶۶۱ـ ۶۸۰ میلادی) می‌باشد.

اثر مؤلف ارمنی از این رو به تاریخ سیموکاتا شباهت دارد که هم این‌جا و هم آن‌جا رویدادهای سیاسی در مرکز قرار دارد. شرح جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها و شرایط و ثمره‌های پیمان‌های صلح و غیره آمده است. در عین حال مؤلف به مسائل مذهبی نیز توجه کرده است. او خبر فرمان خسرو دوم پرویز را دربارهٔ ادیان و نیز خبر تقسیم نفوذ اسقف‌ها را در ارمنستان و نیز بی‌سرو سامانی مذهبی سرزمین خود را برای خوانندگان نگاشته است. این مأخذ دربارهٔ وضع ارمنستان در مرز دو سده و هنگامی که این کشور به دو سرزمین تحت نفوذ دو امپراتوری دشمن یکدیگر تقسیم شده بود، تجسمی به وجود آورده است.

به‌ظاهر اصل و نسب مؤلف این اثر از ارمنستان سابق ساسانیان بوده است؛ زیرا به مناسبات ارمنستان و ایران در این اثر بیش از مناسبات ارمنستان و بیزانس اشاره شده است. برای او خسرو پرویز یک نابودکننده و ویرانگری است که خدا او را لعنت کرده است. او برای طرد ارمنی‌ها از سرزمین ارمنستان با امپراتور سازش کرده است و سرداران ارمنی را به پایتخت می‌کشاند و کارشان را یکسره می‌سازد و پلیدی‌های بسیاری دیگر دارد. در این اثر، جریان جنگ ایران و بیزانس با تفصیلی بیشتر از آثار مؤلفین بعدی عرب و ایرانی آمده است.

تاریخ سبئوس یکی از منابع اندکی است که معاصر رویدادهای مندرج در آن بوده و تا روزگار ما رسیده است. از این رو باید به آن تاریخ با اعتماد نگریست.

۴. اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته

اخبار سریانی از مؤلفی ناشناخته که شرحی از روزگار آخرین شهریاران ساسانی است. در نسخهٔ خطی برجیان که رونوشت نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دیر ربان‌هرمزد در نزدیکی موصل است، کشف گردید. اکنون چند متن چاپی و ترجمهٔ متن اخبار وجود دارد.[1] در این اثر رویدادهای پایان سدهٔ ششم و نیمهٔ اول سدهٔ هفتم

1. I. Guidi. *Un nuovo testo Syriaco sulle storia degliultimi Sassanidi*. Actes VIII, ←

میلادی مورد بررسی قرار گرفته است. مؤلف آن که یک راهب نسطوری سریانی است، در آغاز کتاب، منابعی را که از آن استفاده کرده است شرح می‌دهد: این منابع عبارت بودند از تاریخ کلیسا و داستان‌های اشراقی. او در همان‌جا چارچوب زمانی روایت را نیز معین کرده است: «... از مرگ هرمزد پسر خسرو تا پایان پادشاهی ایرانیان». اما مؤلف همواره از اندیشهٔ نخست خود پیروی نمی‌کند. او پس از شرح نابودی دولت ایران به اجمال خبر می‌دهد که تازیان مصر، فواید و افریقا را تسخیرکرده و سپاهیان روم را در هم شکسته‌اند اما هنوز نتوانسته‌اند کنستانتینوپل [قسطنطنیه] را بگیرند. پیگولفسکایا اشاره به کنستانتینوپل را وابسته به موفقیت‌های جنگی خلیفه معاویه و زمانی می‌داند که سپاه تازی به دیوارهای پایتخت بیزانس رسیده بوده‌اند (رویداد سال ۶۶۷ میلادی). گذشته از این، تازیان برای مؤلف، مردم ناشناخته‌ای هستند که تازه به عرصهٔ تاریخ گام نهاده‌اند. آگاهی او از تازیان چندان زیاد نیست: تعداد آن‌ها چون ریگ در کرانهٔ دریا فراوان است و در برابر آن‌ها «دیوار و دروازه و شمشیر و سپر تاب پایداری نداشته است». بدین‌سان نگارش اخبار را می‌توان بین سال‌های هفتاد تا هشتاد سدهٔ هفتم میلادی دانست.

تاریخ سیاسی ایران در دوره‌ای که مورد توجه ماست، در اخبار در زمینهٔ درگیری‌های بیرحمانهٔ مذهبی گروه‌بندی‌های متخاصم، نشان داده شده است. مؤلف از منابع اشراقی و واقعه‌نگاریِ مذهبی تکه‌تکه استفاده کرده، مطالب سیاسی و مذهبی، بسیار ناشیانه به هم مربوط شده‌اند. ترتیب‌دهندهٔ این نوشته‌ها حتی نکوشیده است که انتقال از مبحثی به مبحث دیگر را هموار کند. او پس از رونویسی مطالبی از یک مأخذ، به مأخذ دوم پرداخته و سپس به مأخذ نخست بازگشته است.

→ Congres intern. des Orientalistes, Leiden, 1891., Th. Nöldeke. *Die von Guidi herausgegebene Chronik ubersetzt uud kommentiert*. Sitzungsber d. Wien. Akad., phil.-hist. Klasse, Bd. 128, Abt. 9, Wien, 1893: ss. s-48, Corpus seriptorum christianorum orientalium, scriptores Syri, Series tertia, t. IV, pp. 15-39.

(در صفحات بعد ــ اثر *اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته*، متن): ن. و. پیگولفسکایا «اخبار سریانی از مؤلفی ناشناخته دربارهٔ دوران ساسانیان»، ص ۵۸ـ۶۳؛ ترجمه، ص ۶۳ـ۷۸ (در صفحات بعد ــ «اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته» سدهٔ هفتم میلادی، ترجمه)؛ ن. و. پیگولفسکایا، «تاریخ سریانی سدهٔ هفتم میلادی بی‌نام دربارهٔ ساسانیان». *پیام نو*، جلد ۳، شمارهٔ ۱، ص ۴۶ـ۵۵؛ و شمارهٔ ۲، ص ۵۲ـ۶۶؛ و شمارهٔ ۳، ص ۲۵ـ۳۲. تهران، ۱۳۲۵ شمسی.

این نکته به پیگولفسکایا امکان داد که برای سهولت در استفاده از متن، همهٔ آن را به مبحث‌های جداگانه تقسیم کند و اجزای هر مأخذ را مشخص سازد. اخبار دارای زبانی است محدود و دربارهٔ هر رویداد، بیش از چند سطر ندارد. اما مؤلف که هنگام شرح دادن بیشتر مطالب تاریخی واژه‌هایش تکافو نمی‌کند، دربارهٔ تسخیر شهریاری شوش و شوشتر به دست تازیان، اشاراتی مفصل دارد و موقعیت جغرافیایی آن‌ها را به‌خوبی تصویر و ذخایر طبیعی و وضع دفاعی آن‌ها را ارزیابی می‌کند. شاید این اطلاعات از خود مؤلف باشد و نشان دهد که او از مردم خوزستان بوده است. شاید هم نه این‌که او، بلکه مؤلف مأخذ اشرافی، یعنی یکی از دو مأخذی که ترتیب‌دهندهٔ اخبار از آن‌ها استفاده کرده است، از مردم خوزستان بوده است.

مطالبی که در اخبار سریانی آمده و نوشته‌های تاریخ‌نویسان متأخر عرب‌زبان، از بسیاری جهات با یکدیگر مطابقت دارند. در عین حال ما اطلاعات بسیاری در این کتاب می‌یابیم که در منابع دیگر نیست. برای نمونه شرح شورش پیشه‌وران در پالوکت و اطلاعاتی دربارهٔ فعالیت سریانی‌ها در دربار ساسانیان و ارزیابی انتقادی رفتار خسرو دوم پرویز با عیسویان و غیره. در روایت، داستان‌هایی با جنبهٔ افسانه‌ای و وقایعی کاملاً باورنکردنی دربارهٔ پیروان مانی، شگون الیاس، اسقف مروی و غیره آمده است که بخش سرگرم‌کنندهٔ اثر را تشکیل می‌دهد. در اخبار به مسائل شهرسازی در آسیای جنوب غربی و ایران نیز اشاره شده است. همچنین دربارهٔ احداث بیش از ده شهر مطالبی ذکر گردیده و نام شهرها و بنیان‌گذاران آن‌ها نیز آمده است.

با وجود کوتاه‌بودن مطالب، ارزش اخبار سریانی از مؤلف ناشناخته برای زندگی سیاسی و مذهبی ایران در دوران آخرین شهریاران ساسانی، بسیار بزرگ است؛ زیرا ترتیب‌دهندهٔ کتاب که اثر خود را در سال‌های ۷۰ تا ۸۰ سدهٔ هفتم میلادی نگاشته است، از مأخذ کهن‌تری استفاده کرده که معاصر رویدادهای نیمهٔ اول آن سده بوده‌اند.

۵. جغرافیای ارمنی از مؤلفی ناشناخته و منسوب به موسی‌خورنی

این رساله از پایان سدهٔ هجده میلادی در اروپا معروف شد. پس از چاپ، به آن نام جغرافیای موسی خورنی داده شد. هنگام پژوهش بعدی دربارهٔ این اثر در آغاز

سدهٔ نوزدهم، سن مارتین، ارمن‌شناس مشهور مشخص کرد که اثری که سخن دربارهٔ آن است، نگارش موسی خورنی نبوده و به خامهٔ مؤلف دیگری است که چند سده پس از او می‌زیسته است. همه، ناچار به پذیرش این نظر بودند و تنها دربارهٔ زمان نگارش رساله اختلاف نظر بروز کرد. سن مارتین بر اساس اشتباهی در تاریخ که در متن دیده می‌شود، آن را از سدهٔ دهم میلادی دانست. ارمن‌شناس نامدار، پاتکانف (پاتکانیان)، نسخهٔ خطی سن مارتین را با نسخه‌های دیگر مقابله و به‌آسانی ثابت کرد که بروز اشتباهاتی که در تاریخ رویدادها وجود دارد و در سایر نسخه‌های خطی دیده نمی‌شود، برای مؤلفی که اثر را در سدهٔ هفتم میلادی نگاشته کاملاً طبیعی بوده است؛ او چنین می‌شمارد که جغرافی‌دان ناشناس اثر خود را در سدهٔ هفتم میلادی نگاشته و می‌کوشد نام او را مشخص کند.[1] مارکوارت که کار ویژهٔ او پژوهش دربارهٔ مسائل جغرافیای تاریخی ایران بود، از پیشینیان خود دسترسی بیشتری به منابع داشت. او پیش از همه بر تحریر تازهٔ گستردهٔ جغرافیایی آگاهی داشت و آن را با شرح اجمالی همین کتاب مقابله کرد و به این نتیجه رسید که تحریر وسیع، شامل متن اصلی است؛ در حالی‌که تحریر اجمالی، مطالب مختصری از آن است. وی سپس در تفسیر وسیع خود از کارهای پژوهشی و آثار چاپ شدهٔ بعد، از کتاب پاتکانیان استفاده کرد (به گفتهٔ خود او، وی بر کتاب پاتکانیان دسترسی نداشته است). مارکوارت کمتر از همه معتقد است که رساله دارای افزودگی‌های بعدی است و در اشاره به نام‌هایی که تنها پس از تشکیل خلافت تازی، برای نخستین بار مشهور شده‌اند، اشاره‌ای به تاریخ نگارش اثر می‌بیند که به عقیدهٔ او اواسط سدهٔ هشت میلادی ــ پایان دوران خلافت بنی‌امیه و آغاز خلافت بنی‌عباس است.[2] ت. یرمیان معتقد است که آشخاراتسویتس نقشهٔ دنیا را در مرز میان دو سدهٔ ششم و هفتم میلادی مجسم کرده است.[3]

---

۱. *جغرافیای ارمنی سدهٔ هفتم میلادی* (منسوب به موسی خورنی). متن و ترجمه و همراه کردن نقشه و حواشی از ک. ا. پاتکانف، سنت پترزبورگ، سال ۱۸۷۷ میلادی، ص ۱۳ـ۲۲.

2. J. Marquart. *Ērānšahr*..., s. 6.

۳. س. ت. یرمیان. «آشخاراتسویتس» (جغرافیای ارمنی سدهٔ هفتم میلادی) ــ اثر برجستهٔ جغرافیایی و نقشه‌برداری دنیای باستان. *پیام علوم اجتماعی آکادمی علوم ارمنستان*، ایروان، ۱۹۶۸ میلادی؛ شمارهٔ ۵، ص ۸۳.

مؤلف ناشناختهٔ رسالهٔ جغرافیایی کار خود را با استناد به منابع بسیار ترتیب داده است. پاره‌ای از بخش‌های آن از جغرافیای پایه‌ای بطلمیوسی سرچشمه گرفته است.[1] مؤلف در بخش مربوط به تقسیمات کشوری ایران، ظاهراً نه‌تنها از فهرست‌های رسمی بلکه همچنین از فهرست اسقف‌های نسطوری استفاده کرده است. (در برخی موارد نام‌های رسمی شهرستان‌ها جای خود را به نام‌های مناطق کلیسایی داده‌اند). او خودش هیچ‌گاه به یلیشه و لازار پاربتسی اشاره نمی‌کند. دربارهٔ فهرست نام‌های خراسان باید گفت که این نام‌ها همان است که سویان ـ سزان، جهانگرد چینی آورده است.[2]

اهمیت بسیار بزرگ جغرافیای ارمنی به‌ویژه برای دوران آخرین پادشاهان ساسانی در آن است که در ردیف سایر آثار جغرافیایی که تقسیمات کشوری ایران در آن منعکس شده است، به دوران مورد بررسی نزدیک‌تر است و درنتیجه دقیق‌تر از سایر منابع نقشهٔ ایران را در آستانهٔ یورش تازیان ترسیم می‌کند و افزودگی‌های دیگران در آن کمتر مشاهده می‌شود.



منابع تازی و پارسی سده‌های نهم تا دوازدهم میلادی

کارل بروکلمان هنگام توصیف سرچشمه‌های تاریخ‌نگاری تازیان مشخص می‌کند که اعراب با تاریخ‌نویسی یونانیان و رومیان، از راه زبان سریانی، و نیز بر ادبیات پهلوی و ازجمله نگارش وقایع دولتی که در زمان یزدگرد سوم آخرین شهریار ساسانی تحقق یافت و در کتاب خدای‌نامه (خوتای‌نامک) گرد آمد، آشنا شده بودند.[3] دقیق‌ترین زمان ترتیب دادن تاریخ دولت ایران مربوط به آغاز

۱. ک. ا. پاتکانف، پیشین، ص ۱۶. متن کامل اثر را بنگرید: س. ت. یرمیان، پیشین، ص ۴۵ـ۶۰.

2. J. Marquart. *Ērānšahr*..., s. 5.

3. C. Brockelmann. *Geschichte der Arabischen Literatur*. Handbuch der rientalistik, Bd. III, Semitistik, Absehn. 2u. 3. Leiden, 1954, ss. 286-287.

پادشاهی یزدگرد یعنی زمانی است که انتظار می‌رفت اختلافات داخل امپراتوری از بین برود و شکوفایی تازه‌ای آغاز شود. اما پس از شکست قادسیه در سال ۶۳۶ میلادی، امید رستاخیز بر باد رفت و گمان نمی‌رود که در آن زمان به فکر خوتای‌نامک افتاده باشند.[1]

در دوران اسلام، خوتای‌نامک چند بار به تازی ترجمه شد. نخستین مترجم آن، روزبه پارسی ابن‌مقفع بود که اسلام آورده بود.[2] پس از او مترجمین دیگر که بیشتر آن‌ها اصل و نسب ایرانی داشتند، تاریخ پادشاهان ایران را ترجمه کردند. حمزهٔ اصفهانی مؤلف سدهٔ دهم میلادی، در پیش‌گفتار نخستین فصل کتاب خود از هفت ترجمهٔ کتاب پهلوی خوتای‌نامک که مورد استفاده قرار داده است، نام می‌برد، در این‌جا غیر از ابن‌مقفع، به محمد ابن جهم برمکی، زادویه ابن شاهویه، محمد ابن بهرام عطییار، هاشم ابن قاسم و بهرام ابن مردان شاه، موبد منطقهٔ شاپور در فارس، اشاره شده است.[3] نام مترجمین نشان می‌دهد که بیشتر آن‌ها ایرانیانی بوده‌اند که مسلمان شده‌اند و یا در دین خود باقی مانده‌اند. و. روزن که مقالهٔ ویژه‌ای دربارهٔ ترجمه‌های تازی خوتای‌نامک دارد، آن‌ها را به سه گروه تقسیم کرده است:

۱. ترجمه‌هایی که مطالبی از آن حذف شده است؛

۲. مجموعهٔ داستان‌هایی دربارهٔ پادشاهان ایران که نه‌تنها شامل خوتای‌نامک است، بلکه سایر آثار ادبیات پهلوی نیز در آن هست (ترجمه با ملحقات)؛

۳. ترجمه‌هایی که پیراسته شده‌اند.[4]

روایات گوناگون تاریخی که در زمان ساسانیان نگاشته شد، با جرح و تعدیلی بخش تاریخ قبل از اسلام ایران را در اخبار مؤلفان عرب‌زبان سدهٔ نهم میلادی و

---

1. Th. Nöldeke. *Das Iranische Nationale*, *pos*. Griph, Bd. II P. 13.

۲. پژوهش‌های ویژه‌ای دربارهٔ آثار این مترجم و نویسندهٔ بزرگ قرون وسطی وجود دارد:

F. Gabrieli *L'Opera di Ibn al-Muquffa*. Rivista degli Studi Orientali, t. XIII, Roma, 1931-1932, pp. 197-247.

ر. یو. آخوندوا، *زندگی و آثار ابن‌مقفع* (۷۲۳ تا ۷۵۹)، باکو ۱۹۶۷.

3. *Hamzae Ispahanensis annalium*, *libri X*, ed. J. M. E. Gottwaldt, t. I. Petropoli, 1844, pp. 8-9.

و. روزن، *دربارهٔ مسئلهٔ ترجمه‌های تازی خدای‌نامه*، سنت‌پترزبورگ، ۱۸۹۵ میلادی، ص ۱۷۴ـ۱۷۴.

۴. و. روزن، پیشین، ص ۱۸۲ـ۱۸۶.

سده‌های بعد از آن تشکیل داده است. شکل واقعه‌نگاری تاریخ‌نویسی عرب، در اثر طبری، به اوج تکامل خود رسید. پا به پای آن، شکل نگارش ویژهٔ نامه‌های تاریخی نیز به وجود آمد. نخستین آثار تاریخی به زبان پارسی نوین (فارسی دری) در سدهٔ دهم میلادی نگارش یافت؛ نه‌تنها اخبار تاریخی که به زبان عربی نگارش یافته‌اند، بلکه نسخه‌های خطی آثار پهلوی که در آن روزگار هنوز بسیار بوده‌اند، فهرست منابع این آثار را تشکیل می‌دهند.

۱. کتاب‌المعارف، ابن‌قتیبه[1]

این اثر تاریخ‌نگار عرب سدهٔ نهم میلادی، ابومحمد عبدالله ابن مسلم ابن قتیبه، (۸۲۸ تا ۸۸۹)، یکی از سه کتابی است که از میراث ادبی او باقی مانده است.[2] این کتاب، راهنمای کوچکی است شامل اطلاعاتی دربارهٔ تاریخ، الهیات و زندگیِ فرهنگی روزگار او و شامل افسانه‌های تورات، داستان‌هایی دربارهٔ پیامبران و اصل و نسب اعراب؛ چند فصل کتاب مربوط است به محمد (ص) و شجره‌نامه و لشکرکشی‌هایش، سپس شرح کارهای خلفا به ترتیب خلافت آن‌ها می‌آید؛ و اطلاعات مربوط به فرمانروایان، فیلسوفان، تاریخ‌نویسان و دانشمندان جای آن را می‌گیرد، سپس اطلاعاتی دربارهٔ مساجد و زمان احداث آن‌ها، فتوحات و جنگ‌های برجستهٔ قبل از اسلام تازیان شرح داده می‌شود و پس از آن، فصل‌هایی دربارهٔ پادشاهان یمن، سوریه، حیره و ایران می‌آید. کتاب با فهرست نام فرمانروایان ساسانی ایران به پایان می‌رسد.

بخش اعظم کتاب‌المعارف دربارهٔ تازیان و بیشتر آن دربارهٔ تاریخ اسلام است. بخش مربوط به پادشاهان افسانه‌ای و واقعی ایران از جمشید جم (یماشاه) تا یزدگرد سوم بسیار کوتاه و بخش ساسانی اندکی مفصل‌تر است. گذشته از طول فرمانروایی هر شاهنشاه فهرست کارهای اصلی او نیز داده می‌شود. اطلاعات مندرج دربارهٔ فعالیت پادشاهان ساسانی در آستانهٔ انقراض امپراتوری، بیشتر از اطلاعات دیگر

---

1. *Ibn Cotciba's Handbuch der Geschichte*.., herausgeg. eben von F. Wüstenfeld, Göttingen, 1850.
   EI, Vol. II, Leidon-London, 1927, pp. 399-400. (در صفحات بعد ــ ابن قتیبه)
2. نام ۲۴ اثر او معلوم است: *ابن قتیبه*، ص ۳ـ۴.

آثار عربی نیست. ترتیب تاریخ در اثر ابن قتیبه دارای ارزشی است معین. بخش مربوط به پادشاهان حیره برای تاریخ مناسبات آخرین پادشاهان ساسانی به قبایل هم‌جوار تازی، بسیار اهمیت دارد.

۲. کتاب الاخبارالطوال، دینوری

این اثر مؤلف سدهٔ نهم میلادی که نام کامل او ابوحنیفه احمد ابن داود ابن ونند الدینوری است، در شرق شهرتی چندان نداشت و برای علوم اروپا نیز تقریباً ناشناخته بود؛ تا این‌که ولادیمیر گیرگاس، خاورشناس نامی روس، متن آن را برای چاپ آماده کرد. گیرگاس، پیش از آن‌که کتاب از چاپخانه بیرون آید، مرد. کار او را و. روزن بدون هیچ پیش‌گفتاری منتشر کرد و تنها در صفحهٔ پشت جلد اشاره کرد که مقدمه و فهرست دیرتر چاپ خواهد شد.[۱] متن کتاب از روی دو نسخهٔ خطی برای چاپ آماده شده بود؛ یکی نسخهٔ لیدن که تاریخ نگارش آن ۶۵۵ هجری است و دیگری نسخهٔ پتربورگ که از دورانی نزدیک‌تر و در سال ۱۰۶۱ هجری نگاشته شده است.[۲] کتاب ای. یو. کراچکوفسکی شامل پیش‌گفتاری وسیع و راهنمای متن اثر و روایات سومین نسخهٔ خطی اثر دینوری که در آن زمان در هندوستان یافت شده بود و تاریخ سال هزار هجری را داشت،[۳] متمم کار گیرگاس شد. به عقیدهٔ کراچکوفسکی نسخهٔ خطی پتربورگ رونوشت نسخهٔ خطی هندوستان است که اصل آن نیز نسخهٔ خطی لیدن است.[۴] یکی از علل کمی شهرت این اثر دینوری در مشرق آن بود که کارهای علمی دینوری تنوعی زیاد داشت و به‌احتمال کارهای برجسته‌تر او در دیگر رشته‌های دانش بوده است. او را غالباً گیاه‌شناس، یا ادیب، سپس اخترشناس و گاهی نیز تاریخ‌نویس می‌نامیدند.[۵]

اطلاعات مربوط به زندگی‌نامهٔ دینوری بسیار اندک است. گمان می‌رود که او در

---

1. *Abú Hanifa ad-Dinawerí, Kitáb al-ahbár at-tiwál.*, publié par Vladimir Guirgass. Leiden, 1888.

۲. آ. ای. میخایلووا. ***فهرست نسخه‌های خطی عربی انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم*** دورهٔ سوم، ***تاریخ***، مسکو ۱۹۶۵ میلادی، ص ۲۴ ـ ۲۵.

3. *Abú Hanifa ad-Dínawerí. Kitáb al-ahbár at-tiwál.* Préface, Variantes et index publiés par Ignace Kratchkovsky, Leiden, 1912.

۴. همان‌جا، ص ۱۷ ـ ۱۹.
۵. همان‌جا، ص ۵۰.

دههٔ نخست سدهٔ سوم هجری در دینور واقع در عراق عجم به دنیا آمده باشد.[1] بیشتر روزهای زندگی خود را در این شهر به سر برد. به اخترشناسی پرداخت و در سال ۳۳۵ هجری (۹۴۶ میلادی) عبدالرحمن الصوفی اخترشناس معروف به خانه‌ای که رصدخانهٔ او بوده، رفته است. در جوانی سفری به بین‌النهرین کرد، در آن‌جا مدتی به کارهای ادبی مشغول بود و به زیارت مدینه و اماکن مقدسه رفت. یگانه تاریخ مربوط به ابوحنیفه الدینوری، تاریخ مرگ اوست؛ اما این نیز در منابع یکسان نیست ــ ۲۸۱، ۲۸۲، و یا ۲۹۰ هجری ــ اما بیشتر مورخان تاریخ ۲۸۲ هجری (۸۹۵ میلادی) را قبول دارند.[2]

عناوین تقریباً بیست اثر از دینوری به جای مانده است که تفسیری چند جلدی بر قرآن، آثار ادبی و زبان‌شناسی، پژوهش‌های ریاضی و اخترشناسی، آثاری دربارهٔ حقوق، رساله‌ای در پزشکی، کتاب النبات و کتاب اخبارالطوال از آن‌هاست. کتاب اخیر یگانه کتابی است از او که به‌طور کامل تا روزگار ما به جای مانده است.

مضمون کتاب با مضمون آثار تاریخی مؤلفان دیگر که به عربی نوشته‌اند، همانند است. در این کتاب نیز مانند آثار همان مؤلفان، تاریخ از آدم آغاز می‌گردد؛ سپس داستان پیامبران و تاریخ اساطیری ایران و یمن می‌آید که چندان مورد توجه نیست. روایت مربوط به روزگار اسکندر مقدونی، بخش بزرگی از این اثر را تشکیل می‌دهد. تاریخ ساسانیان تا زمان تسخیر نخستین بخش‌های مرزی به دست تازیان، با تفصیل نسبی نگاشته شده است. ابوحنیفه در توضیح مطالب مربوط به محمد (ص) و زندگی او تقریباً مکث نمی‌کند و تنها چند سطر در این‌باره می‌نویسد. تاریخ خلفا تا آن‌جایی که به تصرف ایران مربوط است، مورد توجه اوست.[3]

محتوای اثر دینوری با نام خود که اخبارالطوال است، هماهنگی دارد. او مطالب را بدون وابستگی نمی‌آورد، هیچ‌گاه یک روایت را دو بار نقل نمی‌کند. روایت او دارای پیوستگی است و مطالبی را برمی‌گزیند که مورد توجه اوست. بدین‌سان او

---

1. El, t. I. Leiden-Paris, 1913, p. 1004.

2. *Abú Hanífa*... Préface... par I. Kratchkovsky, pp. 21, 23.

۳. همان‌جا، ص ۵۳.

توانسته است یک اثر واقعاً ادبی بیافریند. دینوری به رغم کارهای علمی خود که کار اساسی او بود، از استعداد شگرف ادبی برخوردار بوده است.

از سویی دیگر، شیوهٔ نگارش ابوحنیفه برای دانشمندان چندان رضایت‌بخش نبوده است: او هیچ‌گاه اسناد نمی‌آورد و به‌ندرت از منابع خود نام می‌برد (به‌احتمال این دومین علت کمی شهرت کتاب اوست). برای روشن ساختن منابعی که ابوحنیفه از آن‌ها بهره گرفته است، یک ویژه‌نامهٔ پژوهشی در کار تحقیق است.[۱] بدون شک او از آثار تاریخی فارسی نیز بهره‌ور شده و نلدکه، به این امر توجه کرده است.[۲]

دینوری تا اندازهٔ زیادی از داستان‌های پهلوی استفاده کرده است و تا آن‌جا که لازم بوده، آن‌ها را اصلاح کرده و جای پای داستان پهلوی سندباد را نگه‌داشته و با کلیله‌ودمنه به‌خوبی آشنا بوده است. حتی یک مقابلهٔ سریع بخش مربوط به ساسانیان در این اثر با شاهنامه نشان می‌دهد که در محتوای هر دو اثر، نکات مشابه فراوان است و این دلیلی است که بیندیشیم هر دو اثر دارای سرچشمه‌ای یگانه بوده‌اند که می‌توانسته یکی از روایات خوتای‌نامک باشد. کاملاً احتمال دارد که او خوتای‌نامک را به زبان پارسی میانه خوانده باشد و نه در ترجمهٔ ابن‌مقفع. اقتباس‌های زیادی که در کتاب او از زبان پارسی شده نشان می‌دهد که او زبان فارسی را به‌خوبی می‌دانسته است. این امر و برخی دلایل دیگر، ازجمله این نکته که او رویداد زوقار را در کتاب خود نیاورده و به محمد (ص) و نخستین خلفا اشارتی کوتاه دارد، و نیز این‌که نام نیای او ایرانی است، اندیشهٔ کراچکوفسکی را در این مورد که اصل و نسب دینوری ایرانی بوده است، تأیید می‌کند.

کتاب اخبارالطوال دینوری برای دوران مورد بررسی دارای اهمیتی دوگانه است.

۱. همچون مأخذی مستقل و دارای اطلاعاتی گرانبها که در سایر آثار نیست؛

۲. همچون جزء جدانشدنی گروه منابع عربی و فارسی که تا اندازه‌ای خوتای‌نامک و روایات آن شالوده‌اش را تشکیل می‌دهند.

---

۱. همان‌جا، ص ۵۶.

2. Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*.., s. XXV.

۳. تاریخ یعقوبی[1]

تاریخ یعقوبی، جغرافی‌دان و تاریخ‌نویس سدهٔ نهم عرب، (متوفی به سال ۲۸۴ هجری = ۸۹۷ میلادی) در پایان سدهٔ گذشته، از روی نسخهٔ خطی کمبریج چاپ شد. بر وجود یک نسخهٔ خطی دیگر این اثر نیز آگاهی داریم. تاریخ یعقوبی در دو بخش نگارش یافته است: بخش اول تا اسلام و بخش دوم از ولادت پیامبر (ص) تا سال ۲۵۹ هجری (۸۷۲ میلادی) است.

بخش مورد توجه ما که بخش اول است، با داستان پادشاهان یهود آغاز می‌گردد و سپس افسانه‌ای دربارهٔ عیسی و حواریون می‌آید و پس از آن روایت مربوط به فرمانروایان سوریه، آشور و بابل و دربارهٔ هندوها، یونانیان، رومیان، ایرانیان، مردم شمال (از جمله ترکان)، چینی‌ها، مصریان، بربرها، مردم حبشه و تازیان پیش از اسلام است.

اطلاعات مربوط به تاریخ سیاسی آخرین شهریاران ساسانی و مناسبات آن‌ها با لخمی‌ها (بنی‌لخم) با آن‌چه که در آثار سایر مؤلفین عرب‌زبان آمده است، تفاوت چندانی ندارند. اثر یعقوبی با گشت و گذاری که در زندگی ایران قبل از اسلام دارد و در سایر آثار تاریخی همسان آن نیست، مورد توجه است؛ چنان‌که در این اثر، فهرستی دربارهٔ نام‌های مقامات عالی دولتی در ایران و تفسیری دربارهٔ آن‌ها وجود دارد.

اطلاعات مؤلف دربارهٔ تقسیمات اداری دولت ساسانی، در خور توجه ویژه‌ای است. او خیلی به‌ندرت از منابعی که استفاده کرده است، نام می‌برد و از روایات ضد و نقیض تنها یکی را برمی‌گزیند. چنین می‌شمارند که کتاب او برای سنجش مطالبی که از طبری سرچشمه می‌گیرد، دارای اهمیت است.[2]

۴. طبری، تاریخ پیامبران و پادشاهان (تاریخ الرسل و الملوک)

ابوجعفر محمدابن جریر الطبری (۸۳۹ـ۹۲۳ میلادی) از دانشمندان بزرگ روزگار خود بود، او در بصره و کوفه و شهرهای سوریه و فستات (قاهرهٔ قدیم) که

---

1. *Ibn Wádhih qui dicitur al-Ja'qúbí. Historiae*, Pars prior historiam anteislamicam contines edidit indecesque adjecit M. Th. Houtsma, Lugd. Bat.., 1883.
   El. Vol. IV, Leiden-London, 1334, pp. 1152-1153.
2. El, Vol. IV, p. 1152.

مراکز علمی جهان اسلام بودند، دانش خوبی کسب کرد. بیشتر سال‌های عمرش را در بغداد به سر برد. او غیر از تاریخ، فقه، و نگارش تفسیر بر قرآن که پیشهٔ اساسی او بود، به شعر، فقةاللغة، صرف و نحو، ریاضیات، پزشکی و علم‌الاخلاق می‌پرداخت.[1] مهم‌ترین اثر او تاریخ چند جلدی پیامبران و شاهان است که تحریر اجمالی آن (تحریر کامل آن به جای نمانده است) شامل سیزده جلد است که برای نخستین بار از طرف گروهی از دانشمندان اروپا و زیر نظر دوگویه خاورشناس هلندی، در اواخر سدهٔ گذشته [نوزدهم] چاپ شد.[2]

تاریخ دوران پیش از اسلام از زمانی بسیار دور آغاز می‌گردد و شامل دو جلد این کتاب چاپی می‌شود. تاریخ ساسانیان در جلد دوم است.[3]

در بخش تاریخ که جنبهٔ تاریخ عمومی را دارد، طبری از منابع کهن‌تر به زبان عربی که روایت عربی کتاب پهلوی خوتای‌نامک نیز در بین آن‌ها بوده، استفاده کرده است و تاریخ زمان محمد (ص) را اساساً طبق روایت ابن‌اسحق شرح می‌دهد. در بخش مربوط به آغاز تاریخ تازیان، منبع او، اثر هاشم ابن محمد الکلبی دربارهٔ شجرهٔ اعراب بوده است.[4] طبری به آثار مؤلفان دیگر نیز با آوردن اسناد گوناگون اشاره می‌کند. غیر از مطالبی که خودش گردآوری کرده است، از روایات تاریخی که ترتیب‌دهندگان پیش از او گردآوری کرده بودند، بهره برده است.[5]

---

۱. هـ. آ. گیب، *ادبیات عرب (دورهٔ کلاسیک)*. ترجمهٔ آ. خالدف، مسکو. ۱۹۶۰ میلادی ص ۵۷: *Shorter*, EI, Leiden, 1953, p. 557

۲. چنین گفته می‌شود که این چاپ تمام و کمال، شامل تحریر کوتاه اثر طبری نیست و باید از آثار مؤلفان متأخر که از کتاب طبری به عنوان مأخذ استفاده کرده‌اند، ملحقاتی به آن افزوده شود (بنگرید: *Shorter*, EI, Leiden, 1953, p. 557). در نیمهٔ نخست سدهٔ بیستم میلادی، چند نشر شرقی اثر طبری نیز در قاهره چاپ شد که به‌طور کلی تکرار نخستین چاپ اروپایی بود. در این اواخر (سال‌های شصت) در مصر، کار تهیهٔ چاپ انتقادی متن آغاز گردید و برای این کار از چهار نسخهٔ خطی مربوط به بخش‌های جداگانهٔ اثر، *تفسیر طبری* و منابع دیگر، استفاده می‌شود. (بنگرید: تقریظ پ. ا. گریازنویچ بر جلد اول؛ *ملل آسیا و آفریقا*، سال ۱۹۶۴ میلادی، شمارهٔ ۳، ص ۱۸۶ ـ ۱۸۹).

3. *Annales quos scripsit Abu Djafar Mohammed ibn Djerir At-Tabari.*, cum allis edidit M. J. De Goeje. prima series, t. II, recensuarunt J. Barth et Th. Nöldeke. Lugd. Bat.., 1881-1882.

۴. و. بارتولد، *آثار*، جلد ۶، مسکو ۱۹۶۶ میلادی (در کتاب *جهان اسلام*)؛ پیگولفسکایا، *بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی*، ص ۵۱.

۵. ی. ا. بلیایف، *اعراب، اسلام و خلفای عرب در آغاز قرون وسطی*، مسکو، ۱۹۶۵ میلادی،

اثر تاریخی طبری مجموعه‌ای است از مطالب گوناگون که مؤلف نکوشیده است آن‌ها را به یکدیگر پیوند دهد. شرح رویدادها با یکدیگر ارتباط ندارند؛ زیرا از منابع گوناگونی گرفته شده‌اند.[۱] او غالباً روایات گوناگون رویدادها را مـی‌آورد و برای هیچ‌کدام آن‌ها برتری قائل نمی‌شود و درنتیجه بر هم خوردن رشتهٔ ارتباط روایات کاری نادر نیست. با وجود این، اثری که طبری گردآوری کرده است، دارای ارزشی است وافر، زیرا در آن مطالبی واقعی به جای مانده است.

آن بخش کتاب که مربوط به تاریخ ساسانیان است، به‌وسیلهٔ ت. نلدکه تقریباً به‌طور کامل ترجمه شده است.[۲] نلدکه، در ترجمهٔ آلمانی خود، داستان ولادت و جوانی پیامبر (ص) و چند روایت از تاریخ قدیم یمن را نیاورده است.

آن بخش کتاب که دربارهٔ اوضاع دوران آخرین شهریاران ساسانی است، (از هرمزد چهارم تا یزدگرد سوم) شرح تاریخ سیاسی ایران و بیشتر دربارهٔ سیاست خارجی دولت و مسائل و مناسبات متقابل شاهنشاهان با همسایگانشان است.

اما چون طبری مسلمان بود، در بین مطالب زیادی که گردآوری کرده، آن مطالبی را ترجیح داده است که به مناطق تازیان بادیه‌نشین و ساکن مربوط می‌شود. با وجود جنبهٔ عمومی اثر طبری، این اثر همان تاریخ اعراب است و معاصرانش آن را همچون تاریخ اسلام ارزیابی می‌کردند.[۳] از همین رو است که به قطعاتی از تاریخ یمن و حیره، داستان کودکی و جوانی پیامبر (ص) و شرح نبرد زوقار، جایی بیشتر از جنگ‌های چندین سالهٔ ایرانیان و رومیان داده شده است. دربارهٔ عملیات رزمی سپاهیان ایران در مرزهای شمالی و شمال باختری، اطلاعاتی بسیار کلی داده شده است. در عوض شرح اختلاف نظر بین خسرو دوم و دست‌نشاندگانش در حیره و پیامد این اختلاف‌نظر بسیار مفصل است. مؤلف حتی سیمای پادشاه عرب را نیز تصویر می‌کند.

اثر طبری کاملاً با نام خود مطابقت دارد و واقعاً تاریخ پیامبران و پادشاهان است. وضع داخلی دولت‌ها در دوره‌های گوناگون، به عنوان ثمرهٔ کامیابی و یا ناکامی فعالیت پادشاهان تصویر شده است. برای نمونه، هرمزد چهارم به قشرهای تهیدست

← ص ۱۲۹.

۱. هـ. ا. ر. گیب، *ادبیات عرب (دورهٔ کلاسیک)*، ص ۵۸.

2. Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden*. Leiden, 1879.

۳. و. بارتولد. *ایران، بررسی تاریخی*، تاشکند، ۱۹۲۶ میلادی، ص ۶۴ـ۶۵.

جامعه و نجیب‌زادگان کوچک، حسن توجه داشت و بر اشراف ستم می‌کرد. در عوض گروه نخست از او پشتیبانی می‌کردند و گروه دوم از او نفرت داشتند.[1] مؤلف توضیح نمی‌دهد که انگیزهٔ این کار پادشاه چه بوده است. بهرام چوبین را نمی‌شد به‌طور ساده غاصب نامید، زیرا او در سرداری سپاه، خدمات بی‌همتایی داشت. از این رو انگیزهٔ قیام او، عملی انتقام‌جویانه در مقابل تحقیر شخصی او قلمداد شده است.

کتاب طبری اثری است که در آن سنت‌های کلاسیک تاریخ‌نویسی به اوج خود رسیده است.[2] همان‌طور که در بالا گفتیم، ارزش این کتاب در فراوانی مطالب آن است. این کتاب شامل اطلاعات زیادی دربارهٔ سیاست خارجی و داخلی ایران است و در آن به مسائل مربوط به مناسبات متقابل شاهنشاهان و بزرگان، اشاره می‌شود و تجسمی از تازیان و خدمتگذاری آنان در دربار ساسانیان به وجود می‌آورد.

۵. تاریخ طبری، بلعمی

در نیمهٔ دوم سدهٔ دهم میلادی، طبق سفارش منصورابن نوح امیر سامانی، (۹۶۱ـ۹۷۶)، وزیر او، ابوعلی محمدابن محمد بلعمی، اثر تاریخی و چند جلدی طبری را به اجمال به زبان فارسی ترجمه کرد. اثر بلعمی یکی از کهن‌ترین آثار نثر به پارسی نوین یعنی دری است.[3] این کتاب راه را برای آثار گوناگون نثر فارسی باز کرده است. متن فارسی طبری در سرتاسر خاور نزدیک و میانه گسترش یافت و به زبان‌های عربی، ترکی، اردو و ازبکی ترجمه شد.[4]

روایت فارسی این اثر در ده‌ها نسخهٔ خطی است که در گنجینه‌های گوناگون کتاب‌های جهان نگهداری می‌شود. کهن‌ترین نسخهٔ خطی از آغاز سدهٔ چهاردهم میلادی است و نسخه‌های دیگری نیز در گوتا (۱۳۱۳ میلادی)، برلن، موزهٔ بریتانیا، کتابخانهٔ بودلیان و مجموعه‌های دیگر وجود دارد. در گنجینهٔ نسخه‌های خطی شعبهٔ

1. Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber...*, ss. 264, 267.

۲. هـ. آ. ر. گیب، ص ۱۳۰ (بخش واقعه‌نگاری اسلامی)، ترجمهٔ مقاله را بنگرید:
El, Supplement. Leiden-London, 1938, pp. 233-245.

3. El. New Edition, Vol. I, Leiden-London, 1960, p. 984.

4. C.A.*Storey Persian Literature, A Bio-bibliographical Survey*, Sect. II, fasc.1, London, 1935, pp. 62-65.

انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی در لنینگراد و کتابخانهٔ دولتی همگانی به نام سالتیکوف شدرین، دهها نسخهٔ خطی تازه‌تر این اثر نگهداری می‌شود.

متن انتقادی این اثر هنوز چاپ نشده است. اما ترجمهٔ فرانسهٔ این اثر وجود دارد که بیش از یکصد سال قبل از طرف ه. زوتنبرگ از روی نسخه‌های خطی گوتا، لندن و کانتر بوری تهیه شده است.[1] چاپ تاریخ طبری را در تهران می‌توان کوششی جدی در راه به وجود آوردن متن انتقادی تلقی کرد. این متن از روی نسخه‌های خطی موجود در ایران و با استفاده از رونوشت نسخهٔ خطی بودلیان تهیه شده است. جلد اول آن تا جهانگشایی تازیان است.[2] در حواشی، غالباً روایات مشابه متن اصلی عربی می‌آید.

بازگردانیدن اثر طبری، تنها یک ترجمهٔ سادهٔ متن عربی نیست؛ در این باره خود بلعمی نیز سخنانی در پیش‌گفتار اثر خودش دارد.[3] او موارد استناد را حذف و ترجمه را از تکرارها و درازی روایات مربوط به پیامبران و شاهان که از ویژگی‌های طبری است، پاک کرده است. درنتیجه، اثر او از متن اصلی بسیار کوتاه‌تر شده است. گذشته از این، مترجم در مورد متن اصلی روشی آزادانه دارد، امکان جابه‌جا کردن داستان‌ها را برای خود نگه‌داشته، می‌کوشد آن‌ها را به ترتیب سنواتی قرار دهد و کتاب را به فصل‌ها تقسیم کرده است.

با وجودی که مأخذ اصلی بلعمی اثر طبری بوده است، این مؤلف ایرانی بارها از مطالب آثاری دیگر نیز بهره گرفته است. خود او برخی از این آثار را نام می‌برد (آیاتی از قرآن و داستان محمد (ص) پاره‌ای دیگر را می‌توان حدس زد. درن، در زمان خود به اطلاعات بیشتر بلعمی دربارهٔ مبارزهٔ اعراب با خزرها که در اثر طبری وجود

---

1. H. Zotenberg. *Chronique de Abou-Djafar Mohammed ben-Djarir ben-Yezid Tabari.*, traduite sur la version Persan d'Abou Ali Mohammed Bel'ami. d'aprés les manuscrits de Paris, de Gotha, de Londres et de Canter bury, tt. I-IV, Paris 1867-1874.

۲. *تاریخ طبری*، جلد ۱، تهران، ۱۳۴۱ شمسی (در صفحات بعد: بلعمی، جلد ۱).

۳. متن عربی و ترجمهٔ آن را بنگرید در مقالهٔ: پ. ا. گریازنوویچ، آ. ن. بولدیرف. «دربارهٔ دو تحریر *تاریخ طبری* بلعمی». خاورشناسی شوروی، ۱۹۵۷. بولدیرف. «دربارهٔ دو تحریر *تاریخ طبریِ* بلعمی». *خاورشناسی شوروی*، ۱۹۵۷ میلادی، شمارهٔ ۳، ص ۵۲ـ۵۴.

ندارد، اشاره کرده بود.[1] این امر که در اثر بلعمی روایتِ نامهٔ پیامبر (ص) به خسرو دوم از روایتی که طبری آورده است تفاوت دارد، گواه آن است که مترجم در این مورد از مأخذ متعصبانه‌تری که ما بر آن آگاهی نداریم، استفاده کرده است. به‌ظاهر بلعمی بر تحریر خوتای نامک پهلوی به زبان‌های پارسی دری و عربی آگاهی داشته و در بسیاری موارد اطلاعات ناچیز طبری را با قطعاتی از این کتاب تکمیل کرده است. چنان‌که دربارهٔ گزینش بهرام چوبین به فرماندهی سپاهیان ایرانی که مأمور جنگ بر ضد ترکان بودند، مؤلف عرب زبان، سخن بس کوتاه می‌گوید و به شرح شجره‌نامهٔ بهرام و شمار سپاهش بسنده می‌کند. بلعمی همین نکته را با شرح گستردهٔ خود دربارهٔ شورای جنگی که در آن‌جا بهرام چوبین به سرداری برگزیده می‌شود، این نکته را متنوع می‌سازد.[2] در شاهنامه نیز از شورای جنگی که به همین مناسبت گرد آمده بود، سخن می‌رود.

چهارچوب زمانی اثر بلعمی، تا اندازه‌ای تنگ‌تر از مأخذ اصلی اوست. او روایت را تا زمان خلیفه معتصم (۸۳۳ـ۸۴۲ میلادی) به پایان می‌رساند.[3] کاملاً احتمال دارد که بلعمی متن کامل اثر طبری را در اختیار نداشته است. در اثر کامل طبری رویدادها تا سال ۹۱۵ میلادی است.

پس از مرگ بلعمی، نخستین روایت تاریخ طبری در معرض تغییری جزئی قرار گرفت که به پدیدار شدن تحریر تازهٔ این اثر انجامید. هـ. زوتنبرگ مدت‌ها قبل در پیش‌گفتار ترجمهٔ متن فرانسه، به این نکته اشاره کرده است.[4] پس از آن در مقالهٔ پ. گریازنوویچ و آ. بولدیرف از راه مقابلهٔ مقدمهٔ عربی و پیش‌گفتار فارسی این اثر، به طرزی قانع‌کننده تفاوت دو نگارش اثبات گردید. مؤلفان به این نتیجه رسیدند که مقدمهٔ عربی از آن بلعمی و پیش‌گفتار فارسی از ویراستار اثر او در زمانی دیرتر است. آن ویراستار، پس از پیش‌گفتار خود، مقدمه‌ای زیرعنوان تاریخ روزگار عالم و ملحقاتی بر متن نگارش آغازین، آورده است. در مقدمه اشارتی است بر این نکته

1. EI, New Edition, Vol. I, p. 984.

۲. بلعمی، جلد ۱، ص ۱۰۷۴، ۱۰۷۶ و ۱۰۷۷.

۳. پ. آ. گریازنوویچ، آ. ن. بولدیرف، پیشین، ص ۵۷، حواشی ۴۴.

4. H. Zotenberg. *Chronigue...*, Vol. I, Avertissement. pp, V-VII.

که در دومین نگارش اثر، از سرچشمه‌هایی تازه بهره‌گیری شده است.[۱]

تشخیص زمان ترتیب یافتن دومین نگارش، آسان نیست. دانلوپ، تاریخ این نگارش را آغاز سدهٔ دوازدهم میلادی می‌داند.[۲] ظاهراً مسئلهٔ تعیین تاریخ دومین نگارش، نیاز به پژوهشی جداگانه دارد.

گمان می‌رود عقیدهٔ و. بارتولد در این باره که اثر بلعمی اهمیت یک مأخذ تاریخی را از دست داده است[۳]، نیازمند بازنگری باشد. مترجم ایرانی، نسبت به اثر اصلی روشی انتقادی دارد. او با نگهداری مطالب اصلی، روایات موازی را حذف و تنها یکی از آن‌ها را درست‌تر دانسته است. (در این مورد، آگاهی بر سایر منابع او را یاری داده است)، سخن‌پردازی متن را کوتاه کرده و در عین حال ملحقات پرارزشی وارد کرده است. ترجمهٔ بلعمی که از لحاظ فراوانی مطالب از متن اصلی کوتاه‌تر است، دارای مطالبی است که برای تاریخ اهمیت دارد، اما در اثر طبری نیست.

۶. حمزهٔ اصفهانی، کتاب تاریخ سنی ملوک‌الارض و الانبیاء

ابوعبداله حمزه‌ابن الحسن الاصفهانی، تاریخ‌نگار و زبان‌شناس مشهور عرب زبان، در سدهٔ دهم میلادی زندگی می‌کرد و بین سال‌های ۹۶۱ و ۹۷۱ میلادی در شهر زادگاهش اصفهان، از جهان رفت.[۴] بیشتر آثار او دربارهٔ زبان‌شناسی وفقه‌اللغة است. از آثار تاریخی او کتاب تاریخ سنی ملوک‌الارض و الانبیا شهرت یافته است؛ این کتاب در سدهٔ گذشته [نوزدهم] به‌وسیلهٔ خاورشناس گوتوالد، به زبان لاتین ترجمه و چاپ شد.[۵]

تاریخ حمزهٔ اصفهانی شامل ده فصل است که هر یک به نوبهٔ خود به چند بخش تقسیم شده‌اند. در هر فصل رویدادهای زمان شاهان یکی از دودمان‌ها و یا کشورها: شاهان ایران (افسانه‌ای و واقعی)، رومیان و یونانیان باستان، قبطی‌ها،

---

۱. دربارهٔ مأخذ بنگرید: پ. آ. گریازنوویچ، آ. ن. بولدیرف، پیشین ص ۵۸.
۲. پ. آ. گریازنوویچ، آ. پ. بولدیرف، پیشین، ص ۵۸؛
EI, New Edition, Vol. I, p. 984.
۳. و. و. بارتولد، *ایران، بررسی تاریخی*، ص ۶۲.
4. EI, Vol. II, Leiden-London, 1927, p. 256.
5. *Hamzae Ispahanensis annalium libri X*, ed. J. M. E. Gottwaldt, t. I-textus arabicus, t. II-translatio latina. Petropoli-Lipsiae, 1844-1848.

بنی‌اسرائیل، لخمی‌ها، غسانی‌ها، پادشاهان حیره و قریشی‌ها آمده است. پژوهشگران خاطرنشان ساخته‌اند که حمزهٔ اصفهانی به کارها و رویدادهای ایران توجه ویژه‌ای معطوف داشته که دلیل آن نیز اصل و نسبت ایرانی اوست. درواقع نیز فصل اول کتاب او که دربارهٔ ایران پیش از اسلام است، از لحاظ حجم تنها از فصل آخر که در آن از فرمانروایان تازی سخن می‌رود، کمتر است. دایرهٔ مورد توجه او، همچون تاریخ‌نگار، در چهارچوب جغرافیایی خاور نزدیک است و بسیاری از مطالبی که او می‌آورد، به نحوی با ایران ارتباط دارد.

ویژگی اثر حمزه، روشن بودن مطالب و در عین حال فراوانی آن‌هاست. هنگام شرح هر یک از شهریاران ساسانی، سیمای او را نیز مجسم می‌کند. مؤلف غالباً از روایات گوناگون تنها یکی را برمی‌گزیند. حمزهٔ اصفهانی برعکس معاصرانش، هنگام نگارش تاریخ ایران پیش از اسلام، توانسته است از چند روایت خوتای نامک بهره گیرد و خودش در آغاز فصل نخست، این نکته را گفته است. اثر او غالباً برای آثار تاریخی مؤلفان دیرتر و ازجمله برای ابن‌البلخی، مأخذ آغازین بوده است.

۷. شاهنامه، فردوسی

دربارهٔ زندگی سرایندهٔ بزرگ شاهنامه، آگاهی ما بسیار کم است. ابوالقاسم فردوسی طوسی، نام شاعر نیست؛ بلکه اسمی است از سه عنصر: لقب، تخلص و نسبت.[۱] فردوسی بین سال‌های ۹۳۲ تا ۹۳۶ میلادی، در روستای باژ در نزدیکی شهر طوس در خراسان، دیده به جهان گشود (طبق اطلاعاتی دیگر، زادگاه او کوی تبران در طوس بوده است).[۲] فردوسی دهقان بود. در جوانی دانش خوبی فرا گرفت و زبان تازی و پارسی میانه را به‌خوبی می‌دانست و به گردآوری داستان‌ها و افسانه‌های ایرانی عشق داشت. او از دل و جان به آیین دیرین مردم خود پیوسته بود

---

۱. ی. برتلس. آثار منتخب، *تاریخ ادبیات فارسی و تاجیکی*، مسکو، ۱۹۶۰ میلادی، ص ۱۷۶.

2. E. G. Browne. *A Literary Hisatory of Persia*, vol. II. Cambridge, 1956 (reprinted), p. 132; EI, Vol. II, Leiden-London, 1927, p. 110.

و دوستدار دین باستانی نیاکانش ــ دین زرتشت ــ بود.[1]

در سال ۹۵۷ میلادی در طوس، نگارش کتاب روایات حماسی ایران به انجام رسید. دقیق شاعر می‌خواست این اثر منثور را به شعر درآورد، اما به زودی مرد و تنها بخش کوچکی از کار را به پایان برد. فردوسی کار دقیق را دنبال کرد و به انجام رسانید. او نخستین نگارش کتاب را در حدود سال ۹۹۰ و یا ۹۹۴ میلادی به پایان رسانید. نگارش تازهٔ شاهنامه در سال ۱۰۰۹ـ۱۰۱۰ و به نام سلطان محمود غزنوی پدیدار گردید.[2] فردوسی در زادگاه خودش بین سال‌های ۱۰۲۰ و ۱۰۳۶ میلادی از جهان رفت.

در سال‌های زندگی شاعر از اثر او در دربار، به علل سیاسی استقبال سردی شد: شاهنامه در آغاز به نام سامانیان بود و بازتابی از شاه‌دوستی در روایات باستانی ایران بود؛ تنها بازماندگان پادشاهان باستانی ایران می‌توانستند دارای فره ایزدی باشند، کسانی دیگر که بر تخت ایران نشسته‌اند غاصب‌اند. اما سامانیان از صحنه برکنار شدند و محمود غزنوی، فرمانروای نیرومند، پدیدار گردید. شاهنامه حتی پس از تغییراتی که در آن داده شد، باز هم مُبلغ برتری ایرانیان بود و از این رو نیز نمی‌توانست مورد پسند فرمانروایی باشد که اصل و نسب ترکی دارد. در عین حال می‌کوشد مناسباتی دوستانه با عباسیان داشته باشد. اما با گذشت زمان، توجه به شاهنامه فزونی گرفت و نسخه‌برداران آن را تکثیر کردند. نسخه‌برداری بسیار به آن انجامید که در سال ۱۴۲۵ میلادی، در دربار بایسنقر تیموری، برای تهیهٔ نخستین متن انتقادی شاهنامه کوشش شود.

در قرون وسطی، شاهنامه به زبان‌های شرق: عربی، گرجی، گجراتی، ترکی، ازبکی، هندی و در دوران اخیر به زبان‌های اروپایی ترجمه شده است. فهرست چاپ‌ها و ترجمه‌های اصلی شاهنامه با تفصیل در آثار پژوهشی ت. نلدکه و برتلس که دربارهٔ آثار فردوسی است، آمده است.[3] چاپ کامل متن با استفاده از چند نسخهٔ

---

1. Th. Nöldeke. *Das Iranische Nationalepus*, s. 160;

ی. ا. برتلس، پیشین، ص ۱۷۷.

۲. ک. چایکین، «فردوسی»، *واستوک*، مجموعهٔ ۲، مسکو ـ لنینگراد، ۱۹۳۵ میلادی، ص ۷۸ـ ۸۰؛ ی. ا. برتلس، پیشین، ص ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸.

3. Th. Nöldeke. *Das Iranische Nationalepus*, ss. 147-211;

←

خطی به ت. ماکان (۱۸۲۹ میلادی)، ژ. مول (۱۸۷۸ میلادی) و گروهی از دانشمندان ایران تعلق دارد که دو شاهنامه به مناسبت هزارهٔ فردوسی، یکی در پنج و دیگری در ده جلد، چاپ کردند. اما هیچ یک از این چاپ‌ها را نمی‌توان انتقادی نامید. متن انتقادی شاهنامه در نه جلد، با فهرست نام‌ها و اعلام جغرافیایی و تفاوت متن‌ها در هر صفحه، در اتحاد شوروی چاپ شده است.[1] برتری این چاپ در آن است که از روی کهن‌ترین نسخه‌های خطی پیش از شاهنامهٔ بایسنقری و با استفاده از ترجمهٔ عربی منظومه که از سدهٔ سیزدهم میلادی است، چاپ شده است.

فردوسی هنگام سرودن شاهنامه، از منابع خطی گوناگون و پیش از همه از شاهنامهٔ منثور که چهار مرد دانشمند (دو خراسانی و دو سیستانی[2]) به زبان دری ترجمه کرده بودند، بهره برده و بر روایات عربی خوتای نامک نیز آگاه بوده است. برتلس محتمل می‌داند که ترجمهٔ شعری خوتای نامک نیز به زبان پارسی نوین بوده و شاعر در بهره‌گیری از آن درنگ نکرده است.[3] روایات شفاهی که به‌وسیلهٔ نقالان و سرایندگان در بین خلق گسترش یافته بود، گروه دوم منابع را تشکیل می‌دهد.

دانشمندان از مدت‌ها پیش به این نکته توجه کرده‌اند که در شاهنامه داستان اردشیر تقریباً واژه به واژه با کارنامک مطابقت دارد.[4] ت. نلدکه، چنین می‌شمرد که کارنامک شالودهٔ بخش مربوطهٔ شاهنامه را تشکیل می‌دهد. ژ. دارمستتر، در مطالعات ایرانی، در تقریظی بر ترجمهٔ نلدکه، از نظر او که داستان فردوسی و کارنامک ارتخشیر پاپکان سرچشمهٔ واحدی داشته‌اند، دفاع کرده است. برتلس نیز همین نظر را دارد.[5] احتمال درست بودن هر دو نظر هست. تفاوت محتوای دو نگارش یک اثر که دارمستتر به آن توجه کرده است، توضیح‌اش می‌تواند این باشد که

← ی. ا. برتلس، پیشین، ص ۱۶۹ـ۲۳۸؛

۱. فردوسی، *شاهنامه*. متن انتقادی، جلدهای ۱ (۱۹۶۰)؛ ۲ (۱۹۶۲)؛ ۳ و ۴ (۱۹۶۵)؛ ۵ و ۶ (۱۹۶۷)؛ ۷ (۱۹۶۸)؛ ۸ (۱۹۷۰) و ۹ (۱۹۷۱).

۲. و. تاردف، «فردوسی و مزدک»، *واستوک*، مجموعهٔ ۲، ص ۱۲۹.

۳. ی. ا. برتلس، پیشین، ص ۱۹۶.

4. Th. Nöldeke. *Geschichte des Artaxšîr Pâpakân*; s. 26; J. Darmesteter. *Etudes Iraniennes*, t. II, pp. 80-81; E. G. Browne. *A Literary History of Persia*, Vol. I., London, 1909, pp. 138-150.

۵. ی. ا. برتلس، پیشین، ص ۲۱۵، پانوشت ۶۴.

فردوسی از کهن‌ترین نسخهٔ خطی پهلوی استفاده نکرده و نسخهٔ تازه‌تری را دیده است که زیر تأثیر سنت‌های حماسی محلی بوده است.

هنگام مقابلهٔ بخش‌های مربوطهٔ این منظومه با نوشته‌های اثر بلعمی، و کتاب اخبارالطوال دینوری، همانندی آن‌ها در جزئیات دیده می‌شود که نشان می‌دهد داستان‌ها از یک سرچشمه هستند و به‌احتمال، این سرچشمه، نسخهٔ خطی خوتای نامک است.

چهارچوب رویدادهایی که در شاهنامه روایت شده، بسیار گسترده است ـــ از آفرینش نخستین آدم تا هلاکت یزدگرد سوم آخرین شهریار ساسانی (۶۵۱ میلادی). در طول این زمان دراز در ایران تنها چهار دودمان تغییر می‌کنند: پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان. دو دودمان نخست از اساطیر اوستا و افسانه‌های عمومی هند و ایرانی هستند، سومی در حقیقت تاریخی است؛ اما جز چند نام در این‌باره، چیزی در شاهنامه نیست که فاصلهٔ بین اسکندر مقدونی و ساسانیان را پر کرده است. چهارمی کاملاً تاریخی است. به این معنی که همهٔ پادشاهان آن‌ها که ذکرشان آمده است، افرادی تاریخی بوده‌اند. نام‌های آن‌ها به ترتیب آمده و در عین حال کارهایشان با افسانه‌های بسیاری توأم است.[1]

درنتیجهٔ تقسیم سراسر تاریخ ایران پیش از اسلام بر چهار دودمان، می‌توان همهٔ منظومه را بر چهار بخش کرد. در بخش آخر که دربارهٔ دودمان ساسانی است، فردوسی کوشیده است رویدادهای تاریخی را رعایت کند و روایت در این بخش بسیار کم است.

هر چه به پایان منظومه نزدیک‌تر می‌شویم، لحظات اجتماعی در آن با نیروی بیشتری تجلی می‌کند. با وجود این‌که شاهنامه به عنوان اثری حماسی پذیرفته شده است، گاهی بر اساس آن، بهتر از منابعی که تاریخی شمرده می‌شوند، می‌توان مناسبات اجتماعی را در دولت ساسانیان دید. شاعر با استفاده از خوتای نامک اطلاعاتی از آن به دست آورد که پیشینیان او ـــ طبری و بلعمی ـــ آن‌ها را نادیده گرفته بودند. پژوهشگران توجه کرده‌اند که فردوسی نسبت به تازیان استیلاگر،

---

1. E. G. Browne. *A Literary History of Persia*, Vol. I, p. III.

روشی بسیار خصمانه دارد.[1] به این نکته باید افزود که در بین قشر حاکم جامعهٔ ایران نیز، همین روش نسبت به مهمانان ناخوانده بوده است. تازیان نه از این رو که «مارخواران اهریمن چهر و زاغ سیر» بودند مورد نفرت قرار گرفته بودند؛ بلکه نفرت به آن‌ها برای آن بود که سیادت این مردم شکم بر پشت چسبیده که آن‌ها را «نه گنجی بود و نه نام و نه اصل»، بزرگان را خوار می‌کرد و زیردستان را زبردست.

شاهنامه که به‌طور کلی تنها در مورد موثق بودن رویدادهایی که شرحش را آورده است، با منابع تاریخی که به زبان عربی نگارش یافته برابر نمی‌شود، باز هم همچون اثری تاریخی ارزش بسیار بزرگی دارد.

۸. حدودالعالم،[2] اثری جغرافیایی مربوط به سدهٔ دهم میلادی از مؤلفی ناشناخته

نام کامل اثر، کتاب حدودالعالم من المشرق الی المغرب است. این اثر در سال ۳۷۲ هجری (۹۸۲ ـ ۹۸۳ میلادی) به‌وسیلهٔ مؤلفی ناشناخته ترتیب یافت و در یک نسخهٔ خطی سدهٔ سیزدهم میلادی که دو اثر دیگر نیز در آن بود، تا روزگار ما رسیده است. مؤلف ناشناختهٔ حدودالعالم در هیچ کجا نام منابع خود را ذکر نمی‌کند؛ اما چند بار به بطلمیوس اشاره می‌کند که این اشارهٔ او مربوط به اثر بطلمیوس است که اعراب آن را ترجمه و ویراستاری کرده‌اند. روشن گردیده است که این اثر مؤلف ناشناخته، بر اساس آثار جغرافیایی پیشینیان او: ابن خرداد به (فصل مربوط به چین، خوزستان، بیزانس، نوبی و سودان)، اصطخری، همدانی و غیره نگاشته شده است. ویژگی این اثر پیش از همه در آن است که هنگامی که به شرح شهرستان‌ها می‌پردازد، به مرزهای آن‌ها اشاره می‌کند. او مدعی است که گویا اثر او شامل اطلاعاتی دربارهٔ کشورهایی است که تا آن روزگار در دنیا معلوم بوده‌اند و بدین‌سان یک دایرةالمعارف جغرافیایی است. در این اثر بیش از همه شرح ولایات اسلامی و در بین آن‌ها حدود خراسان و ماوراءالنهر و مناطق همجوار آن‌که اطلاعات مؤلف

---

1. Th. Nöldeke. *Das Iranische Nationalepos*, s. 161;
ی. ا. برتلس، پیشین، ص ۲۲۱ ـ ۲۲۳.

۲. *حدودالعالم*، نسخهٔ خطی تومانسکی با مقدمه و فهرست و. بارتولد، لنینگراد، ۱۹۳۰.
Hudùd al-ālam "The Regions of the World" A Persian Geography. 372. A. H. -982. A. D. Translated and explained by V. Minorsky. London, 1937.

دربارهٔ آن‌ها بیشتر بوده، آمده است. او شهرها و روستاهای بسیاری را نام می‌برد و ویژگی پاره‌ای از آن‌ها را از نظر دفاع احتمالی می‌نگارد. ارزش این اثر در آن است که برای هر ولایت و شهر، فهرست کالاهای وارداتی و صادراتی را شرح می‌دهد و نقاطی خاطرنشان می‌گردد که از لحاظ بازرگانی دارای اهمیتی ویژه هستند. برخی شهرها که در جغرافیای ارمنی از مؤلفی ناشناخته و منسوب به موسی خورنی تنها ذکر آن‌ها آمده است، در این‌جا از هر دو جهت مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۹. نهایةالارب فی اخبار الفرس و العرب از مؤلفی ناشناخته مربوط به سدهٔ یازدهم میلادی

این اثر تاکنون چاپ نشده است، اما مضمون آن در پرتو پژوهش ا. براون، خاورشناس انگلیسی که در سال ۱۹۰۰ میلادی منتشر شد، شهرت دارد.[1] یک سال پیش از آن نیز شرح کوتاهی دربارهٔ این اثر در زمرهٔ سایر مقاله‌های ا. بروان، چاپ شده بود.[2] این پژوهشگر بر چهار نسخهٔ خطی نهایة آگاهی داشته است: نسخهٔ کمبریج (که از آن استفاده کرده است)، دو نسخهٔ موجود در موزهٔ بریتانیا و یک نسخهٔ گوتا که ت. نلدکه، در پژوهشی پیرامون بهرام چوبین برای ترجمهٔ بخش ساسانی اثر طبری، از آن استفاده کرده است.[3]

نلدکه که پیش از بروان بر متن این اثر دسترسی داشته است، آن را همچون اثری شگفت و بسیار نیرنگ‌آمیز توصیف کرده است (das seltsame, ziemlich schwindelhafte Werk) که اثر دینوری را خودسرانه تغییر داده است. و تنها در این بخش (در داستان بهرام چوبین) متنی کامل‌تر از اثر دینوری آورده است. بروان، تنها پس از این‌که مقاله‌اش برای چاپ آماده شده بود، بر این نظر ملامت‌آمیز آگاهی یافت. اما با وجود این تصمیم گرفت آن را چاپ کند، زیرا به عقیدهٔ او کار چندان هم نومیدکننده نبود. نهایة، نه‌تنها از بسیاری جهات با اثر دینوری یکسان بود، بلکه غالباً آن را تکمیل هم می‌کرد. اما چون قطعات اضافی را اغلب می‌توان در آثار دیگر

---

1. E. G. Browne. *Some Account of the Arabic Work Entitled "Niha'yatu' l-irab fi Akhbári' Furs wa'l-Arab"*. *JRAS*, London, 1900, pp. 195-259.
2. E. G. Browne. *The Sources of Dawlatschan*. *JRAS*, London, 1899, pp. 51-53.
3. Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber...*, ss. 475-476.

مؤلفان قرون وسطی، برای مثال در آثار کسروی (که آثارش به استثنای بخش‌های جداگانه که در کتب مؤلفان دیگر به جای مانده، مفقود شده است) یافت، این مأخذ شایستهٔ بررسی دقیق است، زیرا به کمک آن تا اندازه‌ای می‌توان دانش خود را دربارهٔ کتاب نیمه تاریخی و نیمه افسانه‌ای خوتای نامک تکمیل کرد.[1] ویژگی مشترک دیگر نهایة با اثر دینوری، وجود واژه‌ها و عبارات فارسی در متن اصلی است.

ارزش پژوهش بروان در آن است که او متن نهایة را در زمینهٔ دو اثر تاریخی دیگر یعنی کتاب الاخبارالطوال دینوری و تاریخ الرسل و الملوك طبری شرح می‌دهد و چنان می‌نماید که قطعات مربوط به رویدادهای مشابه تاریخی را روی یکدیگر می‌گذارد و همانندی و تغییرات آن‌ها را نشان می‌دهد. او غالباً حکایتی را که در منابع دیگر نیست درج می‌کند و نام‌های خاص و اسامی را در صورتی که از نام‌های مشابه در آثار دینوری یا طبری تفاوت داشته باشند، به خط عربی می‌نویسد.

به عقیدهٔ این پژوهشگر، سیرالملوك که یکی از روایات عربی خوتای نامک است، مهم‌ترین (یا یگانه) مأخذ برای آن بخش‌های نهایة است که در آن‌جا دربارهٔ تاریخ ساسانیان سخن می‌رود. مؤلف ناشناختهٔ این اثر، خودش مدعی است که از این کتاب پراهمیت استفاده کرده است. این ادعا بهتر از همه در پیش‌گفتار دیده می‌شود. اما در آن‌جا اشتباهاتی نیز می‌بینیم، چنان‌چه از ابن‌مقفع همراه با خلیفه عبدالملک که پنجاه و دو سال پیش از او مرده بود، یاد شده است (مرگ مقفع در حدود سال ۷۵۷ و مرگ عبدالملک در سال ۷۰۵ میلادی رخ داده است).[2]

با وجودی که این کتاب تاریخ‌نویس ناشناخته، به اثر دینوری بسیار نزدیک است، گمان نمی‌رود بتوان تأکید کرد که در این مورد اقتباسی مستقیم وجود داشته باشد. بیشتر احتمال می‌رود که هر دو کتاب دارای مأخذی مشترک باشند. در جایی که دینوری می‌گوید: «در این‌باره ایرانیان داستان‌های بسیاری می‌گویند»، در نهایة خود داستان‌ها به‌طور کامل می‌آید. شاید این داستان‌ها همان‌هایی باشند که

---

1. E. G. Browne. *Some Account of the Arabic Work*., p. 201;

آ. کریستین این اثر را از قدیمی‌ترین و مهم‌ترین منابع می‌شمارد.

A. Christensen. *L'Iran sous les Sassanides*, pp. 64-65.

۲. ا. بروان، *نهایة*، ص ۱۹۶.

دینوری نقل نمی‌کند اما منظورش همان‌ها هستند. در بسیاری موارد داستان‌هایی به نهایة وارد شده‌اند که ما از سایر منابع بر آن‌ها آگاه هستیم و این منابع تنها آثار طبری، حمزهٔ اصفهانی و مجمل‌التواریخ، عیون‌الاخبار ابن قتیبه و کتاب جاحظ و سیاستنامه نیست که شهرتی بسیار دارند.[۱]

البته هیچ مقاله و شرحی نمی‌تواند جای ترجمهٔ متن و از آن بالاتر، جای خود متن را بگیرد. اما آن‌چه نیز که ما در پرتو پژوهش جامع ا. بروان دربارهٔ نهایة می‌دانیم، امکان می‌دهد که از این اثر برای مقایسهٔ مطالب و تا اندازه‌ای به عنوان مأخذی مستقل، استفاده کنیم.

۱۰. فارسنامه، ابن‌البلخی[۲]

فارسنامه در آغاز سدهٔ دوازدهم میلادی نگارش یافته است. نام حقیق مؤلف ناشناخته مانده است، اما خودش در مقدمه می‌نویسد که نیای او از بلخ بوده است؛ ناشران به‌طور مشروط او را ابن‌البلخی نامیده‌اند و علم او را به همین نام می‌شناسد.[۳] این اثر از روی دو نسخهٔ خطی چاپ شده است که یکی از آن‌ها در موزهٔ بریتانیا است و تاریخ سدهٔ چهاردهم میلادی را دارد، و دیگری از آن کتابخانهٔ ملی پاریس است که به‌ظاهر باید رونوشت نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا باشد و تاریخ نسخه‌نگاری آن سال ۱۲۷۳ هجری (۱۸۵۶ میلادی) است.

در فارسنامه رویدادهای تاریخی و افسانه‌ای و ترتیب سنواتی آن‌ها، از سلسلهٔ پیشدادیان آمده است. بخش دوم کتاب که شامل اطلاعات جغرافیایی مربوط به استان پارس است، ارزش بیشتری دارد. بخش نخست با داستان یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی به پایان می‌رسد. در حقیقت این خلاصه‌ای از تاریخ سنتی ایران پیش از اسلام است که تقریباً در همهٔ کتب پیشین دیده می‌شود. روایت ابن‌البلخی را

---

۱. همان‌جا، ص ۲۵۸.

2. G. Le Strange. *Description of the Province of Fars. in Persia. at the Beginning of the XIIth Cent.* A. D. Translated from the Ms. of Ibn al-Balkhi in the British Museum. JRAS, 1912, pp. 1-30, 311-339, 865-889; *The Farsnama of Ibnu'l-Balkhi*, edited by G. Le Strange and R. A. Nicholson. "E. J. W. Gibb Memorial" Serics, New Series, Vol. I, London, 1921.

۳. فارسنامه، ص ۱۰.

دربارهٔ فرمانروایان پیش از اسلام می‌توان کهن‌ترین داستان‌هایی به فارسی نوین دانست که با استفاده از منابع گوناگون نگاشته شده است. در شرحی که مؤلف پارسنامه آورده است، مطالب بسیاری از حمزهٔ اصفهانی اقتباس شده، اما او خودش به تاریخ طبری اشاره می‌کند و پاره‌ای از مطالب نشان می‌دهد که با شاهنامه فردوسی و کتاب‌های دیگر آشنا بوده است. اما مؤلف، هنگام استفاده از این منابع، روشی انتقادی داشته و از روایات ضد و نقیض یکی را که بیشتر به حقیقت نزدیک بوده است، برگزیده و مطالبی را که ویژگی حماسی ناب داشته‌اند، حذف کرده است. او به اثر خود همچون اثری دربارهٔ تاریخ می‌نگرد و با دوری از روایات گوناگون، تنها به آوردن یک روایت بسنده می‌کند و یا می‌نویسد: «در این باره بسیاری‌ها می‌گویند و یا می‌نویسند». اهمیت این مأخذ پیش از هر چیز در آن است که اطلاعاتی که در دیگر منابع نیست، در این‌جا هست؛ برای مثال: ازدواج شهربراز با پوراندخت دختر خسرو پرویز، و یا تعیین دو وزیر از جانب خسرو انوشیروان تا این‌که چنین قدرت بزرگی که پیشتر در دست بزرگمهر متمرکز بود، در دست یک نفر نباشد و غیره.

برای تاریخ ایران در عهد آخرین شهریاران ساسانی، اثر ابن‌البلخی، هم با روش انتقادی خود نسبت به منابع و هم با اطلاعات اضافی خود، دارای ارزش است.

۱۱. مجمل‌التواریخ، از مؤلفی ناشناخته[1]

نام مؤلف مجمل‌التواریخ معلوم نیست و تنها نام نیای او مهلب‌ابن محمد پسر شادی، باقی مانده است. همچنین می‌دانیم که نگارش این اثر در سال ۵۲۰ هجری (۱۱۲۶ میلادی) بوده است.

در حال حاضر داوری دربارهٔ تمام متن اثر دشوار است، زیرا تنها قسمت‌های کوتاهی از آن به جای مانده است. آن بخش‌های کتاب که دربارهٔ تاریخ پیش از اسلام و اساطیر ایران است، (فصل هشتم، دربارهٔ کیومرث و فصل نهم، دربارهٔ تبار پادشاهان ایران) به‌وسیلهٔ ژ. مول ترجمه و چاپ شده است. مؤلف هنگام اشاره به

1. Extraits du Modjmel al-Tewarikh relatifs a l'histoire de la perse, traduits par M. Julès Mohl. JA, Sér. III, tt. XI, XII, XIV, Paris, 1841, 1842; sér. IV, t. I. paris, 1843.

آخرین شهریاران ساسانی، مدت پادشاهی هر یک را در آغاز نام می‌برد و شرح اجمالی کارهای آن‌ها را می‌آورد و دربارهٔ مطالب سرگرم‌کننده (چگونه بندوی خسرو پرویز را نجات داد) تفصیلی بیشتر دارد و با اطلاعاتی مربوط به فرار خسرو دوم پرویز و سرنوشت تاج و تخت او و غیره تا اندازه‌ای به داستان شور می‌دهد. غالباً چند (بیشتر دو) روایت از رویداد را می‌آورد؛ اما به خود زحمت نمی‌دهد که واقعیت را مشخص سازد، بلکه در این‌گونه موارد به گفتن «والله اعلم» اکتفا می‌کند. ترتیب دهندهٔ مجمل‌التواریخ برعکس بسیاری از مؤلفان دیگر، از منابع خود نام برده است. او در بخش مربوط به هرمزد دوم به فیروزنامه، سیرالملوک، شاهنامهٔ فردوسی، تاریخ طبری و کتاب بهرام موبد اشاره می‌کند[1]؛ و در پیش‌گفتار خود فهرست کامل‌تری از منابع آورده است. گذشته از منابع بالا، گرشاسپ‌نامه، فرامرزنامه، کتاب ابوالمؤید، کتاب حمزهٔ اصفهانی و غیره را ذکر کرده است.[2] و. روزن اثبات کرده که مؤلف مجمل‌التواریخ بیش از حد تصور از اثر حمزهٔ اصفهانی استفاده کرده است؛ این امر به‌ویژه در مقابلهٔ پیش‌گفتار دو اثر روشن می‌شود.[3]

اهمیت مجمل‌التواریخ برای دوران مورد بررسی ما در آن است که می‌توان از آن برای بررسی و مشخص کردن اطلاعات سایر منابع (نام‌ها، اسامی اعلام و تاریخ‌ها) استفاده کرد.[4]

---

۱. *مجمل‌التواریخ و القصص* تهران، ۱۳۱۸؛ *JA*, sér. III, t. XIV, pp. 123-133; 141-152.

۲. متن پیش‌گفتار را بنگرید در کتاب: J.Mohl. Le *Livre des Rois*, Vol. I, préfece, p. LII. که در مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسهٔ *مجمل‌التواریخ* شرح داده شده است. (*JA*, sér. III, t. XIV, pp. 141-142)

۳. و. روزن، پیشین، ص ۱۷۳ ـ ۱۷۷.

۴. شرح ویژگی برخی از منابع (آثار ثعالبی، مسعودی و بیهق) که به آن‌ها در فصل‌های مربوطه اشاره شده است، در این‌جا نمی‌آید.

فصل دوم



فرمانروایی هرمزد چهارم
(۵۷۸ـ ۵۹۰ میلادی)

در آن دسته از آثار خطی که ما بر آن‌ها آگاهی داریم، دورهٔ آن بخش از تاریخ ساسانیان که هم‌زمان با شاهنشاهی هرمزد چهارم بوده، بسیار محقرانه منعکس شده است. احتمالاً دلیلش آن بوده که در زمینهٔ نمایندگان برجسته‌ای از دودمان ساسانی همچون خسرو اول انوشیروان و خسرو دوم پرویز که شاهنشاهی هر یک از آن‌ها دورانی بوده است، از دید ترتیب‌دهندگان تاریخ رسمی چون خوتای نامک، فرمانروایی هرمزد چهارم تنها نمودی بوده که زمان دوازده سالهٔ بین فرمانروایی دو خسرو را پر کرده است. هرچند که منابع موجود دربارهٔ این پادشاه مطالبی چندان ننوشته‌اند، اما گونه‌گونی آن‌ها امکان می‌دهد که جهات اصلی سیاست داخلی و خارجی ایران را در این دورانِ ناروشن، دنبال کنیم.

اطلاعات مربوط به فعالیت هرمزد که اخبار آن در منابع آمده است، غالباً با یکدیگر مغایرند؛ اما گرایش اساسی مؤلفان بیشتر آثار، به دقت نمایان است. فئوفیلاکت سیموکاتا، تاریخ‌نگار بیزانسی، نظری توأم با انزجار دربارهٔ این پادشاه دارد. او هرمزد چهارم را همچون مردی سختگیر توصیف می‌کند که حتی از پدر خدا ناشناسش نیز که گرایش به زورگویی، بیدادگری و دروغ داشته، گامی فراتر نهاده بوده است.[1] نسطوری ناشناخته‌ای که مؤلف اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی بوده

---

۱. ف. سیموکاتا، *تاریخ*، کتاب سوم، فصل شانزدهم. یواگری نیز از همین اندیشه پیروی می‌کند. استناد را بنگرید:
(Fr. Spiegel. *Eranische Alterthumskunde*, Bd. III, Leipzig, 1878, s. 464).

است، تنها چند سطر دربارهٔ هرمزد چهارم نگاشته، اما در لحن متینی او را متهم کرده که بر بزرگان کشور خویش و همهٔ جهان ستم روا داشته است.[1] یعقوبی، تاریخ‌نگار تازی سدهٔ نهم میلادی، از ارزیابی کارهای هرمزد چهارم خودداری کرده است. ابن قتیبه، معاصر کوچک‌تر او سخن کوتاه گفته است: «سپس پسرش هرمز به شاهی رسید. کار بر او سخت شد و او خودسری کرد.»[2]

دربارهٔ آثاری که در زمانی دیرتر به زبان‌های تازی و پارسی مؤلفان مسلمان نگاشته‌اند: دینوری، طبری، بلعمی، ثعالبی، مسعودی، فردوسی، ابن‌البلخی و مؤلف مجمل‌التواریخ باید گفت که در آثار آن‌ها شخصیت هرمزد و کارهایش همه‌جانبه‌تر آمده است. بلعمی دادگری هرمزد را بالاتر از دادگری انوشیروان می‌داند.[3]

۱. مسائل سیاست داخلی
(مبارزهٔ با زبردستان و پشتیبانی از زیردستان)

منابع طبق معمول دو سمت اصلی سیاست داخلی هرمزد را مشخص می‌کنند: مبارزه با زبردستان (الاقویا، قدرتمندان) و دفاع از زیردستان (الضعفا، ضعیفان).

هر دوی این مفاهیم شرطی هستند و باید روشن شوند. در متن منابع مورد بررسی، از مفهوم زبردستان، همهٔ اشراف برنمی‌آید؛ بلکه منظور فقط مقامات عالی‌رتبهٔ درباری و برخی از اعضای خاندان شاهی و نیز سران مغان زردشتی و پاره‌ای از مرزبانان هستند. و مقصود از زیردستان همهٔ کشاورزان نبوده‌اند؛ بلکه منظور زمین‌داران کوچک و میانه حال و گروهی از دهقانان بوده‌اند. (یکپارچه نبودن دهقانان و تقسیم آن‌ها به پنج گروه که دُر اثر مسعودی آمده است، خود گواهی می‌دهد.)

---

۱. *اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته*: متن، ص ۱۵، ترجمه، ص ۶۳.
۲. ابن قتیبه، ص ۳۲۸.
۳. نسخهٔ خطی شعبهٔ خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی در لنینگراد «C-431» ورق ۱۷۵.

هرمزد پسر خسرو انوشیروان، جانشین شایستهٔ پدرش بود[۱]، و مجموعهٔ تدابیری که او اتخاذ کرد، در حقیقت ادامهٔ سیاست انوشیروان در شرایطی نوین بود. پیش از آن‌که فرمانروایی هرمزد آغاز گردد، روشن شده بود که سرکوبی اشراف عالی‌رتبه، ضرورت دارد. اما خسرو انوشیروان که دیگر ناتوان شده بود، برای این کار نیرو نداشت و کوشش برای استقرار نظم در کشور به پسرش محول گردید.

در واپسین سال‌های شهریاری خسرو انوشیروان، ستیز سختی برای تصاحب تخت و تاج شروع شد. این ستیز در دسیسه‌هایی تجلی کرد که در آغاز برادران انوشیروان سازمان می‌دادند و سپس سازمان‌دهندهٔ آن پسر او انوشزاد گردید. دسیسه‌گران به‌وسیلهٔ آن بخش از اشراف ایران که از خسرو انوشیروان ناراضی بودند، پشتیبانی می‌شدند. مردمی که مقام‌های عالی‌رتبهٔ دولتی داشتند، مخالفتی پنهانی علیه دولت مرکزی پدید آورده بودند. برخی از آن‌ها را انوشیروان کشت،[۲] شمار بزرگانی که محکوم به مرگ شده بودند، رقم بزرگی را تشکیل می‌داد.[۳]

اختلاف‌نظر بین هرمزد و سران دربار، پیش از بر تخت نشستن او پدیدار شده بود؛ همین که او شاه شد، برای «تصفیهٔ حساب با همهٔ کسانی که در روزگار انوشیروان با او نظر خوشی نداشتند، شتاب کرد».[۴] از نامهٔ تنسر که به عقیدهٔ نگارنده پیش‌تر از روزگاری بوده که شرحش می‌آید، روشن می‌گردد که سه تن از بزرگ‌ترین نمایندگان اشراف ـــ موبدان موبد، دبیر بزرگ و اسپهبد بزرگ ـــ در تعیین جانشین برای تاج و تخت چه نقشی داشته‌اند. غالباً نظر آن‌ها قاطع بوده است.[5] اشراف نمی‌توانستند بر خسرو اول که کامیابی‌های بزرگی در عملیات رزمی داشت و انجام اصلاحات بزرگ اجتماعی با نام او ارتباط یافته بود، ارادهٔ خود را تحمیل کنند؛ اما بیشتر آن‌ها مخالف آن بودند که هنگام گزینش جانشین، قرعه به نام هرمزد باشد.[۶] گمان نمی‌رود که اصل و نسب ترکی پادشاه بعدی از سوی مادر، اهمیت مؤثری داشته

---

۱. فارسنامه، ص ۹۸؛ A. Christensen. *L'Iran sous les Sassanides*, p. 436.

2. A. Christensen, *L'Iran sous les Sassanides*, pp. 376-378.

3. F. Altheim, U. R. Stiehl, op. cit, p. 148.

۴. ثعالبی، ص ۶۳۸.

5. J. Darmesteter, *Lettre de Tansar*, pp. 239-240, 543-545.

۶. ثعالبی، ص ۶۳۹.

است.[۱] پیش از همه، بردباری او نسبت به پیروان سایر ادیان که در حدی بیشتر مردم بین‌النهرین و ماورای قفقاز را تشکیل می‌دادند، انگیزهٔ این بدبینی بوده است. سخنان هرمزد در این باره که همان‌گونه که تخت نمی‌تواند تنها بر پایه‌های پیشین خود استوار باشد، دولت او نیز نمی‌تواند تنها بر زرتشتیان اتکا کند، بر همگان معلوم است.[۲]

در نگارش بلعمی این نکته در مفهومی دیگر آمده است. هرمزد در پاسخ به درخواست موبدان دربارهٔ طرد یهودیان و ترسایان از کشور می‌گوید: «دولت بزرگ نمی‌تواند مخالفینی نداشته باشد، و در شاهنشاهی بزرگ بایستی هر گونه مردمی زندگی کنند»[۳] در منابع مسیحی نیز که عموماً قابل اعتماد هستند، دربارهٔ بردباری بسیار این پادشاه در قبال ادیان، مطالبی آمده است. در یک کارنامهٔ کلیسایی از سال ۵۸۵ میلادی، در میان ستایش از کارهای نیک و گوناگون شاه، خوش‌رفتاری او نسبت به مسیحیان درج شده است. به‌ظاهر پشتیبانی هرمزد از چهارچوب سادهٔ بردباری در قبال ادیان گامی فراتر نهاده و غالباً روحانیون نسطوری به او پناه می‌آورده‌اند.[۴] دینیاران عیسوی نیز به‌نوبهٔ خود خدمات بسیاری به شاه شاهان می‌کردند. می‌دانیم که عیشویاب اول، سرپرست سفارت هرمزد نزد امپراتور ماوریکی بود.[۵]

روشن است که هرمزد پس از رسیدن به پادشاهی، از اهمیت موبدان کاست و

---

۱. در این باره مسعودی با تفصیل بیشتری روایت کرده است (جلد ۲، ص ۲۱۱): «پس از او پسرش هرمزد که مادرش فکیم دختر خاقان، پادشاه ترکان و یا یکی از پادشاهان خزر بود که در نزدیکی باب‌الابواب می‌زیستند، به شاهی نشست». مؤلف *فارسنامه* می‌نویسد که مادر او کاکم دختر خاقان بوده است. در یک اثر متأخر پهلوی، دربارهٔ بر تخت نشستن خسرو انوشیروان (نسخهٔ خطی شعبهٔ انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی در لنینگراد «C-1869»، ورق ۱۱۹ ب)، همسر شاهنشاه تاکوم نامیده شده است. تفاوت موجود احتمالاً در رسم‌الخط و یا در اثر اشتباه املایی است.

۲. طبری، ج ۲، ص ۹۹۰؛ همچنین بنگرید:

Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber...*, S. 267; A. Christensen. *L'Iran sous les Sassanides*, p. 437.

۳. نسخهٔ خطی شعبهٔ انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم شوروی در لنینگراد «C-431» ورق ۱۷۵.

۴. ن. و. پیگولفسکایا، *بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی*، ص ۲۳۷ـ۲۳۸.

5. J. B. Chabot, *Synodicon orientale...*, pp. 392, 452.

ازجمله نقش آنان را در کار داوری کوتاه کرد.[۱] کاملاً طبیعی است که این کار فرمانروای تازه، موجب عکس‌العملی سخت از جانب مغان زرتشتی گردید.

هرمزد بسیار زود و در آغاز شهریاری خود توانست از گزند مخالفانش رهایی یابد. او بر اساس اتهاماتی ساختگی که به دستور و یا با تأیید خودش پرداخته شده بود، آن‌ها را محکوم می‌کرد. محکومان را به قتل رسانیدند، یا برای همیشه به زنجیر کشیدند و یا به مناطق باتلاقی کنار دجله تبعید کردند. طبق نوشتهٔ یوهان افسی، که نلدکه آن را نقل کرده است، هرمزد چهارم پس از نشستن بر تخت، برادر خود را که رقیب احتمالی و مدعی پادشاهی بود، کشت و یا کور کرد. طبق نوشتهٔ یک مؤلف دیگر مسیحی، هرمزد چند برادر دیگر خود را کشت[۲]. نام برخی از بزرگان که به فرمان هرمزد چهارم به قتل رسیدند، در منابع بر جای مانده است که در میان آن‌ها موبدان موبد، وزیران و رایزنان خسرو انوشیروان، برزمهر، ایزد گشنسپ، آذرمهان و غیره نیز هستند[۳]. «او همهٔ دبیران بزرگ، موبدان موبد و همهٔ کسانی را که پدرش بالا برده بود، بکشت»[۴].

فشار و اختناق تنها شامل اشراف نبود. در دوران فرمانروایی هرمزد چهارم، بر بزرگان پرسابقه که درنتیجهٔ اصلاحات نظامی و لشکرکشی‌های موفقیت‌آمیز خسرو اول نفوذ زیادی در دربار به دست آورده بودند، فشاری سخت وارد شد. او رفتاری پرخشونت با سران سپاه کرد و اموالشان را از آن‌ها گرفت: «قد جفت علی الجیوش وضیق علیهم و اخذ اموالهم»[5] اوسران (الرؤسا) را بازداشت کرد، املاک آن‌ها را بازستاند و فرمان داد خودشان را در زندان‌هایی که در اهواز و مهرجا ساخته بودند، در بند کشند و به آن‌ها نانی که با ریگ آمیخته بود (در جایی دیگر گفته شده است

---

1. Maçoudi. *Les Prairies d'or*. Texte et traduction par C. Barbier de Meynard et Pavet de Courteille, t. II, Paris, 1863, p. 211.

2. (I) Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber...*, ss. 264-265; Anm. 5. *Histoire Nestoirienne* (Chronique de Seert), Second partie (II), publ. et trad. par Addaï Scher... avec le concours de Robert Griveau. *Patrologia Orientalis*, t. XIII, Paris, 1919, p. 444.

۳. ثعالبی، ص ۶۳۸ـ ۶۴۰؛ *شاهنامه*، چاپ تهران «بروخیم»، جلد ۸، ص ۲۵۷۰ـ۲۵۷۸؛ و بنگرید: J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t, VI, pp. 442-452;

۴. *مجمل‌التواریخ*، JA. sér. III, t. XIV, pp. 123, 142.

5. *Patrologia Orientalis*, t. XIII, p. 444.

نان آمیخته با آهک) و آبی تلخ می‌دادند[۱]. بدین‌سان «تصفیه» در طول چند سال ادامه داشت و شامل سران سه قشر ممتاز: مغان، سپاهیان و دبیران گردید. طبق اطلاعات منابع ــ که به‌احتمال تا اندازه‌ای اغراق‌آمیز است ــ شمار کسانی که به فرمان هرمزد به قتل رسیدند، از سیزده هزار تن فزونی داشت[۲]. گذشته از قتل و زندان ابد، کیفرهای دیگری نیز بود: رتبهٔ مغضوب‌شدگان پایین‌تر می‌آمد و یا مقام کوچکی به آن‌ها می‌دادند.[۳]

مبارزهٔ شاه با بزرگان، از حسن استقبال و پشتیبانی قشر چهارم ــ زمینداران، پیشه‌وران و بازرگانان ــ برخوردار بود. غالباً به یاری آن‌ها بود که می‌توانست نقشه‌های خود را عملی کند.

فردوسی در شاهنامه تا اندازهٔ زیادی خوی بد هرمزد را ملامت کرده است، با وجود این، رفتار نیکوی او را با زمینداران ستایش می‌کند؛ اما آن را همچون تحولی عمیق در رفتار شاه و ندامت از بدی‌ها و گذار به دادگری نشان می‌دهد. اما در حقیقت در تمام مدت فرمانروایی او، مبارزه با بزرگان پایان نگرفت و تمایل برای سر و سامان دادن به اقتصاد امپراتوری، در سخنانی که شاه شاهان هنگام نشستن بر تخت گفت، دیده می‌شود. در شاهنامه فردوسی گفته می‌شود که اندیشهٔ تهیدستان، شاه را آرام نمی‌گذارد[۴] و او وعده می‌دهد که با دادگری فرمانروایی کند.

تا همین اواخر، بر سخنانی که پادشاهان هنگام نشستن بر تخت می‌گفتند، با بی‌اعتمادی می‌نگریستند. این نکته هنگامی که سر و کار ما با شاهنامه است، توجیهی خاص دارد؛ زیرا این اثر، بیشتر ادبی است تا تاریخی. گذشته از آن، به خاطر شکل شعری روایت، بسیاری نکات در آن نیست و یا کوتاه شده است. سخنان هرمزد

---

۱. همان‌جا، ص ۴۴۴، ۴۶۵.
۲. طبری، جلد ۲، ص ۹۹۰، سطر ۱۴، ۱۵؛ *بلعمی*، جلد ۱، ص ۱۰۷۳؛ *فارسنامه*، ص ۹۸.
۳. طبری، جلد ۲، ص ۹۹۰، سطر ۱۶؛ و نیز بنگرید:
Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*..., s. 267.
۴. *شاهنامه*، جلد ۸، ص ۲۵۶۹:

همه کار درویش دارد دلم / نخواهم که اندیشه زو بگسلم
همی خواهم از پاک پروردگار / که چندان مرا بر دهد روزگار
که درویش را شاد دارم به گنج / نیارم دل پارسا را به رنج

J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VI, p. 440.
یعقوبی (جلد ۱، ص ۱۸۷) خبر از پیام هرمزد به مردم می‌دهد نه از سخنان او بر تخت.

چهارم هنگام نشستن بر تخت که در اثر تاریخی دینوری آمده در نظر نگارنده قانع‌کننده‌تر است. این سخنان بسیار گسترده است، اما دارای مترادف‌های زیادی نیز هست. اما این نکته ارزش آن را از بین نمی‌برد؛ زیرا در آن مطالبی که شایستهٔ توجه است، گرایش کارهای بعدی شاه به‌روشنی دیده می‌شود. به‌طوری که از این مأخذ معلوم می‌شود، هرمزد از عشق و علاقه به قشرهای پایین جامعه دور است، اما نگرانی او از وضعی است که دچار آن شده است. از این رو است که او دعوت می‌کند زبردستان زیردستان را نبلعند و زیردستان زبردستان را فریب ندهند. او در تلاش برای آشتی دادن دو قطب مخالف، زبردستان را از بیدادگری نسبت به زیردستان بر حذر می‌دارد؛ زیرا این کار مایهٔ ضعف دولت می‌گردد و زیردستان را از تصرف اموال زبردستان بر حذر می‌کند؛ زیرا چنین کاری به نابودی نظمی خواهد انجامید که هرمزد خواستار آن است، و نیز شالوده‌ای را که او می‌خواهد بر آن تکیه زند، از بین خواهد برد[1].

در روزگار فرمانروایی سلف هرمزد، اصلاحات بزرگ اجتماعی تحقق یافت و به تجدید گروه‌بندی نیروهای جامعه و تغییر در سازمان سپاه و نوآوری در سیستم گردآوری مالیات انجامید. اصلاحات شامل همهٔ گروه‌بندی‌های مردم ایران گردید. اصلاح کار گردآوری مالیات، از اندیشه‌های قباد اول بود که در زمان خودش آغاز گردید و در زمان خسرو اول انوشیروان ادامه یافت و اجرا شد. جنبش مزدکیان که شعار اصلی آن دعوت به برابری در مال و خواسته بود، انگیزهٔ اصلی انجام این اصلاحات گردید. این جنبش سرکوب شد و رهبران آن به قتل رسیدند؛ اما در میان تودهٔ کشاورزان، امید به اقناع عادلانه خواسته‌های آن‌ها فرو ننشست. اصلاح کار گردآوری مالیات در نخستین سال‌های اجرایش، تا اندازه‌ای این مسئله را حل کرده بود: اصلاحات مالیاتی به خودسری‌هایی که در گرفتن مالیات‌ها وجود داشت، پایان داد و میزان مشخصی برای مالیات محصولات گوناگون کشاورزی از زمین معین، تعیین کرد. از سویی دیگر، در شرایط نوین، مالیات نه‌تنها به شکل فرآورده، بلکه به‌طور نقدی نیز دریافت می‌شد. این امر سپاه سوار خسرو اول را از لحاظ مقرری نقدی دایمی تأمین کرد و ضرورت وجود سپاهی را که در صورت بروز

---

۱. دینوری، ص ۷۷، سطر ۵ـ ۱۰.

جنگ، افرادش از کشاورزان تشکیل می‌شد، از بین برد. اصلاحات بر اساس فهرستی صورت گرفت که در آن مساحت همهٔ زمین‌های قابل زراعت و زیر کشت، سرشماری مردم و شمارهٔ درختهای میوه درج شده بود[1]. این کار چند سال قباد را به خود مشغول داشت و در روزگار پسرش به انجام رسید.

اما گمان نمی‌رود این اصلاحات که برای مدتی دراز در نظر گرفته شده بود، شرایط تغییردهندهٔ طبیعی را نیز پیش‌بینی کرده باشد؛ شرایطی چون سیل، خشکسالی و نابود شدن تأسیسات آبیاری و غیره. اصلاحات به نفع طبقهٔ زمینداران میانه‌حال بود و جریان تضمین شدهٔ پرداخت مبالغ نقدی را به خزانهٔ دولت، تأمین می‌کرد[2]؛ اما وضع تولیدکنندگان اصلی را که با گذشت زمان و در اثر جنگ‌های پیاپی و مصائب طبیعی و مداخلات گردآورندگان مالیات سخت‌تر می‌شد، بهبود نبخشید.

تقویت قدرت سپهبدان و مرزبانان در روزگار خسرو اول و هرمزد چهارم[3] و دادن حق گردآوری خراگ (خراج)، زمینهٔ خوبی برای سوءاستفاده از زمینداران کوچک و کشاورزان به وجود آورد؛ و کوشش فئودال‌های بزرگ برای دور شدن از حکومت مرکزی و تصرف بخشی از مالیات‌ها که برای خزانهٔ شاه اختصاص داده شده بود، موجب ناخرسندی سخت شاه شاهان گردید. هرمزد چهارم، همچون سیاستمداری ماهر، خشم مردم طبقات پایین را که شعارهای مزدکی داشتند، ماهرانه متوجه بزرگانی کرد که خوشایند او نبودند[4] و از این رهگذر، وجههٔ دوستی با مردم را به دست آورد.

بر پایهٔ مدارک موجود هنوز دشوار است که معین کنیم او برای بهبود بخشیدن به وضع کشاورزان و زمینداران کوچک، چه اقداماتی اتخاذ کرده است. منابع عربی و فارسی خبر می‌دهند که شاهنشاه کمتر در پایتخت به سر می‌برده و پیوسته در کشور

---

۱. ن. و. پیگولفسکایا، *بیزانس و ایران در آغاز قرون وسطی*، ص ۲۲۱ـ۲۲۲.
۲. ن. و. پیگولفسکایا، «جنبش مزدکیان،» *پیام شعبهٔ تاریخ و فلسفه*، شمارهٔ ۳، سال ۱۹۴۴ ص ۱۸۱؛ نیز بنگرید: A. Christensen, *L'Iran sous les Sassanides*, p. 433.
۳. دربارهٔ آن‌ها بخش مربوط به بهرام چوبین را بنگرید.
۴. مسعودی، جلد ۲، ص ۲۱۱.

در حال سفر بوده و به همهٔ کارها رسیدگی می‌کرده است.[۱]

او حتی مأمور ویژه‌ای تعیین کرده بود که به شکایت‌های کشاورزان و دهقانان دربارهٔ علفچر و سوءاستفاده‌های احتمالی که هنگام گردآوری مالیات رخ می‌داده، رسیدگی می‌کرده است. این داستان را همه می‌دانند که هرمزد هنگامی که اسب خسرو پرویز به مزرعهٔ دهقانی رفته بود، چه کیفری به او داد: گوش و دم اسب را بریدند و صاحبش را جریمه کردند.[۲] در داستان دیگری گفته می‌شود هنگامی که یکی از سرداران دستور داده بود یک خوشه غوره ببرند و وقتی صاحب تاکستان او را شناخت، ناچار شد مبلغ کلانی بپردازد تا این‌که مرد دهقان به هرمزد شکایت نکند.[۳]

در منابع مورد بررسی، پیرامون اقدامات اقتصادی دیگر هرمزد، خبری نیست. در آن‌ها دربارهٔ هیچ‌گونه اصلاحات و یا کاهش فشار مالیاتی نیز، مطالبی نوشته نشده است. به‌ظاهر در روزگار هرمزد چهارم، چنین گام‌هایی برداشته نشده بود. مالیات‌ها بسیار زیاد بودند و گواه این نکته آن است که خسرو پرویز هنگامی که بر تخت نشست، مجبور شد مالیات‌ها را تا نصف کاهش دهد. هرمزد که در همه

---

۱. ثعالبی (ص ۶۴۱) در این‌باره شرح زیر را آورده است:
«او تابستان را در عراق و زمستان را در فارس به سر می‌برد. هنگام حرکت، سپاهیان را منع کرده بود که دست به محصول رعیت دراز نکنند و اگر آن‌ها زیانی وارد می‌کردند، به‌سختی آن‌ها را کیفر می‌داد. او حتی برای کشتن یک سردار مشهور به خاطر یک کاه و یا شاخهٔ درختی که از صاحبان مزارع گرفته شده بود، یک آن هم درنگ نمی‌کرد.»

۲. دینوری، ص ۸۱ سطر ۳ـ۵، ثعالبی، ص ۶۴۲.
Ibrahim Ibn Muhammad al-Baihaqi. Kitab al-Mahasin valMasavi. herausgegeben von F. Schwally. Giessen, 1902, ss. 537-538.

۳. *شاهنامه*، جلد ۸، ص ۲۵۸۱؛

سواری رزی دید بار آوری — اسپهبد نژادی بلند اختری
سراسر همه از پر از غوره بود — بفرمود تا کهتران را درود
از آن خوشه‌ای چند ببرید و برد — به ایوان و خوالیگرش را سپرد
بیامد خداوند رز در زمان — بدان مرد گفت کای بد بدگمان
نگهبان آن رز نبودی به رنج — نه دینار دادی بهارا نه گنج
چرا رنج نابرده کردی تباه — بنالم کنون از تو من پیش شاه
سوار دلاور ز بیم زیان — به‌زودی کمر باز کرد از میان
بدو داد پرمایه زرین کمر — به هر مهره‌ای در نشانده گهر

J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VI, p. 455;

ثعالبی، ص ۶۴۱؛ بیهق، ص ۵۳۷، سطر ۹ـ۱۶.

چیز از سلفش تقلید می‌کرد، کوشید وضعی را که در جریان اصلاحات ارضی پدر و نیایش پدید آمده بود، نگاه دارد. در همین چهارچوب بود که او پادشاهی «دادگر» ماند. او چنان به مبارزه با بزرگان و جنگ با بیزانس مشغول بود که امکان دست زدن به اصلاحات را نداشت. نباید این نکته که گویا «در پادشاهی او زبردستان و زیردستان یکسان شدند»[1] واژه به واژه تفهیم شود. درواقع بسیاری از «زبردستان» نابود شدند، مقامشان پایین آمد و یا به زمینداران میانه حال و کوچک تبدیل شدند. شاه با پشتیبانی از اردوی دهقانان که شمار آن‌ها به مراتب بیشتر بود، رتبهٔ آنان را بالا می‌برد، زمین به آن‌ها می‌داد، آن‌ها را به خدمت دولت وارد می‌کرد و قشر فئودالی به وجود می‌آورد که بیشتر به او وابسته بودند. سایر «زیردستان» (یعنی کشاورزان) مانند پیش محروم و بی‌حقوق باقی ماندند. تنها پس از آن‌که شاه شاهان فرمان منع دریافت علفچر و باج را صادر کرد، وضع آن‌ها اندکی بهتر شد. اما باید چنین پنداشت که میان بخشی از اموال «زبردستان» که ضبط شده بود، اموال آن‌ها نیز بوده است.

۲. جنگ با بیزانس

در تمام مدت فرمانروایی شاهنشاه هرمزد، جنگ با وجودی که جنبه‌ای محلی داشت، پایان نگرفت. در لحظه‌ای که او بر تخت نشست، بین دو دولت گفت‌وگوی آشتی جریان داشت. شاه جدید فرمان داد که گفت‌وگو پایان یابد. گفت‌وگو دوباره در سال ۵۸۱ میلادی آغاز گردید؛ اما نتیجهٔ مثبت نداشت.[2]

جریان جنگ ایران و بیزانس و مراحل گوناگون آن در آثار یوهان افسی و مؤلفان بیزانسی (فئوفیلاکت سیموکاتا و یوگاری) که تألیفات خود را با استناد به منابع معاصر رویدادها نوشته‌اند، منعکس شده است. آثار متأخر تازی و

---

۱. دینوری، ص ۸۱، سطر ۶ـ۷.

2. A. Christensen. *L'Iran sous les Sassanides*. p. 436.

پارسی، طبق معمول از جنگ‌های طولانی در مرزهای باختری امپراتوری ساسانی مطلبی ندارند و تعرض رومیان را در یازدهمین سال پادشاهی هرمزد که از آن هنگام نبرد با اردوی بزرگ ترکان در خاور جریان داشت، می‌نویسند. در شرح آن‌ها بازتاب گرایش منابع حماسی آن‌ها دیده می‌شود که در آن‌ها خطری که ایران را از جانب همسایگان تهدید می‌کرد، بسیار افزایش داده شده و شمار ایرانیانی که با دشمنان پیکار می‌کردند، کمتر از آن‌چه بوده، آمده است.

جزئیات جنگ ایران و بیزانس، و ترتیب عملیات جنگی و مسائل دیگر از طرف پیگولفسکایا مورد بررسی پژوهشی مفصل قرار گرفته است[1]؛ و بیزانس‌شناسان باختری نیز کارهایی در این باره کرده‌اند. از این رو ما تنها به مهم‌ترین لحظات آن اشاره می‌کنیم.

«صلح ابدی» که بین پادشاهان برجستهٔ دو امپراتوری بزرگ (خسرو انوشیروان و ژوستینین) امضا شده بود، دیری نپایید: در سال ۵۷۲ـ۵۷۳ میلادی، یعنی در هفتمین سال پادشاهی ژوستینین کوچک که جانشین ژوستینین بود، حل مصالح متضاد دو دولت به جنگ انجامید. فئوفیلاکت سیموکاتا، علت جنگ را شرح می‌دهد و این علت اتهام دو طرف به یکدیگر بود. بیزانسی‌ها اتهاماتشان چنین بود: ۱. ایرانیان مردم حمیار را تحریک کرده‌اند که از بیزانس جدا شوند؛ ۲. ایرانیان مانع از ارتباط مستقیم دیپلوماسی بین ترک‌ها و کنستانتینوپل شده و آلان‌ها را تطمیع کرده‌اند تا آن‌ها سفیران ترک را بکشند.

رومیان متهم می‌شدند که بر زمین‌های ارمنستان که تحت‌الحمایهٔ ساسانیان بود، ادعای غیرقانونی دارند و در کشتن سورن نمایندهٔ ایران، دست داشته‌اند و تعهدات خود را دربارهٔ پرداخت باج و خراج سالانه نقض کرده‌اند.[2]

بدین‌سان، علت اصلی برخورد مسلحانه آن بود که هر یک از دو طرف می‌کوشید سیادت خود را بر راه‌های بازرگانی برقرار کند و دشمن را در وضعی قرار

---

۱. پیگولفسکایا، *بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی*، ص ۶۷ـ۸۳.

۲. ف. سیموکاتا، *تاریخ*، کتاب سوم، فصل نهم، ۴ـ۱۱.

دهد که تابع او باشد. در دست داشتن ارمنستان راه ایران را به دریای سیاه باز می‌کرد و برای بیزانس ارتباط مستقیم کاروانی با ترکان را بدون توسل به بازرگانان ایرانی، میسر می‌ساخت.[۱] منطقهٔ عملیات جنگی، در بخش بالایی رودخانه‌های دجله و فرات محدود بود. در آن‌جا کارهای زیادی برای تحکیم مرز انجام می‌گرفت و هر دو طرف دژهایی ساختند. در سال ۵۸۳ میلادی، فیلیپک سردار بیزانس، باروهای کهنهٔ دژ مونوکارت را دوباره ساخت. این دژ در ارتفاعات آیسوم جای داشت که رودخانهٔ خابور از شاخه‌های دجله، از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد.[۲] او همچنین دژهای بیزانسی فاتاخون و آلالیس را که ویران شده بود، در بلندی‌های ایزال دوباره ساخت.[۳] این بلندی‌ها از نظر لشکرکشی استحکامات نیرومندی در برابر سپاهیان ساسانی بودند و تصرف آن‌ها کار آسانی نبود. در دست داشتن این استحکامات به معنای تسلط بر همهٔ منطقه بود. دژ ایرانی آکبا که در ساحل نیمفی، روبه‌روی میافارقین (مارتیروپل) ساخته شده بود، در سال ۵۸۳ به دست رومیان ویران شد، اما دوباره آن را ساختند. در سال ۵۸۹ میلادی سپاهیان بیزانس دوباره آن دژ را خراب کردند.[۴]

با وجودی که جنگ در منطقهٔ به‌نسبت کوچکی جریان داشت، چنان ایجاب می‌کرد که دو دولت بر اقتصاد خود فشار بیاورند. زیرا عملیات جنگی در منطقهٔ کوهستانی جریان داشت و پیش از همه عبارت بود از محاصره و یا دفاع از دژها. هیچ یک از دو طرف نتوانستند موفقیت‌های خود را تحکیم بخشند، دلیل‌اش نیز آن بود که هر دو طرف از لحاظ ساز و برگ، شیوه‌های جنگی، صفوف و تعلیمات، هماوردی شایسته برای یکدیگر بودند.[۵] هر دو طرف، هم هنر محاصرهٔ دژها را

---

۱. دربارهٔ راه‌های بازرگانی ارمنستان بنگرید: ت. یرمیان، «*راه‌های بازرگانی ماوراء قفقاز در عهد ساسانیان*»، از روی Tabula Peutingeriana *پیام تاریخ باستان*، ۱۹۳۹، شمارهٔ ۱، ص ۷۹_۹۷.

۲. ف. سیموکاتا، *تاریخ*، کتاب اول، فصل ۱۴، ۶؛ پیگولفسکایا، *بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی*، ص ۷۰.

۳. ف. سیموکاتا، *تاریخ*، کتاب دوم، فصل ۹، ۱۷؛ پیگولفسکایا، پیشین، ص ۷۳.

۴. پیگولفسکایا، *بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی*، ص ۸۰.

۵. ک. انسترانتسف (*مطالعات ساسانی*. سنت پترزبورگ، ۱۹۰۹ ص ۵۵) می‌نویسد: «پا به پای شرقی‌شدن دنیای باستان، لشکرهای باستانی بیش از پیش زیر نفوذ شرق

←

خوب می‌دانستند و هم دفاع از آن‌ها را. گذشته از این، ناکام شدن عملیات رزمی غالباً نتیجهٔ بی‌نظمی در پشت جبهه و یا در سپاه بود. ف. سیموکاتا، با تفصیل شرح عصیان ارتش بیزانس را می‌آورد که انگیزهٔ آن فرمان امپراتور ماوریکی دربارهٔ کاهش مستمری سپاهیان به میزان یک چهارم بوده است.[۱] عصیان علیه پرسیک، یکی از سرداران، به شورش علیه دولت مرکزی بدل گردید: سپاهیان مجسمهٔ امپراتور را واژگون و تصاویر او را نابود کردند. سپاه متمرد، مردم محلی را غارت کرد و از ادامهٔ جنگ سر باز زد. تا زمانی که نظم در ارتش برقرار نشده بود، این امر به کامیابی سپاهیان ایرانی که اعماق استان‌های بیزانس را مورد تعرض قرار داده بودند، کمک می‌کرد.

در ایران دوران پادشاهی هرمزد چهارم، وضعی که در داخل پدید آمده بود، مانع از تعرض وسیع به قلمرو همسایهٔ باختری گردید. بخش اعظم سران سپاه در صف مخالفان رژیم تازه درآمده بودند. هرمزد به سپاه توجه داشت اما از شمار سواران کم کرده بود.[۲] بسیاری از اطرافیان او این کار را نپسندیدند و با این اقدام مخالفت کردند. پادشاه ساسانی همچنین متهم شد که یک دهم از میزان مستمری سپاهیان کاسته است که آن نیز دستاویزی برای ناخرسندی‌ها بود.[۳] هنگامی که بهرام چوبین برای گرفتن تاج و تخت برخاست، با مهارت از وضعی که پیش آمده بود استفاده کرد و ارتش را به سوی خود متمایل ساخت.[۴] اطلاعاتی در دست است که گواهی می‌دهد شاه ایران از پشتیبانی سپاهیانی که از نجیب‌زادگان نبودند برخوردار بود. این سپاهیان عبارت بودند از گروه‌های ترک، سواران کابلی و نیز سپاهیان مزدور خارجی.[۵]

جنگ با بیزانس در منطقهٔ محدود بالای بین‌النهرین جریان داشت و موجودیت‌دولت ساسانی را تهدید نمی‌کرد؛ اما هنگامی که از شمال خزرها، از

← قرار می‌گیرند. در سدهٔ ششم... شیوه‌های جنگی رومیان و ایرانیان بیش از پیش به یکدیگر نزدیک می‌شود و سپاهیان ژوستینین و خسرو به یکدیگر همانندی پیدا می‌کنند».

۱. ف. سیموکاتا، *تاریخ*، کتاب سوم، فصل ۱ـ۳.

۲. طبری، جلد ۲، ص ۹۹۰؛ Th. Nöldeke, *Geschichte der Perser und Araber...*, s. 267.

۳. ف. سیموکاتا، *تاریخ*، کتاب ۳، فصل ۱۳، ۱۶.

۴. همان‌جا، فصل ۱۴، ۱۸.

5. F. Altheim, U. R. Stiehl, op. cit, p. 142.

خاور ترک‌ها و هپتالیان، و از جنوب، از سوی صحرا، گروه‌های عرب از قبایل قحطان و معاد به فرماندهی عمرو آبی‌چشم و عباس اعوج چون سیل به ایران سرازیر شدند، خطر افزایش یافت.[1] مؤلفان مسلمان، این سه رویداد را مربوط به سال یازدهم پادشاهی هرمزد می‌دانند که درست نیست؛ زیرا منابع مسیحی، یورش خزرها را در سال ۵۸۵م نوشته‌اند که برابر سال هفتم (یا هشتم) پادشاهی هرمزد چهارم است.[2] تاخت و تاز قبایل کوچ‌نشین عرب نیز با وجودی که تاریخ آغاز آن مشخص نیست، پیش از جنگ با ترکان بوده است. سران عرب نزدیک فرات آمدند و به شهرستان‌هایی که هرمزد از آن‌جا مالیات می‌گرفت، از غارت اعراب زیان‌های بسیار وارد شد. علت تاخت و تاز اعراب بیابانگرد، قحطی بود. موبدان موبد به هرمزد گفته بود: اعرابی که از صحرا آمده‌اند مردمی هستند تهیدست و از گرسنگی به آن نقاط حمله کرده‌اند. تو به آنان خواسته و طعام فرست تا به جای‌هایشان بازگردند.[3] هرمزد توانست آن‌ها را آرام کند و آن‌ها به بادیه‌های خود بازگشتند.

در مورد خزرها تصمیم گرفته شد که آن‌ها را به‌سختی سرکوب و تار و مار کنند و به نوشتهٔ منابع، بی‌درنگ این تصمیم اجرا شد.[4]

اما مخوف‌ترین دشمن به مرزهای خاوری امپراتوری گام نهاده بود.

---

۱. طبری، جلد ۲، ص ۹۹۱؛ The. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*...؛ بلعمی، جلد ۱، ص ۱۰۷۳؛ *شاهنامه*، جلد ۷، ص ۲۵۸۳؛ J. Mohl. *Le Livre des Rois*؛ مسعودی، جلد ۲، ص ۲۱۲؛ نلدکه، این سرداران عرب را شخصیت‌های تاریخی نمی‌داند؛ زیرا القاب آن‌ها به عقیدهٔ او القابی است توهین‌آمیز. او برای اثبات، به *قرآن* اشاره می‌کند که در آن گفته شده است: چشمان گناهکاران در روز رستاخیز آبی‌رنگ است. به رغم عقیدهٔ نلدکه، نگارنده چنین می‌شمارد که تازیان پیش از اسلام القاب گوناگونی داشته‌اند که هیچ‌کدام نشانهٔ علاقه و یا نفرت نبوده است. از یک مأخذ دیگر (بنگرید: بیهق، ص ۱۱۵،) ما می‌دانیم که لقب رئیس قبیلهٔ بکر، هانی ابن مسعود، «المزدلف» بوده است؛ یعنی چاپلوس.

2. J. Marquart. *Ērānšahr*..., s. 107.

۳. بلعمی، جلد ۱، ص ۱۰۷۴.

۴. همان‌جا؛ *شاهنامه*، جلد ۸، ص ۲۵۸۵؛

شهنشاه هرمز سپه برگزید — که از گردشان روز شد ناپدید
فرستادشان تا بدان بوم و بر — به پای اندر آرند کوه خزر
سپهدارشان پیش خراد بود — که با فر و اورنگ و با داد بود
چو آمد به ارمینیه در سپاه — سپاه خزر برگرفتند راه
وز ایشان فراوان بکشتند نیز — گرفتند از آن مرز بسیار چیز

۳. جنگ با ترکان و بهرام چوبین

در پاییز سال ۵۸۹ میلادی، سپاه بزرگ خاقان ترک، شابه (ساوه، سابه) قلمرو شرق شاهنشاهی ساسانی را مورد تعرض قرار داد و به هرات و بادغیس نزدیک شد. شمار سپاهیان افواج خاقان در بیشتر منابع سیصد و حتی چهارصد هزار آمده است. ثعالبی از یکصد هزار سوار نام می‌برد.[۱] از روی این آمار ضد و نقیض داوری دربارهٔ شمار واقعی سپاه دشمن دشوار است. اما تردیدی نیست بر این‌که افواج ترک بسیار بزرگ بودند و هرمزد بیم داشت که نتواند از عهدهٔ ترکان برآید.[۲] در این باره اطلاعاتی هست که در لشکرکشی خاقان، غیر از هپتالیان که ترکان آن‌ها را به جنگ علیه ایران برانگیخته بودند، گروه‌های دیگری نیز شرکت داشتند.[۳] ابن‌البلخی خبر می‌دهد که خاقان در نامهٔ خود به شاه گفته بود که راهی روم است و از سرزمین ایران می‌گذرد و دستور داده بود که پل‌ها را در سر راه او ترمیم کنند.[۴]

در انجمن جنگی که به علت این اوضاع گرد آمده بود، فرماندهی سپاهیان ایران به بهرام، پسر بهرام گشنسپ، یکی از مرزبانان کستک آذربایجان داده شد؛ زیرا در وجود این سردار جسارت نظامی با استعداد فرماندهی و مهارت یک شخصیت سیاسی در هم آمیخته بود.[۵] بهرام در عهد خسرو انوشیروان، در لشکرکشی به روم، فرماندهی سپاه سواری را داشت که شهر دارا را محاصره و تصرف کرده بودند.[۶]

اصالت خانوادگی (او از خاندان مهران بود که در روزگار اشکانیان نیز خاندانی بزرگ بوده است) و کامیابی‌های جنگی، زمینهٔ پیشرفت سریع او را فراهم آورد. هنگامی که فرماندهی سپاهیان ایران را یافت، در دربار شاه شهرت زیاد و در میان سران سپاه نفوذی بسیار داشت. هرمزد که بهرام را فرمانده ارتش کرد، اختیار کامل خزانهٔ انبارهای نظامی و دیوان سپاه را نیز به او سپرد.[۷] بدین‌سان بهرام، سپاه را با تمام وسایل لازم مجهز کرد و به راه افتاد.

---

۱. ثعالبی، ص ۶۴۲. ۲. یعقوبی، جلد ۱، ص ۱۸۸.

۳. *تاریخ امپراطور هراکلی*، ترجمهٔ ک. پاتکانیان؛

R. Ghirshman. *Les Chionites-Hephtalites*, p. 96.

۴. *فارسنامه*، ص ۹۸. ۵. ثعالبی، ص ۶۴۳.

۶. ف. سیموکاتا، *تاریخ*، کتاب سوم، فصل ۱۰، ۱۱، ۱۸.

۷. دینوری، ص ۸۲، سطر ۵، ۶.

در بیشتر منابع، شمار سپاه سوار بهرام دوازده هزار آمده است. این شماره را تنها به این شرط می‌توان پذیرفت که در نظر داشته باشیم سخن دربارهٔ هستهٔ مرکزی سپاه ایران یعنی سوار نظام است. نسبت سواران و پیادگان در ارتش ساسانی موضوع پژوهش ویژه‌ای است؛ اما شک نیست که افراد پیادهٔ سپاه، درصد بزرگی را تشکیل می‌دادند. رسم نبوده است که بر پیادگان اشاره شود اما بدون پیاده نیز سپاه نبود. در این‌باره اطلاعاتی هست که پیش از لشکرکشی بهرام به خاور، هرمزد از سپاهی که در دیوان ثبت شده بود، سان دید. شمار آن‌ها هفتاد هزار سپاهی بود.[۱] اگر در نظر بگیریم که شمار افراد سپاه دایمی هفتاد هزار تن بوده، به تقریب نیمی از آن‌ها می‌توانسته‌اند در سان شرکت جویند؛ در حالی که نیمی دیگر در مرز ایران و بیزانس بودند. با در نظر گرفتن این نکته می‌توان پنداشت که تعداد سپاه بهرام، بیش از چهل هزار تن نبوده است.

نام سه تن از سپهسالاران، یلان سینه، ایزد گشنسپ و نرده گشنسپ، را می‌دانیم که بهرام چوبین جناح‌های چپ و راست و پشت سپاه را به آن‌ها سپرده بود.[۲] هنگام حرکت از میان روستاها، بهرام غارت مردم غیرنظامی را ممنوع کرده و بدین‌سان انضباط و ترتیب سختی در سپاه پدید آورده بود.[۳]

شهامت بهرام چوبین در جنگ، با افسانه‌هایی درآمیخته است که برخی از

---

۱. طبری، جلد ۲، ص ۹۹۲؛ Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*...

۲. *شاهنامه*، جلد ۸، ص ۲۶۲۷؛

سپهدار بهرام بهرام بود — که در جنگ جستن ورا نام بود
یکی را که نامش یلان سینه بود — کجا سینهٔ او پر از کینه بود
سر نامداران جنگیش کرد — که پیش صف آید به روز نبرد
بگرداند اسب و بگوید نژاد — کند بر دل جنگیان جنگ یاد
دگر آن‌که نامش بد ایزدگشسب — کز آتش نه برکاشتی در تگ اسب
بفرمود تا گوش دارد بنه — کند میسره راست با میمنه
به پشت سپه بود نردا گشسب — کجا دم شیران گرفتن ز اسب

۳. *شاهنامه*، جلد ۸، ص ۲۵۹۹؛ بیهق، ص ۵۳۸.

هر آن‌کس که او برگ کاهی زکس — ستاند نباشدش فریاد رس
میانش به خنجر کنم بر دونیم — بخرید چیزی که باید به سیم
همه راند با داد بر ره سپاه — همه راه و بیراه از او در پناه

تاریخ‌نویسان این افسانه‌ها را کنار می‌گذارند. ازجمله مؤلف مجمل‌التواریخ به این اشاره بسنده می‌کند که بهرام به راه افتاد و شابه را کشت و این داستانی است بسیار دراز[۱]، و سپس بی‌درنگ به شرح قیام می‌پردازد.

اما در سرگذشت این سردار ایرانی، غالباً رویدادهای واقعی منعکس شده است. چنان‌چه تردیدی نداریم بر این‌که ایرانیان در آستانهٔ نبرد با دشمنی که نیرویش بر آن‌ها فزونی داشت، به نیزنگ متوسل شدند، نماینده‌ای به لشکرگاه خاقان فرستادند و او چنان وانمود کرد که آمادهٔ مذاکرات صلح است. از این رهگذر امکان یافت که در اردوگاه دشمن به شناسایی بپردازد و در عین حال نیروی عمده سپاه، نزدیک‌تر موضع بگیرند.[۲] با فرارسیدن شب، این نماینده ناپدید شد و به سپاهیان خود پیوست.

در شاهنامه و کتاب دینوری، شرح نبرد ایرانیان با ترکان، همانندی دارد. اما از کتاب اخبارالطوال، چنین برمی‌آید که خاقان، هرات را گرفته بود.[۳] ولی فردوسی در شاهنامه می‌نویسد که هرات هنوز در دست پادگان ایرانی بود. گمان بیشتر این است که ترکان نتوانسته بودند شهر را بگیرند، اما به هدف نزدیک بودند. تنها به تعویق انداختن عملیات جنگی، به سپاه ایران امکان داد که اوضاع را سر و سامان دهد. بهرام هرات را پشت سر گذاشت و با سپاه اندکش دشمن را در جایش میخکوب کرد و وادارش ساخت که در یک درهٔ باریک، آرایش جنگی به خود بگیرد.[۴]

در منابع عربی و فارسی، شرح جزئیات نبرد، بسیار ناچیز است؛ اما آن‌ها نیز گاهی اطلاعاتی پرارزش دارند. ثعالبی در این‌باره چنین می‌نویسد: «او (بهرام) سپاه خود را برای دفاع آماده کرد: پیادگان را در پیش گذاشت، پیلان را در پس و در جناح چپ و راست رزمندگان سلحشور. او گروهی از دلیران غیور را برگزید تا راه بر کسانی که در فکر فرار از برابر دشمن باشند، بربندند».[۵] در این نبرد سهمگین، سپاه ایران از برتری تاکتیکی برخوردار بود و هلاکت خاقان

---

۱. *مجمل‌التواریخ*؛ *JA*, sér. III, t. XIV, pp. 123-142.

۲. دینوری، ص ۸۳، سطر ۳ـ۱۱.

۳. همان‌جا، ص ۸۳، سطر ۱۱.

۴. **شاهنامه**، جلد ۸، ص ۲۶۰۵؛ J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VI, p. 485.

۵. ثعالبی، ص ۶۴۶.

از تیر خود بهرام چوبین، ترکان را سراسیمه کرد و این سراسیمگی به شکست کامل سپاه ترک انجامید. تعقیب ترکان که پای به فرار نهادند، تا فرا رسیدن شب ادامه یافت. پیروزشدگان، غنایمی سرشار و از آن‌جمله تخت طلای خاقان را به‌دست آوردند.

بهرام چوبین طی مدت یک ماه که در بلخ نشست، همهٔ غنایم را گردآوری کرد. آن‌چه را که باید برای هرمزد بفرستد، برای او فرستاد و آن‌چه را که باید به سپاه دهد، به سپاه داد.[۱]

بهرام پس از آن از آمودریا گذشت و راه دژ پایکند (بایکند) واقع در واحهٔ بخارا را در پیش گرفت که در آن‌جا پرموده، پسر خاقان مقتول، با بقیهٔ ارتش ترک توقف کرده بود.[۲] به روایتی، پرموده پس از محاصره‌ای کوتاه، دژ را تسلیم کرده و با همراهان و غنایم جنگی به پایتخت ساسانیان فرستاده شد.[۳] به روایتی دیگر پس از تار و مار شدن سپاه خاقان، دیگر بهرام به عملیات جنگی دست نبرد و صفوف سپاه خود را با خراسانیان پر کرد. در برابر او افواج تازه‌ای از سپاه ترکان صف آراسته بودند که باقیماندهٔ سپاهیان فراری ترک نیز به آنان پیوسته بودند. تردید دو طرف بالأخره به گفت و گوی صلح انجامید.[۴]

در تیسفون که در آن‌جا شاهزادهٔ ترک با شاهنشاه هرمزد دیدار کرد، پیمان صلح به امضا رسید. جنگ سنگین با ترکان در پاییز و زمستان سال ۵۸۹ میلادی[۵] برای

---

۱. بلعمی، جلد ۱، ص ۱۰۷۸.

۲. ثعالبی، ص ۶۵۰ـ۶۵۳. در اثر دینوری نام پسر خاقان یلتگین است. فردوسی (*شاهنامه*، جلد ۸، ص ۲۵۰۵) دژ ترکان را آوازه نامیده است. ابن‌البلخی (*فارسنامه*، ص ۹۸ و ۹۹) برخلاف دیگران می‌نویسد که بهرام پس از کشتن خاقان، پسرش پرموده را نیز کشت و نیز سپهسالار به‌رغم فرمان شاه شاهان، از تعرض به قلمرو ترکان، خودداری کرد. دربارهٔ عبور سپاه ایران از وه‌روت، به رود (آمودریا)، در *تاریخ سبئوس* خبری آمده است: «بهرام دلیرانه سپاه پادشاه تتال را در هم شکست و بلخ و همهٔ سرزمین آن سوی رود بزرگ را که وه‌روت نامیده می‌شود تا نقطه‌ای که کازبیون نامیده می‌شود، در دست نگاهداشت» (ترجمهٔ ک. پاتکانیان، ص ۳۱).

۳. ثعالبی، ص ۶۵۴ـ۶۵۵؛ بلعمی، جلد ۱، ص ۱۰۷۸؛ *شاهنامه*، جلد ۸، ص ۲۶۳۱؛
J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VI, p. 516.

۴. دینوری، ص ۸۴، سطر ۲ـ۷.

۵. ل. ن. گومیلف، «بهرام چوبین» (تجربهٔ انتقاد از منابع). *مسائل خاورشناسی*، شمارهٔ ۳؛ ۱۹۶۰ میلادی، ص ۲۲۹.

ایران با پیروزی به پایان رسید.

۴. قیام بهرام چوبین، خلع هرمزد چهارم

ل. ن. گومیلف، هنگام تحلیل منابعی که در آن‌ها رویدادهای مربوط به شورش بهرام چوبین آمده است، با توجه به روش مؤلفان آثار نسبت به این رویدادها، آن‌ها را به چهار بخش تقسیم کرده است. به عقیدهٔ او در این‌جا چهار گرایش زیر دیده می‌شود: الف. دفاع از خاندان ساسانی (طبری، ثعالبی)؛ ب. دفاع از بندوی و بسطام (ف. سیموکاتا)؛ ج. دفاع از بهرام (بلعمی)؛ د. نظری بدخواهانه نسبت به همهٔ ایرانیان (تاریخ سبئوس، اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته).[1] به عقیدهٔ نگارنده، این دسته‌بندی تنها در مورد منابع مسیحی عادلانه است. در مورد آثار عربی و فارسی که در دوران اسلام نگاشته شده‌اند، به‌رغم گونه‌گونی روایات، بیش از همه در آن‌ها این ویژگی هست که هنگام شرح کارهای بهرام، شاهدوستی آشکار آن‌ها دیده می‌شود، زیرا سرچشمهٔ آغازین آن‌ها، رمان پهلوی، بهرام چوبین نامک بوده است.[2] هم طبری و هم بلعمی و نیز مؤلفان دیگر، به خدمات این سردار در نجات کشور در برابر هجوم دشمنان، ارزشی بسیار می‌دهند. اما او را همچون غاصب نکوهش می‌کنند، (مثلاً: دینوری، اخبارالطوال و نهایة).

بر وفق مطالب بیشتر منابع، دستاویز مستقیم شورش بهرام آن بود که این سردار پیروز، بخشی از غنایمی را که از پی تصرف اردوگاه ترکان به دست آورده بود، به خود اختصاص داد. هرمزد بر آن آگاه شد و مناسبات بین شهریار ساسانی و رعیت سرکش او، جنبهٔ دشمنی آشکار به خود گرفت.[3]

---

۱. همان‌جا، ص ۲۳۱ـ۲۳۲

2. K. Czeglédy. *Bahraîm Cóbín*..., pp. 25-28.

۳. ف. سیموکاتا می‌نویسد که گویا برخورد بین هرمزد و بهرام چوبین، پس از شکست سپاه بهرام در زد و خورد با سپاه بیزانس، رخ داده است. اما پژوهشگران در موثق بودن این خبر تاریخ‌نویس بیزانسی، تردید دارند. پیش از همه سردرگمی اشارات جغرافیایی تاریخ‌نویس، پژوهشگران را دچار تردید کرده است. گذشته از این، شرح این رویداد تنها در اثر فئوفیلاکت سیموکاتا آمده است و منابع دیگر در این باره چیزی ننوشته‌اند. به‌ظاهر عملیات سپاه ایران علیه خزرها که همزمان با جنگ‌های ایران و بیزانس رخ ←

از میزان غنایمی که از ترکان به دست آمده بود، خبری نداریم، مؤلفان آن‌چه را که همچون غنیمت برای هرمزد فرستاده شده بود، بسیار خودسرانه می‌نویسند و گمان نمی‌رود که بتوان بر نوشتهٔ آنان با اعتماد نگریست. اما احتمالاً نباید تردید داشت بر این‌که آن‌چه بهرام چوبین از غنایم نگاه‌داشته بود، برای بخششی سخاوتمند به سپاه او، بسنده بوده است. پیروزی تازهٔ او بر دشمنی نیرومند و غدار، اعتبار سردار را بالاتر برد و او را در بین سپاه پرآوازه کرد.

قیام سردار آشوبگر که ادعای تخت شاهنشاهی را داشت، پیامد ناگزیر آن شرایط اجتماعی بود که پدید آمده بود. اشاراتی هست بر این‌که هرمزد پیشتر نیز به بهرام اعتماد نداشته است.[1] برای همین بود که او مغی را همراه سردار کرده بود تا کارهای او را تعبیر کند و نظر خود را به شاه بنویسد.[2] در شاهنامه فردوسی به جای مغ یکی از کارگزاران درگاه آمده است که وظیفهٔ او تعبیر کارهای بهرام نبوده بلکه می‌بایست پیوسته شاه را از آن‌چه که می‌بیند آگاه سازد.[3]

هرمزد در تشویش از بهرام، دلایل بسیار داشت: بهرام پیش از آن‌که در فرماندهی سپاهی که به جنگ ترکان می‌رفت جای گیرد، مرزبان ری بود.[4] و پس از آن می‌توانست اسپهبد شود.[5] قطعهٔ زیر تجسمی کافی از قدرت اسپهبدان به وجود

← داده است «به زمینه‌ای تبدیل شده که فئوفیلاکت سیموکاتا، پیروزی رومیان در جلگهٔ ارس را در بالای آن ترسیم کرده است...» (ن. و. پیگولفسکایا، **بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی**، ص ۸۲). به عقیدهٔ ل. ن. گومیلف، سیموکاتا یکی از سرداران ایرانی را که در پیکار با رومیان شکست خورده بود، با بهرام چوبین اشتباه کرده و محل شورش را از خراسان به آذربایجان آورده است. (بنگرید: ل. ن. گومیلف، **بهرام چوبین**، ص ۲۲۹).

۱. یعقوبی، جلد ۱، ص ۱۸۸.

۲. ثعالبی، ص ۶۴۴.

۳. *شاهنامه*، جلد ۸، ص ۲۵۹۷؛ J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VI, p. 467.

ز درگه یکی راز داری بجست — که تا این سخن باز داند درست
بدو گفت تیز از پس پهلوان — برو تا چه بینی به من بر بخوان
بیامد سخن جوی پویان ز پس — نبد آگه از راز او هیچ‌کس
که هم راهبر بود و هم فالگوی — سرانجام هر کار گفتی بدوی

۴. مسعودی، جلد ۲، ص ۲۱۳.

۵. دینوری، ص ۹۴، سطر ۷، ۸؛ Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*...

در شاهنامهٔ فردوسی او مرزبان است، به پاس خدمت در جنگ با ترکان، سپاه او به رتبهٔ مرزبانی درآمد و به سپهسالار تاج بخشیدند. (*شاهنامه*، جلد ۸، ص ۲۶۳۳). هنگامی که بین هرمزد و بهرام اختلاف پدید آمد، شاه شاهان او را از تخت مرزبانی عزل کرد. (*شاهنامه*، جلد ۸، ص ۲۲۴۴).

می‌آورد: «بهرام راه خود پیش گرفت تا به شهر قومس رسید که قارن جبلی نهاوندی، در آن‌جا می‌زیست. قارن ولایت خراسان را داشت و جنگ و صلح و دریافت مالیات و خراج آن سامان را عهده‌دار بود. قومس و گرگان نیز در حوزهٔ حکومت او بود. پیرمردی بود که متجاوز از صد سال از عمرش گذشته بود و از جانب کسری انوشیروان بر آن دیار حکومت می‌کرد و هرمزد پسر خسرو نیز او را بر همان منصب باقی گذاشت. چون کار مملکت به بهرام رسید، باز مقام و منزلتی را که قارن در بین ایرانیان داشت محترم شمرد و او را در همان شغل ابقاء کرد. چون بهرام نزدیک وی شد، قارن پسر خود را با ده هزار سوار برای جلوگیری از او فرستاد و مانع از ادامهٔ حرکت او گردید».[۱] از روایت بعدی داستان روشن می‌گردد که این فرمانروا دارای سپاهی بوده که شمار آن در منابع، از سوار و پیاده، سی هزار آمده است[۲] که رقمی است بدون شک اغراق‌آمیز. ف. آلتهایم و ر. اشتیل، در این‌جا یکی از چهار اسپهبدی را می‌بینند که خسرو انوشیروان تعیین کرده بود.[۳] هر یک از اسپهبدان دارای کارگزاری از میان مرزبانان بود که به کارهای اقتصادی می‌پرداخت.[۴] قدرت اسپهبدان و مرزبانان در حوزه‌های خود عملاً نامحدود بود و گرایشی به سوی جدایی و اجرای سیاست مستقل داشت. هرمزد با چنین گرایش‌هایی آن‌گونه که می‌توانست، مبارزه می‌کرد؛ اما همواره کامیاب نبود. او توانسته بود با سفر در کشور و آگاهی بر کارها، تا اندازه‌ای موفق شود؛ اما دستش به همه جا نمی‌رسید.

شورش بهرام چوبین بر ضد شاه شاهان نشان داد که اصلاحات نظامی انوشیروان برای زمانی طولانی پایدار نیست و این شورش، آغاز اضمحلال آن اصلاحات بود.[۵] اصلاحات نظامی نیز همسان اصلاحات مالیاتی، تنها در مراحل ابتدایی، یعنی زمانی موجه جلوه کرده بود که ضرورت تشکیل سپاهی دایمی به جای

---

۱. دینوری، ص ۹۹. دربارهٔ اختیارات نامحدود مرزبانان که تمام قدرت اداری، قضایی و نظامی را در حوزهٔ خود در دست داشتند، بنگرید: ز. بونیاتف، *آذربایجان در سده‌های هفتم تا نهم میلادی*، ص ۶۰، ۶۹.

۲. دینوری، ص ۹۹، سطر ۱۷.

3. F. Altheim, U. R. Stiehl, op. cit, p. 143.

۴. مسعودی، جلد ۲، ص ۱۵۷.

5. A. Christensen. *L'Iran sous les Sassanides*, p. 438.

افواج پیشین که مستقیماً زیر فرمان شاه شاهان باشد، مطرح شده بود. هزینهٔ ارتش به‌وسیلهٔ مالیاتی که مردم به خزانهٔ شاهی می‌پرداختند، تأمین می‌شد. به جای یک ایران اسپهبد که فرماندهٔ همهٔ نیروهای نظامی دولت بود، چهار اسپهبد به وجود آمده بود که هر یک از آن‌ها در یک چهارم کشور فرمانروایی داشت، علیه دشمنان به جنگ می‌پرداخت و خراگ (خراج) جمع‌آوری می‌کرد. غالباً به جای او مرزبان به کارها می‌رسید. به‌ظاهر قدرت اسپهبد تازه، در سنجش با ایران اسپهبد در حوزهٔ معینی، محدودتر شده بود؛ اما درواقع قدرت او از اسپهبد پیشین بیشتر شده بود (و یا در هر صورت برابر آن بود)، زیرا در منطقه‌ای که در اختیار داشت، فرمانروایی مطلق‌العنان بود. به عقیدهٔ نگارنده، دادن استقلال عمل به فرمانروایان مناطق مرزی، سرچشمهٔ دادن لقب شاه به مرزبانان و برخی از اسپهبدان بوده است.[1] این گروه که از فئودال‌های پرقدرت بودند، در انجمن شاه شاهان که از بزرگان تشکیل می‌شد، شرکت داشتند.[2]

خسرو اول، با موظف ساختن مرزبانان برای آمدن به درگاه، وابستگی آنان را به دولت مرکزی خاطرنشان می‌کرد و می‌توانست آن‌ها را در زیر فرمان داشته باشد؛ زیرا آن‌ها رفاه خود را مدیون او بودند. اما برای هرمزد چهارم، جلوگیری از تلاشی که به‌وسیلهٔ اشراف نظامی صورت می‌گرفت تا خود را از وابستگی به مرکز رهایی بخشند، دشوارتر بود.

این ادعا نیز که گویا در شرایط تازه‌ای که به وجود آمده بود، دشمنان حکومت پادشاهان ساسانی را نه آن‌که در میان ملاکین، بلکه در بین اشراف نظامی باید جست و جو کرد، درست نیست.[3] اشراف نظامی که خسرو انوشیروان آن‌ها را از سلالهٔ خاندان‌های نامدار کهن برگزیده بود، خودشان به زمین‌داران بزرگ تبدیل شده بودند. و حالا دیگر نیرومندتر بودند و موقعیت آن‌ها سال به سال استوارتر می‌شد و با گذشت زمان رویارویی با آن‌ها دشوارتر شده بود. میزان املاک و حقوق هر فئودالی به‌ظاهر به مقام او و این نکته وابسته بوده

---

1. J. Darmesteter. *Lettre de Tansar*, pp. 210, 513.
(در این‌جا معادل عربی «اصحاب ثغور» برای مرزبانان آمده است.)
2. F. Altheim, U. R. Stiehl, op. cit, p. 143.
۳. پیشین، ص ۱۴۲.

است که او سواری است ساده یا فرماندهٔ اسواران یا مرزبان و یا اسپهبد. تردیدی نیست بر این‌که اسپهبدان و مرزبانان، از میان اعقاب شش خاندان اصلی بودند که نسب آن‌ها به روزگار فرمانروایی اشکانیان می‌رسید.[۱]

این خاندان‌ها در مبارزهٔ ساسانیان برای گرفتن تاج و تخت، از دودمان تازه پشتیبانی کردند و از این رهگذر، املاک و امتیازات خویش را حفظ کردند. بهرام چوبین از خاندان مهران بود و نیای او نیز که از مردم ری بود، پیش از اصلاحات نظامی خسرو انوشیروان، سرفرماندهٔ سپاه و ایران اسپهبد بود.[۲] فئودال‌های بزرگ که حکومتی نیرومند و ادارهٔ امور منطقه را در دست خود متمرکز کرده بودند، دیگر نمی‌خواستند آن را از دست بدهند. این نکته که هرمزد خلع بهرام را اعلام کرد، همان انگیزه‌ای بود که بهرام را به شورش برانگیخت.

بهرام با خاقان پیمان صلح بست، سرزمین او را ترک کرد و با او مناسبات مسالمت‌آمیزی برقرار ساخت.[۳] سپس درهای خزانهٔ خود را گشود و به سپاهیان بخشش داد.[۴] بهرام پس از بازگشت از قلمرو ترکان به خراسان، آشکارا پرچم طغیان برافراشت.[۵] به‌ظاهر نخستین گامی که به عملیات گسترده‌تری انجامید، عصیان سپاهیانی بود که «همهٔ هرزان و پشتیپانان» را که مأمور شده بودند آن بخش از غنایمی[۶] که بهرام از ترکان گرفته و از مأمورین هرمزد پنهان داشته بود بازستانند، کشتند.[۷] سپاهیان، هرمزد را غایبانه خلع و بهرام را شاهنشاه اعلام کردند.

بهرام یکی از سران سپاه خود را به جانشینی در خراسان گذاشت و خودش از بلخ راه ری در پیش گرفت.[۸] در ری فرمان داد که درهم سیمین با تصویر و نام

---

۱. این خاندان‌ها عبارت بودند از: کارن، سورن، مهران، اسپهبد، اسپندیاذ و زیک ــ م.

۲. و. گ. لوکونین، *فرهنگ ایران ساسانی*، مسکو، ۱۹۶۹ میلادی، ص ۳۸ ــ ۳۹؛ طبری، جلد ۲، ص ۸۸۵؛

Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*..., s. 139, Anm.2; F. Altheim, U. R. Stiehl, op. cit, p. 144.

۳. ثعالبی، ص ۶۵۸؛ *شاهنامه*، جلد ۸، ص ۲۶۶۴؛

J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VI, p. 553.

۴. *شاهنامه*، جلد ۸، ص ۲۶۶۴:

سپه را درم داد و اسپ و رهی   نهانی همی جست جای مهی

۵. ثعالبی، ص ۶۵۸. ۶. *تاریخ سبئوس*، ص ۳۲.

۷. یعقوبی، جلد ۱، ص ۱۸۹.

۸. *شاهنامه*، جلد ۸، ص ۶۶۴؛

خسرو پرویز ضرب کنند.[۱] چنین می‌نماید که این گام سردار، دو هدف داشته است: نخست این‌که او هر گونه امکان آشتی با هرمزد را از بین ببرد و از جانشین احتمالی تخت و تاج پشتیبانی کند؛ دوم این‌که در خاندان ساسانیان بذر نفاق افکند. پول‌ها به بازرگانان داده شد تا این‌که به پایتخت بروند و با آن پول کالا بخرند. آن‌ها نیز چنان کردند.[۲] تحریک بهرام کارگر افتاد. خسرو مغضوب شد و برای خلاصی از خشم پدر، به آذربایجان گریخت. مرزبان آذربایجان برای حفظ جان شاهزاده کوشش کرد.[۳] هرمزد، بندوی و بسطام (گستهم)، دایی‌های خسرو را، که در این توطئه به آن‌ها شک برده بود، در زندان به بند کشید.

در ضمن بهرام چوبین نیروهایش را گرد آورده و آمادهٔ لشکرکشی به تیسفون شده بود. او در میان سپاه به تبلیغ وسیعی دست برد و سپاهیان را قانع کرد که هرمزد ناسپاس است و آن‌ها را برای اقدام علیه هرمزد ترغیب می‌کرد. او توانست بخشی از سپاهی را که با ارتش بیزانس به جنگ مشغول بود، به سوی خود متمایل سازد. پیمان اقدام مشترک علیه «ترک‌زاده» (هرمزد) با سوگند استوار شد.[۴]

آتش جنگ خانگی در ایران شعله‌ور گردید. هرمزد سپاهیان وفادار خود را علیه آشوبگران گسیل داشت. اما تأثیر شعارهای بهرام و کشته شدن سردار سپاهیان هرمزد در پی آن، انگیزهٔ اغتشاش در صفوف سپاه هرمزد شد. برخی از اطرافیان هرمزد چهارم نیز، از شورش طرفداری می‌کردند.

در پایتخت نیز با یاری ارتش‌های بزرگان و نجیب‌زادگان، طغیان شد و بندوی و بسطام را از بند رهانیدند. بندوی و بسطام، هرمزد را خلع و کور کردند و از خسرو خواستند که بر تخت نشیند. در راه پایتخت، مرزبان آذربایجان و مرزبانان دیگر، از همراهان خسرو بودند.[۵] خسرو بر تخت شاهی نشست و مردم و سپاه نسبت به او

→J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VI, p. 553.

ز لشکر یکی پهلوان برگزید / که سالار مرز خراسان سزید
خراسان بدو داد با لشکری / نشاپور با بلخ و مرو و هری
پراندیشه ازبلخ شد سوی ری / به خرداد فرخنده در ماه دی

۱. یعقوبی، جلد ۱، ص ۱۹۰؛ دینوری، ص ۸۶؛ ثعالبی، ص ۶۵۸ـ۶۵۹.
۲. بلعمی، جلد ۱، ص ۱۰۸۰.
۳. ثعالبی، ص ۶۶۰.
۴. ف. سیموکاتا، تاریخ، کتاب چهارم، فصل اول.
۵. ثعالبی، ص ۶۶۱.

سوگند وفاداری یاد کردند.[۱]

هرمزد چهارم پس از یازده سال و نه ماه[۲] پادشاهی خلع شد. گروهی که با خاندان ساسانیان خویشاوندی داشت، بر بهرام چوبین، مرزبان خودخواهی که مدعی تاج و تخت بود، پیشدستی کرد. این گروه نمی‌توانست اجازه دهد که تاج و تخت امپراتوری به خاندانی دیگر واگذار شود و در روزگاری که برای هرمزد بسیار سخت و ناگوار بود، دست به کودتا زد و پسر هرمزد را به پادشاهی برداشت. پسر هرمزد بسیار جوان بود و به‌آسانی ممکن بود که ارادهٔ خودشان را بر او تحمیل کنند. بر کنار کردن هرمزد، حمایت دینیاران زرتشتی را که پیشتر نیز متحد سیاسی اشراف بودند، برای بزرگان خاندان ساسانی تأمین کرد، خسرو بیهوده به آذربایجان نگریخته بود: در آن‌جا در گنزک آتشکدهٔ شاهی جای داشت و همهٔ مرزبانانی که مخالف شاهنشاهی هرمزد بودند، راه آن‌جا در پیش گرفتند. آن‌ها در آتشکدهٔ آذرگشنسپ، برای شاه آینده سوگند وفاداری یاد کردند.[۳]

هنگام مقایسهٔ فرمانروایی خسرو اول انوشیروان (۵۳۱ـ۵۷۸ میلادی) و فرمانروایی هرمزد چهارم (۵۷۸ـ ۵۹۰) می‌توان چنین نتیجه گرفت: نخستین، با اصلاحات خود به روند فئودالی در ایران یاری رسانید و دومی نخستین ثمرات تحولات سلفش را چشید؛ زیرا لبهٔ تیز فئودالی شدن جامعه، علیه دولت مرکزی به کار افتاد.

---

۱. بلعمی، جلد ۱، ص ۱۵۸۱.
۲. طبری، جلد ۲، ص ۹۹۴، سطر ۱۴ـ۱۶، طبری پایین‌تر در سطرهای ۱۶ و ۱۷، با استناد به هاشم ابن محمد، به دوران دوازده سالهٔ فرمانروایی اشاره می‌کند؛ ثعالبی (ص ۶۶۱)، یازده سال و نه ماه؛ ابن‌قتیبه (ص ۳۲۹)، یازده سال و هفت ماه (این رقم قابل تردید است و باید یازده سال و نه ماه باشد)؛ در اثر یعقوبی و *مجمل‌التواریخ*، ۱۲ سال. در *فارسنامهٔ* ابن‌البلخی، یازده سال و چهار ماه.
۳. *شاهنامه*، جلد ۸، ص ۲۶۶۸.

بخوردند سوگندهایی‌که خواست　　　که مهر تو با دیده داریم راست

J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VI, P. 558.

فصل سوم



ایران در عهد فرمانروایی خسرو دوم پرویز

(۵۹۰ـ۶۲۸ میلادی)

۱. آغاز فرمانروایی خسرو دوم
فرار خسرو دوم پرویز به بیزانس

خسرو دوم پرویز هم طبق رسم همهٔ ساسانیانی که بـه فـرمانروایـی مـی‌رسیدند، بزرگان را به درگاه خواست و سخنانی ایراد کرد. سخنان خسرو بر تخت واژه‌های بسیار نداشت: شاه شاهان از رعایا خواست که فرمان او را اطـاعت کـنند و نـظم موجود را برای همیشه نگاه دارند و از جانب خود وعده داد که فرمانروایی او طبق نمونهٔ نیایش انوشیروان باشد.[1] او هنوز برنامهٔ مشخص‌تری نداشت. نـوجوانی کـه هنوز تجربه‌ای در کارهای دولت به دست نیاورده بود، چنین برنامه‌ای نیز نمی‌توانست داشته باشد. بدیهی است که به این سبب دایی‌های او، بندوی و بسطام، به کارهای دولت پرداختند.[2] هرمزد را که خلع و کور کرده بودند، در زندان بود. طبق نوشته‌های تاریخ‌نویسان مسیحی و مسلمان، خسرو امکان داشت که با پدرش دیدار و مشورت کند و می‌کوشید زندگی تلخ او را بهتر کند. گویا بنا به خواهش هرمزد، وعده داده بود از تمام کسانی که به پدرش بی‌احترامی کرده و او را آزار داده بودند، انتقام گیرد. اما زمان قصاص را برای روزی بهتر و زمانی گذاشته بود که کار قـیام بهـرام چـوبین یکسره شده و در کشور آرامش برقرار شود.

۱. دینوری، ص ۸۸، ۵ـ ۱۰؛ ثعالبی، ص ۶۶۱ـ ۶۶۲.
۲. یعقوبی، جلد ۱، ص ۱۹۱.

بهرام همین‌که از کودتا در پایتخت آگاه شد، از ری راهی تیسفون گردید. این بار خشم سردار متوجه خسرو پرویز بود «و دلیلش آن نبود که به هرمزد علاقه داشت؛ بلکه برای این بود که خودش این کار را نکرده بود.»[1] این عبارت کوتاه، نکته‌های بسیاری در خود دارد. کوشش بهرام برای آن‌که با نیروی خود شاهی دیگر را بر تخت نشاند به این خاطر بود که اگر کشور از طرف او اداره شود، لااقل موقعیت استواری برای خود در دربار ایجاد کند. اما تلاش او بر باد رفت. اکنون دیگر قدرت واقعی کشور در دست بندوی و بسطام، سردارانی که اصل و نسب اشکانی داشتند، افتاده بود. از نظر آن‌ها بهرام همان آشوبگر پیشین بود. برای بهرام دیگر کاری به جای نمانده بود جز آن‌که خود را مردی بنمایاند که انتقام تحقیری را که بر شاه رفته است، می‌گیرد. تاریخ‌نویسان مسلمان همین مورد را تأکید کرده‌اند.

خسرو اقدامات امنیتی ضروری را به کار برد و با همراهان و گروه‌های نظامی، برای مقابله با سردار آشوبگر شتافت. سپاهیان دو دشمن در سواحل رود نهروان (در آثار مؤلفان مسیحی، زاب بزرگ) به هم رسیدند و اردو زدند، رودخانه مرز طبیعی بین آن‌ها بود. شاهنشاه که به نیروهای خود اطمینان نداشت، کوشید رویارویی را با مصالحه سر و سامان دهد: او برای این‌که تخت و تاج را برای خود نگاه دارد، مادهٔ اصلی اصلاحات نظامی و اداری انوشیروان را نقض کرد و به بهرام وعدهٔ مقام ایران اسپهبدی را داد.[2] اگر به ثعالبی و یا به مأخذ او باور کنیم، رفتار خسرو آن‌قدر خفت‌آمیز بود که ناچار شد اندرزهای اطرافیان را گوش کند؛ او به طعنهٔ آن‌ها با ضرب‌المثلی پاسخ داد و گفت: «اگر نمی‌توانی دستی را ببری، آن را ببوس!»[3]. در اثر ف. سیموکاتا، متن پیام خسرو به بهرام چوبین آمده است. می‌دانیم که نهایة، اثر تاریخی سدهٔ یازدهم میلادی از مؤلفی ناشناخته نیز، شامل جزئیات مذاکرات دو طرف است[4]؛ اما نسخهٔ خطی آن اکنون در دسترس نیست.

دربارهٔ پایان دادن به عملیات جنگی، موافقت به دست نیامد؛ زیرا بهرام به پیشنهاد خسرو با دشنام پاسخ داد و تهدید کرد که او را به چهارمیخ بکشد. دو طرف

۱. *اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته*، متن: ص ۱۵، ترجمهٔ: ص ۶۲.
۲. طبری، جلد ۲، ص ۹۹۷، Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*.
۳. ثعالبی، ۶۶۴ـ۶۶۵. ۴. براون، *نهایة*، ص ۲۳۸.

برای نبرد آماده شدند. طبق روایتی شاهنشاه هنگامی که دید سپاهیانش نمی‌خواهند با بهرام چوبین پیکار کنند، از جنگ سرباز زد و به پایتخت بازگشت.[۱] به روایتی دیگر که به عقیدهٔ نگارنده موثق‌تر است، بهرام چوبین به اردوگاه خسرو پرویز شبیخون زد و تلفات بسیار بر سپاه او وارد کرد؛ خسرو پرویز پس از این‌که بازماندهٔ سپاهیانش به آشوبگران پیوستند، با همراهان پای به فرار نهاد و به سلامت به تیسفون رسید.[۲] خویشاوندان او بندوی و بسطام، در بین نُه (به روایت دیگر ده) تنی بودند که خسرو را همراهی می‌کردند. به‌ظاهر در پایتخت تصمیم گرفته شد که قلمرو ایران را ترک کنند و به بیزانس بگریزند. البته آن‌طور که فردوسی می‌نویسد، این تصمیم یکباره اتخاذ نشده بود. خسرو در آغاز می‌خواست از تازیان استمداد کند، اما پدرش (شایذ هم کسی دیگر از خویشاوندان نزدیک) او را از آوردن اعراب، به این بهانه که آن‌ها نه ساز و برگ خوب دارند و نه نقدینهٔ فراوان، و تبار عالی خسرو برای آن‌ها پشیزی ارزش ندارد، منصرف کرد.[۳]

خسرو پس از فرستادن حرمسرای خود به جایی قابل اطمینان و برداشتن اشیای گرانبها، با همراهانش مقر شاهی را ترک گفت. سپاه بهرام به پایتخت نزدیک می‌شد و خسرو که می‌ترسید او را دستگیر کنند، فرمان داد پل رودخانهٔ دجله را

---

۱. طبری، جلد ۲، ص ۹۹۴ ,.Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*...
مقابله شود با: بلعمی، جلد ۱، ص ۱۵۸۲؛ دینوری، ص ۹۰.

۲. سیموکاتا، *تاریخ*، کتاب ۴، فصل ۹؛ طبری، جلد ۲، ص ۹۹۸؛ *شاهنامه*، جلد ۹، ص ۲۷۱۱:

چو بهرام برگشت خسرو چو گرد ... پل نهروان
سر به سر پاره کرد ... همی راند غمگین سوی تیسفون
پر از درد دل دیدگان پر ز خون ... در شارسان را به آهن ببست
به انبوه اندیشگان درنشست ... زهر برزنی مهتری را بخواند
به دروازه بر پاسبانان نشاند

Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*..., s. 280. J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VII, p. 43.

۳. *شاهنامه*، جلد ۹، ص ۲۷۱۳:

نباشند یاور ترا تازیان ... چو از تو نیابند سود زیان
نبندند دل در نژاد تو نیز ... به دشمن سپارند هم از بهر چیز

J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VII, p. 45.

خراب کنند.[1] بندوی و بسطام پیش‌بینی می‌کردند در صورتی که بهرام چوبین هرمزد مخلوع را بر تخت بنشاند، چه خطری پیش خواهد آمد. آن‌ها نگرانی خود را با خسرو در میان نهادند و همین‌که تزلزل او را دیدند، ابتکار عمل به دست خویش گرفتند: آن‌ها به کاخ بازگشتند و به جایی که هرمزد در آن بوده راه یافتند و وی را خفه کردند. بدین‌سان هرمزد با موافقت خاموشانهٔ پسرش، به قتل رسید.[2] مؤلفان مسیحی، فئوفیلاکت و فئوفان، می‌نویسند که هرمزد را پس از خلع چوب سختی[3] زدند.

خسرو پرویز و همراهانش به‌زحمت توانستند از چنگ آن‌هایی که در پی‌شان می‌تاختند، بگریزند؛ در پی آن‌ها سوارانی را فرستاده بودند و خسرو و همراهانش تنها پس از گام نهادن بر سرزمین روم توانستند جان به در برند. در روایت مؤلفان مسلمان که شالودهٔ آن خوتای نامک است، ماجرای خسرو در دیر ترسایان به تفصیل آمده و خدمت بندوی در نجات خواهرزاده‌اش خاطرنشان شده است. این داستان سرگرم‌کننده دور از واقعیت نیست.

نگاهداری جان خسرو برای نزدیکان او این امکان را فراهم می‌آورد که روزی با پادشاه قانونی به ایران بازگردند و مرگش آن‌ها را به سرنوشت آوارگان محکوم می‌کرد.

دربارهٔ مسیر حرکت خسرو، آگاهی چندانی در دست نیست. تاریخ‌نگاران از ده‌ها شهر نام می‌برند که گویا در آن‌ها توقف کرده است؛ اما تنها از چند شهر می‌توان با اطمینانی بیشتر نام برد. سرآغاز راه خسرو از پیروز شاپور، آنات، هیت می‌گذشت و به دژ بیزانسی کارکنسیم (در شاهنامه: کارسان) می‌انجامید.[4] آخرین

---

۱. مسعودی، جلد ۲، ص ۲۱۷.
۲. طبری، جلد ۲، ص ۹۹۸؛ .Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*..., s. 280؛ *فارسنامه*، ص ۱۰۰، «و اول پادشاهی کی به کشتن پدر رضا داد، اپرویز بود»؛ ابن‌قتیبه، (ص ۳۲۹) تأکید می‌کند که خسرو شخصاً پدرش را کشت.
۳. ن. و. پیگولفسکایا، *بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی*، ص ۹۱.
۴. *اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته*؛ متن: ص ۱۶؛ ف. سیموکاتا، *تاریخ*، کتاب ششم، فصل دهم؛ دینوری، ص ۹۱، ن. و. پیگولفسکایا، *بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی*، ص ۹۳.

نقطهٔ سفر او ادسا (در آثار یعقوبی و مسعودی: الروحا، در شاهنامه: اوریق) بود.[۱] خسرو از آن‌جا فرستادگانی به کنستانتینوپل روانه کرد و از امپراتور خواست که بر ضد غاصب به او کمک نظامی بدهد. اما، آن‌طور که تاریخ‌نگاران مسیحی می‌نویسند، احتمال دارد به فرستادن پیامی به‌وسیلهٔ مأمورین بیزانسی اکتفا کرده باشد. خسرو از ماوریکی خواهش کرد که یک سپاه چهل هزار نفری و چهل قنطار طلا[۲] برای هزینهٔ آن سپاه در اختیار وی گذارد و تعهد کرد که پس از بازستادن تاج شهریاری، این وام را بازگرداند. مسئلهٔ دادن کمک به ساسانیان به سنا ارجاع شد.

۲. بهرام چوبین بر اریکهٔ شاهنشاهی

پس از آن‌که هرمزد را کشتند و خسرو دوم به قلمرو روم گریخت، تخت شاهنشاهی بدون صاحب ماند. بهرام چوبین پس از این‌که به پایتخت ساسانیان گام نهاد، دانست که تصاحب مستقیم قدرت عالی دولت ناممکن است و اقلاً با مخالفت دینیاران زرتشتی و اعضای خاندان ساسانی، روبه‌رو خواهد شد. او برای آن‌که به ادعاهایش جنبهٔ قانونی دهد، انجمن بزرگان را گرد آورد و در آن انجمن سخنانی گفت. بهرام به اندازهٔ شاید و باید خسرو را به بزهکاری متهم کرد و گفت باید شاهی دیگر از خاندان ساسانی برگزیده شود. اما چون هرمزد چهارم مخلوع، جز شهریار پسر دیگری نداشت و شهریار نیز هنوز کوچک بود، سردار پیشنهاد کرد که تا

---

۱. یعقوبی، جلد ۱، ص ۱۹۱؛ مسعودی، جلد ۲، ص ۲۱۹؛ *شاهنامه*، جلد ۹، ص ۲۷۳۷؛ J. Mohl, *Le Livre des Rois*, t. VII, p. 76; عده‌ای از تاریخ‌نگاران مسلمان (ابن‌البلخی، بلعمی، طبری، مؤلف *نهایة* به جای ادسا از شهر آنتیوخیه نام می‌برند. ما شهر نخست را پذیرفته‌ایم چون مؤلفان مسیحی به‌هیچ‌وجه در این مورد به شهر آنتیوخیه اشاره‌ای نکرده‌اند.

۲. *اخبار سی یرت*:
Patrologia Orientalis, t. XIII, p. 466; "*Kitab al-Unvan*. Histoire universale écrite par Agapius (Mahboub) de Menbtidj", éd. et trad. en francais par A. Vasiliev. *Patrologia Orientalis*, t. VIII, p. 444.

رسیدن شاهزاده به سن بلوغ، او خود امور دولت را اداره کند.[۱] حاضران اختلاف‌نظر پیدا کردند: برخی از آنان این پیشنهاد را پذیرفتند اما بیشتر آن‌ها که از اشراف و دینیاران بودند، با نشستن بهرام بر تخت مخالفت کردند.[۲] عده‌ای از مرزبانان نیز که بیشتر از سردار آشوبگر طرفداری کرده بودند، حالا در میان مخالفان قرار داشتند.[۳] سپاهیان هوادار بهرام شمشیر از نیام برکشیدند تا کار دشمنان را یکسره کنند، اما بهرام از خون‌ریزی پیشگیری کرد و از مخالفان خواست که از حوزهٔ تیسفون بیرون روند. او گفت: «هر کس موافق نیست باید از مداین برود، زیرا اگر در آینده حتی یک سوم مخالفان را ببینم که در مداین مانده‌اند، گردن آن‌ها را با شمشیر خواهم زد.[۴]» تهدید او کارگر افتاد و مخالفان شاه خود ساخته، تیسفون را ترک گفتند. در بین آن‌ها موشگ ارمنی، یکی از مرزبانان بزرگ نیز بود. به نوشتهٔ دینوری، او با خود دوازده هزار سپاهی داشت و راه آذربایجان در پیش گرفت. در آذربایجان موشگ (موسیل) و سپاهیانش توقف کردند و چشم به راه بازگشت خسرو از بیزانس دوختند. بهرام روز نهم مارس سال ۵۹۰ میلادی بر تخت نشست و این رویداد را برابر آغاز سال نو ایرانیان کرد.[5] او با طرد گروهی و متمایل ساختن گروهی دیگر به سوی خود، با یاری بخشش و هدایا، موقعیت خود را در تیسفون محکم کرد و چنان جسارت یافت که فرمان داد سکه به نامش ضرب کنند: در روی سکه از شهریار نام برده نشده بود.[۶] با وجود این، گرد بهرام را مردمی فرا گرفته بودند که برای او بیگانه بودند و بخش اعظم بزرگان در دل با خسرو پسر هرمزد که در بیزانس بود، همدردی می‌کردند؛ زیرا فرمانبرداری از تازه به دوران رسیده‌ای را که تا چندی پیش از نمایندگان قشر آن‌ها بود، شایستهٔ خود نمی‌دانستند. از اطلاعات سکه‌شناسی ساسانی روشن می‌گردد که سپاهیان بهرام بر چه سرزمین‌هایی تسلط داشته‌اند. می‌دانیم که در ابرشهر، مرو، ری

۱. دینوری، ص ۹۴، سطر ۳ـ۶.
۲. ف. سیموکاتا، *تاریخ*، کتاب چهارم فصل ۱۲؛ طبری، جلد ۲، ص ۹۹۹، سطر ۷ـ۱۰.
۳. *شاهنامه*، جلد ۹، ص ۲۷۲۳ـ۲۷۲۴؛ J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VII.
۴. دینوری، ص ۹۴، سطر ۹ـ۱۱.
5. M. Higgins. *The Chronology of the Persian War*. Washington, 1939, pp. 29, 73; P. Goubert. *Byzance avant l'Islam*, t. I. paris, 1951, pp. 139-140.
6. Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*..., s. 282, Anm. 2; A. Christensen. *L'Iran sous les Sassanides*, p. 439.

و تیسفون سکه به نام بهرام زده بودند.[۱] شهرستان‌های مرکزی، جنوبی و بیشتر شهرستان‌های کستک آذربایجان، به خسرو وفادار ماندند.

بهرام نشان داد که دیپلومات خوبی است و می‌تواند اگر مصالح کار ایجاب کند، خشم خود را نگه‌دارد. وقتی که بندوی دستگیر شد، بهرام جرئت نکرد او را بکشد زیرا این منسوب خسرو خویشاوندان بسیار داشت و آن‌ها انتقام خویشاوند عالی‌مقام خود را می‌گرفتند.[۲]

بندوی را به زندان انداختند. زندانبان او بهرام پورسیاوش، فرمانده اسواران بود. بندوی هفتاد روز در زندان بود و در این مدت توانست با نگهبانان خود زد و بند کند و آن‌ها علیه غاصب توطئه کردند. اما بهرام چوبین توطئه را کشف کرد، بهرام سیاوشان به قتل رسید و بندوی سازمان‌دهندهٔ اصلی کودتای نافرجام[۳] با همفکرانش از پایتخت گریخت. در نخستین روز راه‌پیمایی آن‌ها، فراریان دیگری به آنان پیوستند. آن‌ها با هم راه آذربایجان در پیش گرفتند و پس از رسیدن به آن‌جا، به سپاهیان موشگ ارمنی پیوستند.[۴]

نگاه‌داشتن ارتشی بزرگ در پایتخت برای پاسداری از تاج و تختی که غیرقانونی به چنگ آمده بود، هزینهٔ زیادی داشت. این هزینه را ممکن بود از گنج‌های شاهنشاه که نتوانسته بود همراه خود ببرد، به دست آورد. سال‌ها پس از آن، خسرو پرویز برای توجیه مال‌اندوزی خود گفته بود که انگیزهٔ مال‌اندوزی او آن است که بهرام و سپاهیانش گنج‌های او را غارت کردند و هر چه را که می‌توانستند، جز اسلحه با خود بردند. آگاپی ممبیجی می‌گوید که بهرام نه‌تنها خزانه را غارت کرد، بلکه شهر را نیز آتش زد و کاخ خسرو را ویران ساخت.[۵]

---

1. R. Göbl. *Aufbau der Münzprägung* (F. Altheim, U. R. Stiehl. *Ein Asiatischer Staat*), tab. 11, Bahram VI (23).

۲. *فارسنامه*، ص ۱۰۲، سطر ۱ـ۲.

۳. ف. سیموکاتا، (*تاریخ*، کتاب چهارم، فصل چهاردهم) دو ایرانی را به نام‌های زامرد و زوآنامب که نام آن‌ها بدون شک در یونانی تحریف شده است، سازمان‌دهندهٔ این دسیسه می‌شمارد. به روایت این مؤلف، آن‌ها بندوی را راهنمای خویش کردند؛ پس از کشف توطئه، زامرد و زوآنامب به قتل رسیدند.

۴. در *شاهنامه*، (جلد ۹، ص ۲۷۳۰) به‌جای آذربایجان، به‌اشتباه ارمنستان آمده است که با بیشتر منابع و ازجمله آثار ف. سیموکاتا، طبری و دینوری موافق نیست.

۵. طبری، جلد ۲، ص ۱۰۵۵ و ص ۱۰۵۶؛ Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und*

هنوز نمی‌توانیم دقیقاً بگوییم که جز ارتش و نمایندگان اندک اشراف، کدام یک از قشرهای جامعهٔ ایران از بهرام و کار او پشتیبانی کرده بودند.

طبق اطلاع منابع، سه تن از بزرگان ترکان و گویا هر یک با افراد خود، در سپاه او بوده‌اند. روش مردم مسیحی نسبت به شورش در همه‌جا یکسان نبود. از یکسو سپاهیان ارمنی موشگ، از خسرو پشتیبانی می‌کردند و از سوی دیگر ظاهراً بیشتر مسیحیان بی‌طرف مانده بودند. اسقف عیشویاب، از بیم خشم بهرام بر مسیحیان، از رفتن به بیزانس، پس از خسرو، خودداری کرد. به نوشتهٔ ف. سیموکاتا، قشرهای مرفهٔ یهودیان به غاصب کمک کردند و این انگیزهٔ خشم خسرو پس از بازگشت از قلمرو روم بر یهودیان بود.

۳. بازگشت خسرو دوم از بیزانس شکست سپاه بهرام چوبین

رویدادی را که در این بخش بررسی می‌کنیم، در کتاب ن. و. پیگولفسکایا به نام بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی، به تفصیل مورد تحلیل قرار گرفته است. ما تنها می‌کوشیم که اطلاعات اخبار مسیحی و مسلمان را به یکدیگر پیوند دهیم و بر زمینهٔ آن تصویری کلی از رویدادها پدید آوریم.

این خبر که شاهنشاه ساسانی از امپراتور استمداد کرده است، در سنای روم شرقی به عناوین مختلف مورد ارزیابی قرار گرفت: برخی مشورت می‌کردند که به او یاری داده شود وعده‌ای از نیرنگ احتمالی واهمه داشتند. از میان نگارندگان مسلمان، تنها یعقوبی و فردوسی به اختلاف نظری اشاره می‌کنند که در اثر ضرورت پشتیبانی از دشمن سرسخت امپراتوری، پدیدار شده بود.[۱] گفت و گو به درازا کشید. دو طرف چند بار پیام‌هایی مبادله کردند. رومیان نمی‌توانستند خساراتی را که ایرانیان

→ *Araber*... ;"Kitab al-Unvan". *Patrologia Orietalis*, t. VIII, p. 446.

۱. یعقوبی، جلد ۱، ص ۱۹۱؛ *شاهنامه*، جلد ۹، ص ۲۷۴۷.

هنگام تعرض به قلمرو امپراتوری به شهرهای آن سامان وارد کرده بودند، ببخشند.

در شاهنامه آمده است که سپاهیان ساسانی از زمان قباد تا هرمزد، سی و نه شهر بیزانس را با خاک یکسان کردند.[1]

خسرو برای آن‌که آن‌چه می‌خواست به دست آورد، ناچار به گذشت‌هایی دربارهٔ مرز شد و در زمینهٔ سیاسی نیز به گذشت‌هایی تن در داد. او وعده داد که مارتیروپل و شهر دارا را که سپاهیان ساسانی در واپسین جنگ تصرف کرده بودند، به رومیان بازگرداند، از ارمنستان دست بکشد، به عملیات جنگی پایان دهد و پیمان صلح ببندد. (ف. سیموکاتا)، در منابع دیگر آمده است که خسرو وعده داد غیر از ارمنستان، برخی شهرستان‌های بین‌النهرین که مردم آن زبانشان سریانی بود، از قلمرو ایران جدا شود. (تاریخ سبئوس). تردیدی نیست بر این‌که خسرو ناچار شد از گرفتن باج، (باژ) که نیای او از روم می‌گرفت، دست بردارد (طبری، فردوسی). مقصود از واژهٔ باج غرامت نقدی است که بیزانس برای نگاهداری پادگان‌های نظامی مرزهای شمالی شاهنشاهی به ایران می‌پرداخت؛ وظیفهٔ این پادگان‌ها آن بود که از رخنهٔ اردوی کوچ‌نشینان (در سدهٔ ششم میلادی ـــ خزرها) به قلمرو هر دو دولت جلوگیری کنند.

شمار سپاهیان بیزانس چهل هزار نفر بود و برای هزینهٔ آن‌ها چهل قنطار طلا نیز به خسرو داده شد.[2] پس از آن‌که این سپاه به ارمنستان گام نهاد، سپاهانی که موشگ ارمنی فرماندهی آن‌ها را داشت، به آن پیوستند. او پانزده هزار سپاهی که به گروه‌های صد و هزار نفری تقسیم شده بودند، زیر فرمان داشت. خسرو غیر از سپاهیان رومی و ارمنی، هشت هزار سوار ایرانی نیز داشت.[3] بدین‌سان شمار کل سپاه متفقین، بیش از شصت هزار بود. فراریان تازه‌ای نیز از پارس، اسپاهان و خراسان، که از بهرام ناخشنود بودند، نزد خسرو می‌آمدند. بهرام چوبین پس از آن‌که آگاه شد شمار سپاه دشمن افزایش می‌یابد، مخفیانه پیامی به بزرگان اطراف خسرو پرویز

---

۱. *شاهنامه*، جلد ۹.

۲. *اخبار سی‌یرت*؛ .*Patrologia Orientalis*, XIII, p. 466 به عقیدهٔ نگارنده، اطلاعات این مأخذ در خور اعتماد بسیار است، زیرا میکائیل سریانی نیز همین تعداد را آورده است.

۳. *تاریخ سبئوس*، ص ۳۸ ـ ۳۹، ۴۲.

فرستاد و ساسانیان را متهم کرد که به دین زرتشت خیانت کرده‌اند. این نامه به دست خسرو افتاد و او به نام ملت، در پاسخ خود به بهرام دشنام داد.[1] بهرام بیهوده در تلاش اتحاد با موشگ بود: سردار ارمنی از پیوستن به او خودداری می‌کرد. بهرام با ارتش چهل هزار نفری به استقبال سپاهیان ایرانی و رومی که از طریق ارمنستان تعرض کرده بودند، به آذربایجان شتافت. دو طرف در جلگهٔ دانـاک (در شاهنامه: دوک) در نزدیکی گنزک به یکدیگر رسیدند و به فاصلهٔ یک فرسنگ از یکدیگر اردو زدند؛ در همان‌جا بین طرفداران شاه و هواداران سردار غاصب، جنگی هولناک درگرفت که سرنوشت این جنگ را شمار افزون سپاه متحد ایران و روم، تعیین کرد. هر دو طرف تلفاتی سنگین دادند؛ اما در اردوی بهرام این تلفات بیشتر محسوس بود و انگیزهٔ سراسیمگی در میان سپاه او شد. شب‌هنگام، بندوی به نام خسرو اعلام کرد که هر کسی با استفاده از تاریکی به اردوی شاهنشاه قانونی بیاید، از حمایت و پشتیبانی او برخوردار خواهد شد. این دعوت و وعدهٔ حمایت، کار خود را کرد و بامدادان در سپاه بهرام تنها چهار هزار تن باقی مانده بودند. جنگ دوباره درنگرفت و سردار بهتر دانست که به کوهستان پناه برد.[2] سپاه خصم نیز در پی او می‌آمد و دور شدن از آن با جنگ و گریز، کاری بود بس دشوار. بهرام در راه خود با عملیات خصمانهٔ متحدان دیروزی روبه‌رو می‌شد که می‌بایست در برابر فرمانروای قانونی که بازگشته بود، حساب پس بدهند. بهرام پس از رسیدن به قومس، در جست و جوی دریافت پشتیبانی از کارن، مرزبان آن دیار شد؛ کارن نه‌تنها از یاری به او خودداری کرد بلکه پسرش را با اسواران به پیش فرستاد تا از حرکت بهرام و همراهانش جلوگیری کند و در این‌جا بود که مناقشه با شمشیر حل شد.[3]

بهرام که می‌خواست با باقیماندهٔ ارتش خود امکانی برای ماندن در خراسان بیابد، در نیشابور توقف کرد. اما چون سپاهش اندک بود و می ترسید که از پی او بیایند، در آن‌جا مدت زیادی نماند و ناچار از خاقان ترک تقاضای پناهندگی کرد.[4]

---

۱. یعقوبی، جلد ۱، ص ۱۹۲.

۲. دینوری، ص ۹۸؛ *شاهنامه*، جلد ۹، ص ۲۷۸۷؛ J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VII. بلعمی، جلد ۱، ص ۱۰۸۵؛ بسیار در خور نگرش است که روایت پارسی نوین گفت و گوی شبانه در اثر بلعمی، به روایت عربی دینوری بسیار نزدیک است.

۳. دینوری، ص ۹۹.

۴. ثعالبی، ص ۶۷۴.

ف. سیموکاتا می‌نویسد که پیش از شروع جنگ در آذربایجان و پس از آن‌که بهرام از پایتخت رفت، یکی از سرداران خسرو به نام مبد (مهبد؟) توانست تیسفون را بگیرد و ثروت‌های خزانهٔ شاهی را به دست آورد. پس از شکست بهرام چوبین نیز اردوگاه او غارت شد و اشیای گرانبهایش به خسرو رسید. مبالغ موجود برای سپاسگزاری سخاوتمندانه از سپاه روم و سرداران آن و فرستادن هدایای گرانبها برای امپراتور ماوریکی، کاملاً کفایت می‌کرد. آگاپی ممبیجی می‌نویسد: مبلغی که به رومیان داده شد، دوبار بیش از وامی بود که آن‌ها داده بودند. در بهار سال ۵۹۱ میلادی، بین دو دولت پیمان صلح بسته شد. خسرو پرویز ناچار شد همهٔ مواد پیمان تحمیلی را اجرا کند: دارا و میافارقین را که خسرو انوشیروان تصرف کرده بود، به رومیان بازگرداند، شهرستان عربستان را تا نصیبین، بخشی از ایبیریا (گرجستان) و بیشتر ارمنستان را که تنها شهرستان‌های واسپورکان، سیونیک و دوین برایش باقی مانده بود، به بیزانس بدهد و از مطالبهٔ پول از بیزانس چشم بپوشد.[1]

۴. اوضاع ایران ساسانی در فاصلهٔ میان دو جنگ ایران و بیزانس (۵۹۱ـ۶۰۴ میلادی)

در روایات حماسی ایران گفته می‌شود که خسرو پرویز پس از پیروزی بر ارتش بهرام چوبین، با همراهانش به آتشکدهٔ آذرگشنسپ در گنزک رفت و هفت روز به نیایش پرداخت. روز هشتم در جشن سده، از آتشکده بیرون آمد، هدایای بسیار به آتشکده داد و مستمندان را اطعام کرد. خسرو پرویز از گنزک برای استراحت به شهر اندیو رفت. در آن‌جا در کاخی که در روزگار نیای او انوشیروان ساخته شده بود، مدتی به سر برد.[2] به‌رغم پیروزی، اوضاع در کشور مایهٔ نگرانی بود. خسرو پس از مرخص کردن سپاه متفقین، از ماوریکی خواست که برای پاسداری از شخص

---

1. "Kitab al-Unvan". *Patrologia Orientalis*, t. VIII, p. 446.
و *اخبار سی‌یرت*؛ *Patrologia Orientalis*, t. XIII, p. 446؛ *تاریخ سبئوس*، ص ۴۹؛ *شاهنامه*، جلد ۹، ص ۲۷۵۰؛ ک. و. تریور. *شرحی دربارهٔ تاریخ و فرهنگ آلبانی قفقاز*، ص ۲۳۴.

۲. *شاهنامه*، جلد ۹، ص ۲۷۹۷.

او هزار سپاهی در اختیارش بگذارد. خواهش او پذیرفته شد.[۱]

خسرو و همراهانش پس از بازگشت به تیسفون، به سر و سامان دادن کارهای دولت پرداختند. نخستین وظیفه آن بود که ادارات در مرکز و سایر نقاط دوباره تشکیل شود. افرادی که با ارتباط خود با آشوب بدنام شده بودند، یا از ایران بیرون رفتند و یا به فرمان شاهنشاه از کار برکنار شدند. به جای آن‌ها کسانی منصوب گردیدند که در هنگام سرگردانی خسرو در بیزانس، همراهش بودند و یا بزرگانی بودند که به او پیوستند و در رأس سپاهیان ایران، دوش به دوش ارتش بیزانس، علیه سپاه بهرام چوبین جنگیده بودند.

بندوی و بسطام، دایی‌های خسرو، از احترام و مقام‌های ویژه‌ای برخوردار گردیدند. نخستین، وزیر اعظم گردید و همهٔ دیوان و خزانه‌ها به دست او سپرده شد. دومی، اسپهبد خراسان؛ غیر از خراسان، قومس، گرگان و طبرستان نیز در زیر فرمان او بود. به دیگر بزرگان و اشراف همراه شاهنشاه به جز مقام شاهی، مقام‌های مرزبانی و شهریک داده شد؛ شهرستان‌ها و شهرها را برای اداره به آن‌ها سپردند. در منابع اشاراتی هست که پابه‌پای انتصابات تازه، تقسیمات نوین کشور ایران به سی و پنج شهرستان، تحقق یافت.[۲] منابع گوناگون از مناطق و شهرستان‌های متفاوتی نام می‌برند. این آمار ضد و نقیض، به عقیدهٔ نگارنده، علتش نااستواری تقسیم مصنوعی بوده است (هر فرمانروا به میل خود خاک کشور را تقسیم کرده بود و این تقسیم‌بندی‌ها تا فرمانروایی شاهنشاه تازه به جای مانده بود).

روایت شده است که خسرو پرویز میزان خراگ را به نصف کاهش داد.[۳] انگیزهٔ این تصمیم، لرزان بودن پایه‌های حکومت و همچنین این تمایل بوده است که به هر بهایی بر سر قدرت باشد. با گذشت زمان، هنگامی که موقعیت خسرو پرویز تحکیم یافت و اغتشاش داخلی پایان گرفت، این اقدام لیبرالی لغو شد.

---

۱. ف. سیموکاتا، *تاریخ*، کتاب پنجم، فصل‌های یازدهم، سیزدهم. به نوشتهٔ آگاپی، "Kitab al Unvan". *Patrologia Orientalis*, t. VIII, p. 447)
پاسداری از خزانهٔ دولت به این گروه سپرده شده بود.
۲. دینوری، ص ۱۰۲؛ براون، *نهایة*، ص ۲۴۱؛ *شاهنامه*، جلد ۹، ص ۲۷۹۸.
۳. دینوری، ص ۱۰۲، سطر ۱۵ ـ ۱۶.

خسرو و همراهانش تا زمانی که بانی اصلی آشوب دور از دسترس بود، نمی‌توانستند موقعیت خود را تحکیم یافته بشمارند. در این اوضاع و احوال، بهرام خراسان را ترک کرده و راهی خوارزم شده بود. او در خوارزم از رود وه‌روت (اکسوس، آمودریا) گذشت و به خاک ترکان رفت. خاقان، فرماندهان سپاه خود را به پیشواز این سردار فرستاد. پناهندگان مورد حمایت قرار گرفتند. به‌طوری که دینوری می‌نویسد، فرمانروای ترک برای آن‌ها شهری ساخت و در میان آن کاخی بود که بهرام و همراهانش به آن رفتند.[1] نام همهٔ ایرانیان در دفتر مخصوصی ثبت شد و برای آن‌ها مقرری تعیین کردند: «ثم ابتنی‌له مدینة و بنی فی وسطها قصراً فانزله و اصحابه فیها و دون لهم و فرض الاعطیات».

اگر اطلاعات مربوط به ساختن شهر اختصاصی را خیالی بپنداریم، گمان نمی‌رود بتوان تردید داشت بر این‌که نام طرفداران بهرام در دفتر ویژه‌ای ثبت شده بود و گروه او وظیفهٔ معینی به عهده داشت.[2]

بیشتر منابع عربی و پارسی، جای بسیاری به دلاوری‌های سردار ایرانی در خاک ترکان داده‌اند. تقریباً همهٔ کارهای بهرام حماسی است. اما با این همه، در شرح یکی از دلاوری‌های او می‌توان انعکاس رویدادهای واقعی را دید: در جریان مبارزه با برادر خاقان، آن همه دلاوری و خصوصیات عالی انسانی مایهٔ شگفتی نیست، بلکه این نکته مایهٔ شگفتی است که او دشمن فرمانروای خود را می‌کشد و نه دشمن خود را. از این رو خاقان همین‌که با بهرام به خلوت نشست، از کار او سپاسگزاری کرد و تضمین نمود که از او در قبال تلاش احتمالی قصاص خون برادرش دفاع کند. خاقان احترام بیشتری به او گذاشت، محبت بیشتری کرد و مقامش را بالاتر برد. بهرام در سرزمین ترکان منزلتی والاتر یافت: در کنار قلعهٔ خود میدانی ساخت، کنیزکانی گرد آورد، کارگاه‌هایی دایر کرد که غلامان در آن کار می‌کردند، حیوانات شکاری فراهم کرد و یکی از محترم‌ترین افراد نزد خاقان شد.[3] امتیازات بهرام و همراهانش در کشور ترکان، نتیجهٔ اهمیت خدمتی بود که به خاطر بر کنار

---

۱. دینوری، ص ۱۰۰، سطر ۳ـ۵.

2. F. Altheim, U. R. Stiehl, op. cit, p. 280.

۳. دینوری، ص ۱۰۲، سطر ۹ـ۱۱.

کردن خویشاوندان سرکش و سایر فئودال‌های مغضوب، به خاقان کرده بود. در عین حال بهرام و همراهانش، با در نظر گرفتن مبارزهٔ سیاسی داخلی سرزمین خاقان، امید خود را برای گردآوری سپاه تازه و برانگیختن این سپاه علیه دولت ایران، از دست نداده بودند. هرچند که این یادآوری تنها در شاهنامه و کتاب ثعالبی است اما باید بپذیریم که احتمال تعرض دیگری به قلمرو دولت ساسانیان، بیش از پیش به واقعیت می‌گرایید. پادشاه ترکان حالا نقش متحد بهرام را ایفا می‌کرد. خاقان درخواست شاهنشاه را برای تحویل دادن سردار رد کرد. این جریان خسرو را وادار ساخت که راه‌های دیگری برای رسیدن به هدف جست و جو کند؛ هرمزد خرابزین، یکی از دیپلومات‌های کارکشته، به پایتخت ترکان فرستاده شد.

در عین حال بهرام چوبین، به هزینهٔ خاقان، سپاهش را که از گروه‌های ایرانی و ترک بود، مجهز کرد و در کرانهٔ آمودریا متمرکز ساخت. اما فرمان نهایی برای آغاز تعرض، صادر نشد. به‌ظاهر خاقان از سردار پرقدرت خود بیمناک بود و از این رو دو تن از بزرگان را بر او گماشته بود که می‌بایست وی را از هر گام بهرام باخبر سازند.[۱] اما پیش از این‌که بهرام بتواند کاری کند، به دست یک آدمکش مزدور به قتل رسید. جریان کشته شدن بهرام بسیار به تفصیل آمده است. اما از همهٔ آن‌چه که در این باره نوشته شده است می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد: بهرام قربانی دسیسه‌ای شد که دیپلوماسی ساسانیان به دقت آن را طرح کرده بود؛ این‌که به دست آدمکشی مزدور به قتل رسیده و یا انگیزهٔ قتلش قصاص خون بوده است، چندان اهمیتی ندارد. بهرام را در آرامگاه به خاک سپردند. به مناسبت کشته شدن غاصب، در تیسفون مراسم باشکوهی برپا کردند و تا واپسین روزهای انقراض دودمان ساسانی، روز مرگ بهرام چوبین در محافل رسمی، روز جشن و سرور بود.[۲]

قتل اسرارآمیز این سردار، هوادارانش را بر سر دوراهی انتخاب قرار داد. آن‌ها باید در درگاه خاقان بمانند و یا راه میهن در پیش گیرند. در صورت انتخاب هر یک از این دو راه، وضع آن‌ها دور از خطر نبود. در این هنگام راه سوم نیز یافت شد و آن راه این بود که همهٔ آن‌ها به دیلم بروند. بقایای سپاه بهرام چوبین پس از کسب اجازه

---

۱. شاهنامه، جلد ۹، ص ۲۸۱۴ـ۲۸۲۲؛ J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VII؛ ثعالبی، ص ۶۷۸.

۲. براون، نهایة، ص ۲۴۲.

از خاقان که گویا پاسخ مثبت به آن‌ها داده بود، به سوی آمودریا به راه افتادند.[۱] گروهی از شاهزادگان محلی و مقامات عالی‌رتبه در قلمرو خاقان، آن‌ها را تا مرز بدرقه کردند. در راه بین ایرانیان و ترکان برخوردی مسلحانه روی داد که شرح آن به شکلی که تا اندازه‌ای رومانتیک است، در شاهنامهٔ فردوسی آمده است. ایرانیان پس از این‌که به ساحل جیحون، جایی که در کنار خوارزم است رسیدند، به کرانهٔ دیگر رود گذشتند و سپاهیان ترک آن‌ها را ترک گفتند. هم‌رزمان بهرام که اختیارشان به خودشان واگذار شده بود، در کنار رود حرکت کردند تا به دهانهٔ آن رسیدند و از آن‌جا راه گرگان در پیش گرفتند و به طبرستان آمدند.

سپس با حرکت در کرانهٔ دریا، به دیلم رسیدند و از دیلمیان اجازه خواستند که در آن‌جا سکونت کنند. دو طرف پیام‌هایی با یکدیگر مبادله کردند و متعهد شدند که مناسبات صلح‌جویانه را محفوظ نگاه‌دارند، از یکدیگر پشتیبانی و به هم یاری کنند. سپاهیان بهرام پس از برخورداری از حمایت فرمانروایان محلی، بـه خـدمت آنـان درآمدند، معاش نقدی و روستا و مزرعه گرفتند؛ یعنی به وضع دهقانان درآمـدند: «و اتخذوا المعایش و القری و المزارع».[۲]

برای خسرو دوم پرویز و اطرافیان او، نابودی دشمنی جدی چون بهرام چوبین، همچون پایان مبارزهٔ سیاسی داخلی نبود. قیمومیت بندوی و بسطام بر خسرو جوان و خودپرست که بازیافتن پادشاهی را مدیون آن‌ها بود، گران می‌آید. اشاراتی هست بر این‌که بندوی که وزیر اعظم بود، خسرو را سرزنش می‌کرد کـه تـوانـایی ادارهٔ کارهای دولت را ندارد.[۳] به‌احتمال همین سرزنش، انگیزهٔ اصلی آن بود که شهریار تصمیم بگیرد کار این خویشاوند متنفذ را یکسره سازد. لحظه‌ای که او برای اجرای نقشهٔ خود انتخاب کرد، خیلی مناسب بود:

بسطام دایی دیگـرش بسـیار دور از وی، در نـواحـی مـرزی تـرکان بـود و نمی‌توانست مزاحمتی ایجاد کند. بنا بر روایتی، بندوی حتی یک بار سعی کرد فرار کند و

---

۱. به نوشتهٔ ثعالبی (ص ۶۸۴)، رفتن سپاهیان بهرام خودسرانه و بدون اطلاع خاقان بود. خاقان پس از آگاهی بر کار آن‌ها دستور داد که فراریان را بازگردانند و در صورت تمرد، آن‌ها را در غل و زنجیر بیاورند.

۲. دینوری، ص ۱۰۴، براون، *نهایة*، ص ۲۴۲؛ F. Altheim, U. R. Stiehl, op. cit, p. 281.

۳. *اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته*: متن: ص ۱۶، ترجمه: ص ۴۴.

نزد برادرش برود؛ اما در آذربایجان دستگیر شد و مرزبان آن‌جا او را تحویل خسروپرویز داد. اما شواهد دیگر گواه آن است که بندوی از کیفری که در انتظارش بود، اطلاعی نداشت و برای گریز و پنهان شدن نیز سعی نکرد. حکایت مرگ وزیر اعظم با تفصیل بیشتر در کتاب دینوری نقل شده که آن بدین شرح است:

«بهاران، بنا بر معمول، خسرو با درباریان از پایتخت بیرون شد و بر آن بود راه کوهسار در پیش گیرد و تابستان را در آن‌جا به سر برد. با بندوی در حلوان فرود آمد. او (شاه) فرمان داد که سراپرده‌ای در میدان برپا سازند تا از آن‌جا گوی بازی مرزبانان را تماشا کند. هنگامی که در سراپردهٔ خویش نشسته بود، دید که شیرزاد پسر بهبودان، با استادی گوی را با چوگان می‌زند. هر بار که او گوی را با مهارت می‌زد، کسری فریاد برمی‌آورد: «زه‌سوار» گماشته یکصد بار این ندا برشمرد. او (کسری) به بندوی نوشت که به وی (شیرزاد) چهارصد هزار درهم ــ چهار هزار درهم برای هر ضربه ــ بپردازد. چون دستور به بندوی رسید، نامه را بر زمین افکند و گفت: خزانهٔ کشور تاب این زیاده‌روی‌ها را ندارد. کسری همین که بر گفتهٔ او آگاه شد، از آن چون دستاویزی برای تعرض بر وی بهره گرفت.

او به سرکردهٔ پاسداران دستور داد که نزد بندوی رود و دستان و پاهایش را قطع کند. سرکردهٔ پاسداران به راه افتاد تا فرمان کسری را انجام دهد. او با بندوی که سواره به سوی میدان می‌آمد، روبه‌رو شد. دستور داد تا او را از اسب به زیر کشیدند و دست و پایش را قطع کردند و بدن آغشته به خونش را بر جای نهاده رفتند. بندوی در آن حال زبان به دشنام کسری گشود، بر پدرش ناسزا گفت و پیمان‌شکنی ساسانیان و خلف وعدهٔ آن‌ها را به یاد آورد. سخنان او را به سمع خسرو رساندند. کسری به وزیرانی که در گردش بودند گفت: بندوی ساسانیان را پیمان‌شکن می‌داند و از یاد برده است که خودش در مورد پادشاه ــ پدر ما ــ چه پیمان‌شکنی کرد، با برادرش بر او درآمد، دستار بر گردنش افکند و ددمنشانه او را کشت تا از این رهگذر بر من نزدیک شود. او بود که مرا بی‌پدر کرد. سپس او (کسری) به میدان برآمد و از کنار بندوی که وی را در راه انداخته بودند، گذشت و به مردم فرمان داد سنگسارش کنند. آنان وی را سنگسار کردند تا جان داد. او (کسری) گفت: این از این یکی، باش تا نوبت دیگری رسد. یعنی آرزو کرد تا بسطام نیز به مرگی چون

مرگ بندوی دچار شود.»[۱]

سیر رویدادهای بعدی چنین بود: به بسطام فرمان داده شد که کارها را موقتاً به فرد مورد اعتمادی بسپارد و خودش گویا برای حل مسائلی پراهمیت به‌تنهایی به پایتخت بیاید. سپهبد همراه چاپار به راه افتاد.[۲]

در سر راه خود هنگامی که در قومس بود، آگاهی یافت که بندوی به قتل رسیده است. این خبر را مردان‌به، پیشکار برادرش به او داد. آن‌وقت بسطام «باوری خود را به کشورش از دست داد و به هواداران بهرام که به دیلم رفته بودند، پناه برد».[۳] وی با آن‌ها پیمانی دربارهٔ اقدامات مشترک بر ضد خسرو پرویز بست و آن‌ها وی را پادشاه خویش کردند و نجیب‌زادگان دیلم فرمانش را بنده شدند.[۴]

اگر بهانهٔ مستقیم شورش بسطام کشته شدن برادرش بود، زمینهٔ ژرف‌تری وجود داشت که این قیام را ممکن گردانید. در این مورد باید گواهی منابع گوناگون دربارهٔ عللی که در آغاز بهرام چوبین و سپس بسطام را به تصاحب عالی‌ترین مقام دولتی برانگیختند، با یکدیگر سنجیده شوند. در کار بهرام، حساب شخصی یا هرمزد که او را رنجانیده بود و تلاش برای بر تخت نشانیدن پادشاهی دیگر، در ردهٔ نخست جای داشت؛ او کوشیده بود غصب تخت شاهی را با ادارهٔ امور کشور از طرف شاهزاده‌ای جوان، پرده‌پوشی کند. انزجار بسطام از خسرو، در زمینهٔ ادعاهای دودمانی جای می‌گرفت. در اثر دینوری آمده است که بسطام خاندان خود را که اصلش به بهمن

---

۱. دینوری، ص ۱۰۵ و ۱۰۶ ــ فردوسی نیز جریان کشتن بندوی را به همین‌گونه آورده است. ثعالبی، دربارهٔ علل اصلی اختلاف بین پادشاه و خویشاوندش، سخنی نمی‌گوید و چنین روایت می‌کند: خسرو پس از بازگشت به تیسفون، بعد از پیروزی بر بهرام چوبین، فرمان داد خالوهایش را بازداشت کنند. او پس از قدردانی از خدمات آن‌ها گفت که با کمال تأسف دین او چنین است که همهٔ کسانی را که در قتل هرمزد دست داشته‌اند، بکشد؛ خسرو پرویز در حالی‌که اشک می‌ریخت، فرمان داد که بندوی و بسطام را خفه کنند.

۲. ابن اسپندیار (GMS, Vol, II, 1905, p. 35) خبر می‌دهد که بسطام از قصر خود در خراسان گریخت و به طبرستان پناه برد.

۳. دینوری، ص ۱۰۶، سطر ۱۷ ـ ۱۸.

۴. دیلم در پرتو وضع مناسب جغرافیایی، در سده‌های بسیار استقلال خود را در قبال همسایگان نیرومندش نگاه‌داشت. دیلمیان از ساسانیان خوششان نمی‌آمد و همواره آماده بودند از دشمنان آن‌ها پشتیبانی کنند. اما این نکته مانع از آن نبود که همچون مزدور در سپاه ساسانیان به خدمت درآیند. طبق اطلاعاتی که بلاذری می‌دهد، گارد خسرو دوم از چهار هزار تن از مردم دیلم تشکیل شده بود.
(Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*..., s. 479, Anm. 1)

پسر اسپندیاذ می‌رسید، از خاندان ساسانیان کهن‌تر و شایسته‌تر می‌دانست. در پایان عهد اشکانیان، خاندان ساسان و نیاکان بسطام با یکدیگر خویشاوندانی نزدیک و برای پادشاهی همکار (یا رقیب) بوده‌اند. اما در پرتو شرایطی ویژه، تخت شاهی به ساسانیان رسید.[1] از این رو تلاش خسرو نیز برای نابودی اعقاب بهمن تصادفی نبود، زیرا او از این بابت برای حکومتش بسیار بیم داشت.

شورش بسطام دامنهٔ محسوس‌تری به خود می‌گرفت. این شورش از دیلم به کرانهٔ جنوب غربی دریای خزر گسترش یافت و گیلان، ببر، طالشان (طلیسان) را فراگرفت.[2] خویشاوندان فراوان بسطام در عراق نیز به این شورش پیوستند. لشکرکشی علیه دودمان ساسانی، همهٔ دشمنان ساسانیان را که از آن‌ها بیزار بودند، با یکدیگر متحد کرده بود: غیر از سپاهیان اسواران ایرانی که در بازگشت از سرزمین ترکان در دیلم ماندگار شده بودند و سپاهیان دیلم، گیلان، سایر مردم کرانه‌های دریای خزر و خویشاوندان بندوی و بسطام، تودهٔ انبوهی از بیکاران شهرهای ری و قزوین که برای نان بندهٔ بسطام شده بودند نیز، به آن‌ها پیوستند.[3] آشوبگران به دسته‌های پراکندهٔ سپاه شاهی حمله و آن‌ها را جدا جدا منهدم می‌کردند. در نبردی که با نیروی متحد شاه در ری درگرفت، بسطام مغلوب شد و ناچار گردید نخست به دیلم و سپس به سرزمین باستانی پارت «به سرزمینی که واقعاً به خودش تعلق داشت»، عقب بنشیند. در سرکوبی بسطام، سپاه ارمنی نیز به طرفداری از شاهنشاه می‌جنگید. برخی از آنان سپس به شورشیان پیوستند. بسطام پس از تقویت خود با افواجی تازه ــ که در بین آن‌ها سپاهیان شوگ و پری یوک، دو شاهک کوشانی تابع فرمانروای ایرانی خراسان نیز بودند ــ با ارتشی که شمار افرادش به یکصد هزار تن

---

۱. دینوری، ص ۱۰۷ـ۱۰۸.

۲. طالشان، طالش، در شمال گیلان است. مؤلفان سده‌های میانه، ببر را میان طالش و گیلان، یا میان دیلم و طالش و یا میان مغان (منطقهٔ محدود به رود ارس و کورای پایین) و طالش جای می‌دهند.
(Th. Nöldeke. *Geshichte der Perser und Araber*..., s. 481, Anm. 1)
به عقیدهٔ و.مینورسکی (*Hudud-al, Alam*, p. 391)، ببر محلی است در کوه‌های باختر طالش بین اردبیل و زنجان.

۳. یعقوبی، جلد ۱، ص ۱۹۴؛ *شاهنامه*، جلد ۹، ص ۲۴۸۱:

به هرسو که بیکار مردم بُدند به نان بر همه بندهٔ او شدند

J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VII, p. 205.

می‌رسید، به طبرستان بازگشت تا به پایتخت رود و بر تخت نشیند.[۱]

او به شهر دستابه[۲] رسید و در آن‌جا توقف کرد. از آن‌جا گروهی از سپاهیان خود را به بخش‌های جنوب باختری ماد (ارض‌الجبال) فرستاد و حلوان، سامره و مسابادان را تصرف کرد. مأمورین گردآوری خراگ خسرو پرویز گریختند و دهقانان در دژها و قله‌های کوه‌ها پناه گزیدند.[۳]

به‌ظاهر پیشرفت بعدی دشمن متوقف شد؛ اما اوضاع برای خسرو دوم هنوز بسیار خطرناک بود. در اثر دینوری که بیش از دیگر آثار، سنت‌های مؤلفین ایرانی را در خود نگاه داشته، آمده است که شاهنشاه برای آشتی با خویشاوند خود تلاش و پیشنهاد کرد که از رهبری شورش دست کشد و از قتل برادرش بسیار غم نخورد. اگر چنین گفت و گوهایی صورت گرفته باشد، هدف آن بوده است تا فرصت بیشتری به دست آید و نیروی لازم برای سرکوبی این قیام فراهم شود، و به هیچ‌وجه برقراری صلح نبوده است: صلح بین دو مدعی نیرومند تخت و تاج نمی‌توانست برقرار شود.

وقفه در عملیات رزمی که در نتیجهٔ مذاکرات به دست آمده بود، به شاهنشاه ساسانی امکان داد تا نیروی مسلح خوبی که شامل سه سپاه بود، مجهز کند. فرماندهی گروه نخست را شاپور پسرابرکان، گروه دوم را نخورگان (نخارجان) و گروه سوم را هرمزد خرابزین به عهده داشتند. بسطام در زیر فشار سپاه شاه، لشکرش را جمع کرد و به همدان عقب نشست. از آن‌جا سفیرانی پیاده نزد رؤسای نگهبانان گذرگاه‌های کوهستانی فرستاد و فرمان داد در آن‌جا موضع بگیرند و مانع از پیشرفت دشمن شوند. در این زمان سپاه خسرو دوم در کالوس (در نهایهٔ ــ مهین) در دامنهٔ کوه اردو زده بود. جریان امر را به شاهنشاه گزارش دادند و او خودش در رأس سپاهی پنجاه هزار نفری به راه افتاد.

خسرو پس از پیوستن به سپاهیانی که در کالوس اردو زده بودند، به سپاهش استراحت داد و سپس راه روستاق شره را در پیش گرفت و از آن‌جا پس از دور

---

۱. *تاریخ سبئوس*، ص ۶۴ـ۶۵، ۶۷.
۲. بلاذری این منطقه را سرآغاز لشکرکشی برای تعرض به دیلم نامیده است.
(Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*..., s. 481, Anm. 1)
۳. دینوری، ص ۱۰۷، سطر ۱۵ ـ ۱۷.

زدن کوهستان و گذرگاه‌ها، به سوی همدان رفت. او توانست مرکز همدان را بگیرد و در آن‌جا مستقر شود. بسطام با همهٔ سپاه خود به سوی او شتافت و دو دشمن در جنگ سرنوشت به یکدیگر رسیدند. چند روز نخست هیچ‌کدام در جنگ پیروز نبودند و هر دو طرف تلفات سنگینی دادند. پس از این‌که رهبر شورش خیانتکارانه کشته شد، اوضاع دگرگون گردید و سپاهش که بدون سردار مانده بود، به گروه‌هایی تقسیم شد و عقب نشست.

دو روایت دربارهٔ هلاکت بسطام هست. طبق یکی از آن‌ها، بسطام به دست زنش گردیه که با وساطت برادرش گردی با خسرو پرویز سازش کرده بود، کشته شد؛ اما این حکایت به رغم محتوای سرگرم‌کننده‌اش، همانند سایر روایات مربوط به دلاوری‌های گردیه، از تاریخ بسیار دور است. روایت مؤلفان مسیحی که در خور اعتماد فراوانی است، رویداد را بدین‌سان می‌آورد: بسطام در دامی که پری‌یوک برایش گسترده بود کشته شد.[1] پری‌یوک، خزانه و زن مقتول را گرفت و سپاهیان خود را فراخواند. هنگامی که بقیهٔ سپاه بدون رهبر شد، در صفوف پیکارکنندگان سراسیمگی پدید آمد «و هر یک راه سرزمین خود در پیش گرفتند.» سپاه دیلم نیز آرایش جنگی را ترک کرد. بخشی از سپاهیان ارمنی نیز که در شورش شرکت داشتند، به سپاه دیلم پیوستند. دیلمیان به یاری آن‌ها توانستند سپاه سمبات باگراتونی و شهروهراز مرزبان را در هم بشکنند.

پس از سرکوبی این شورش، در آن نواحی که مردم از آن پشتیبانی کرده بودند، دوران ترور و وحشت آغاز گردید. طبق روایات، خسرو در اندیشهٔ آن بود که ری را با خاک یکسان کند؛ اما به او اندرز دادند که خدا از این کار راضی نخواهد شد. آن‌گاه خسرو پرویز مردی بی‌رحم و خشن را به مرزبانی ری گماشت و او با اقدامات خشونت‌آمیزش زیان‌های بزرگی به مردم ری رسانید. شهری که پیشتر در شکوفانی آوازه داشت، به ویرانه‌ای تبدیل شد.[2] قزوین، در شمال باختری ری مستحکم گردید

---

۱. در *تاریخ سبئوس*، ص ۶۷، ۶۸؛ و در *اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته*، به‌جای شاهک کوشانی، ترک آمده است.

۲. *شاهنامه*، جلد ۹، ص ۲۸۵۲؛

چو آمد به ری مرد ناتن درست — دل و دیده از شرم یزدان بشست

←

و به مواضع جنگی علیه تعرض احتمالی دیلمیان تبدیل گشت. به شاپور پسر ابرکان، با ده‌هزار سوار فرمان داده شد که پادگان آن‌جا را تشکیل دهند و از هر تلاشی برای رخنه از دیلم پیشگیری کنند.[۱] از بین بردن متحدان بسطام که به دست سپاه شاهی اسیر شده بودند، دیگر دشوار نبود. طبق اطلاعات موجود، خسرو پرویز فرمان داد که شصت تن از خویشاوندان بندوی و بسطام را بکشند.[۲] پس از تار و مار شدن بسطام که دومین دشمن اصلی بود، کار خسرو تحکیم یافت و کشور فرمانبردارش شد.[۳]

شورش بهرام چوبین و قیام بسطام، همانندی بسیار داشت. هم آن شورش و هم این قیام در خاور و در آن شهرستان‌های ایران ساسانی آغاز گردید که قدرت دولت مرکزی تا اندازه‌ای سست بود. در هر دو مورد، آشوبگران از حمایت قبایل همسایهٔ ایران برخوردار بودند. هم بهرام و هم بسطام، هدفشان تصرف تخت و تاج شاهنشاهی بود. بهرام تا اندازه‌ای موفق گردید و بسطام تنها به ضرب سکه به نام خودش خرسند بود. هنگام سنجیدن این دو شورش، باید تذکر بدهیم که هم این و هم آن، خطری یکسان برای دودمان ساسانی داشتند. کامیابی‌های ابتدایی بهرام علیه خسرو پرویز، تنها به دلیل دلاوری سپاهیانش و فرماندهی ماهرانهٔ خود او نبود؛ بلکه دلیل بیشتر آن، وضع دشوار سپاه مقابل بود که نمی‌خواستند با افراد خودی بجنگند. همین‌که وضع تغییر کرد و خسرو با ارتشی بزرگ بازگشت، سرنوشت بهرام

← بفرمود تا ناودان‌های بام / بکندند و او شد بدو شادکام
وز آن پس همه گربگان را بکشت / دل کدخدایان بدان شد درشت
به هر سو همی رفت با رهنمای / منادی‌گری پیش او بر بپای
همی گفت اگر ناودانی به جای / ببینم و گر گربه‌ای در سرای
بدان بوم و بر آتش اندرزنم / ز برشان همه سنگ بر سر زنم
همی جست هر جا که بُد یک درم / خداوند او را فگندی به غم
همی خانه از بیم بگذاشتند / دل از بوم آباد برداشتند
چو باران بدی ناودانی نبود / به شهر اندرون پاسبانی نبود
از آن زشت بد کامهٔ شوم پی / که آمد ز درگاه خسرو به ری
شد آن شهر آباد یکسر خراب / به سر برهمی تافت‌شان آفتاب
همه شهر یکسر پر از داغ و درد / کس اندر جهان یاد ایشان نکرد

۱. دینوری، ص ۱۱۵ سطر ۷ـ۹.

2. Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber...*, s. 483.

۳. یعقوبی، جلد ۱، ص ۱۹۵.

حل شد: قدرت با قدرت از بین رفت. در عمل تنها سپاهیان اندکی از سواران ایرانی که پیشتر در لشکرکشی علیه ترکان شرکت کرده بودند و سپاهیان مزدور ترک برای او می‌جنگیدند.

کامیابی قیام بسطام بسیار کمتر بود و البته هم از نظر تعداد افرادی که در آن شرکت داشتند، گوناگونی قومی و نیز از نظر طول زمان جنبش، (این قیام در ۵۹۱ میلادی آغاز و در ۵۹۵ میلادی[1] به پایان رسید و طول زمان آن دو برابر بیش از شورش بهرام بود) رویدادی بزرگ‌تر بوده است. به عقیدهٔ نگارنده، امکانات محدود این جنبش را می‌توان تا اندازهٔ زیادی چنین توضیح داد که در آغاز قیام بسطام، اوضاع کشور به نفع خسرو تغییر کرده بود: پیروزی اخیر او بر بهرام چوبین و سیاست انعطاف‌پذیر شاه که در موقع لازم مالیات زمین را کاهش داده بود، زمینهٔ تغییر اوضاع را به نفع خسرو فراهم ساخته بود. گذشته از این، ترکیب گوناگون قومی مایهٔ اختلاف در اردوگاه قیام‌کنندگان گردیده و بدان انجامید که پس از نخستین شکست‌های بزرگ، اتحاد دشمنان شاه از هم پاشیده شد. قیام بسطام حلقهٔ دیگری در زنجیر شورش‌های داخلی بود که پا به پای رویدادهایی با ویژگی سیاست خارجی، شالودهٔ ایران ساسانی را متزلزل کرد و زمینه را برای تسلط تازیان فراهم ساخت.

با سرکوبی قیام بسطام، آشوب در ایران پایان نپذیرفت و هنوز چند سال دیگر لازم بود تا خسرو بتواند قبایل ناآرام گرگان و طبرستان را آرام سازد.

---

۱. تاریخ دقیق سرکوبی این قیام مشخص نشده است. به نوشتهٔ دینوری، خسرو پیش از کشتن بندوی، بیش از ده سال در اندیشه و قصاص از خالوهایش بود. اگر به‌واقع چنین بوده است، پس آغاز قیام بسطام را باید مربوط به سال ۶۰۰ میلادی دانست، اما چنین گمانی با آمار سکه‌شناسی ساسانیان مغایر است. نلدکه، با استناد به سکه‌های بسطام که بر آن‌ها آگاهی داشته است. (*Geschichte der Perser und Araber*.., s. 485-487) و آخرین آن‌ها مقارن با سال ششم پادشاهی خسرو بوده است، واپسین سال قیام را سال ۵۹۵ میلادی می‌شمارد. ک.تسگدی این تاریخ را کمی دیرتر می‌داند (K. Gzeglédy. *Bahrám Cóbin*..., p. 22, n. 5) سرانجام در جدول گپل، سکه‌هایی از سومین تا دهمین سال پادشاهی بسطام درج شده است که بر اساس آن می‌توان ادامهٔ قیام او را تا سال ۵۹۹ میلادی دانست. اما اشارهٔ مأخذ مسیحی بر این نکته که یکی از پسران نعمان امیر تحت‌الحمایهٔ تازی در سرکوبی قیام شرکت داشته، گواه آن است که این قیام مدت‌ها پیش از تراژدی لخمی (سال ۶۰۲ میلادی)، یعنی زمانی که مناسبات شاهنشاه با حیره برای همیشه از بین رفت، سرکوب شده بوده است.

نقش آرام‌کننده در این رویدادها به سمبات با گراتونی و سپاه ارمنی او محول شده بود. سمبات در سال ۶۰۰ میلادی مرزبان گرگان شد و توانست این سرزمین را فرمانبردار کند و در ازای آن مورد مرحمت شاه قرار گرفت.[۱]

در پایان سدهٔ ششم میلادی، نصیبین علیه خسرو دوم شورش کرد. پادشاه سپاه بزرگی به فرماندهی نخوارگان که منابع مسیحی او را همچون فرمانروای دولت ( ) نوشته‌اند، برای سرکوبی آشوب این شهر فرستاد. ظاهراً او اسپهبد کستک باختری کشور بوده است. نخوارگان و اسقف مارصبریشوع که همراهش بود، توانستند با وعدهٔ عفوی که به آن‌ها داده بودند، شورشیان را به تسلیم شهر قانع کنند. اما سران شورش دستگیر و کشته شدند و اموالشان ضبط گردید.[۲]



شرایط قرارداد صلح با رومیان که برای ایران اسارت‌آور بود، سیاست خسرو پرویز را در مورد مسیحیان معین می‌کرد. در سه مأخذ شاهنامهٔ فردوسی تاریخ کوتاه طبری نگارش بلعمی و رسالهٔ نهایة از مؤلفی ناشناخته، این داستان به تفصیل آمده است که امپراتور بیزانس جامهٔ افتخار که در روی آن نقش صلیب گلدوزی شده بود، همراه با نامه و هدایایی از ظروف زرین و سیمین برای خسرو پرویز فرستاده بود.[۳] هنگامی که خسرو پرویز در این جامه به مجلس ضیافتی آمد که در آن سران

---

۱. ک. پاتکانیان، *تجربهٔ تاریخ دودمان ساسانی بنا بر روایت مؤلفان ارمنی*، سنت پترزبورگ، ۱۸۶۳، ص ۶۰ـ۶۱.

۲. *اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته*: متن: ص ۱۸ ـ ۱۹، ترجمهٔ: ص ۶۵.

۳. *شاهنامه*، جلد ۹، ص ۲۷۹۳ ـ ۲۷۹۷.

چو بر جامهٔ ما چلیپا بود	نشست اندر آیین ترسا بود
و گر من نپوشم بیازارد اوی	همانا دگر چیز پندارد اوی
و گر پوشم این نامداران همه	بگویند کین شهریار رمه
مگر کز پی چیزی ترسا شدست	که اندر میان چلیپا شدست
به خسرو چنین گفت پس رهنمای	که دین نیست شاها بپوشش بپای
تو بر دین زرتشت پیغمبری	اگر چند پیوستهٔ قیصری
بپوشید پس جامه را شهریار	بیاویخت آن تاج گوهرنگار

←

نظامی ایران و بیزانس حضور داشتند، این کار او مایهٔ نگرانی زرتشتیان شد و آن‌ها گمان بردند که خسرو پرویز از دین برگشته است؛ جشن با جنجال به پایان رسید و برقراری آرامش با دشواری میسر گردید. رفتار خسرو پرویز در این مورد قبل از آن‌که نشانهٔ احترام به هدایای امپراتور باشد، به شکلی غیرمستقیم اعتراف به وابستگی به او بود: خسرو پرویز ناچار بود در برابر دیگران جامهٔ عیسویان بر تن کند؛ در حالی‌که می‌دانست هم‌میهنانش این کار او را نمی‌پسندند.[۱]

خسرو دوم برای نگاهداری مناسبات حسن همجواری با ماوریکی، به عیسویان اجازه داد که کلیساها و دیرهایی را که هنگام جنگ و درنتیجهٔ محاصره خراب شده بود، دوبار بسازند و آداب و جشن‌های خود را دوباره زنده کنند؛ به مرزبانان در شهرستان‌ها دستور داد که با مردم مسیحی خوش‌رفتاری کنند. او دو کلیسا برای همسرش مریم و یک کلیسای بزرگ و یک دژ در شهرستان بت‌لشپر برای همسر دیگرش شیرین که زنی ارامی بود، ساخت.[۲] تا پیش از کشته شدن ماوریکی در سال ۶۰۲ میلادی[۳]، وضع عیسویان در شهرستان‌های دولت ساسانی بسیار مساعد بود و پس از کشته شدن ماوریکی، مناسبات بین دو امپراتوری به تیرگی گرایید که آن نیز به فشارهایی تازه علیه پیروان دیگر ادیان انجامید. اقدامات شاهنشاه نسبت به عیسویان پیش از همه تابع حساب‌های سیاسی بود، نه

← برفتند رومی و ایرانیان	ز هر گونه‌ای مردم اندر میان
کسی‌کش خرد بود و آن جامه دید	بدانست کو رای قیصر گزید
دگر گفت کین شهریار جهان	همانا که ترسا شد اندر نهان

(J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VII, pp. 146, 150. H. Zotenberg. *Chronique de... Tabari*, t. II, pp. 299-301.)

(بسیار در خور نگرش است که در اثر بلعمی که در تهران چاپ شده است، این داستان نیست)؛ براون، *نهایة*، ص ۲۴۰.

۱. بانو. و. یلیسیوا خاطرنشان کرده است که فرستادن جامهٔ افتخار از طرف امپراتور به خسرو دوم، پیش از هر چیز یادآور عطای بزرگ‌تر بر تحت‌الحمایهٔ خویش است. بنگرید، ن. و. یلیسیوا، دربارهٔ موثق بودن رویدادهای تاریخی *شاهنامهٔ* فردوسی (در نمونهٔ یک قطعه). تز گزارش به چهارمین دورهٔ اجلاس علمی سالانهٔ شعبهٔ انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم در لنینگراد، لنینگراد سال ۱۹۶۸ میلادی ص ۱۲ و ۱۳.

۲. ثعالبی، ص ۶۷۱. در اثر آگاپی گفته می‌شود که خسرو پرویز فرمان داد یک کلیسا به افتخار مریم مقدس و کلیسای دیگری به افتخار سرگی شهید بسازند.

("Kitab al-Unvan". *Patrologia Orientalis*, t. VIII, p. 447).

۳. *اخبار سی یرت*؛ *Patrologia Orientalis*, t. XIII, pp. 466-467.

آن‌که در پرتو علاقه یا بی‌علاقگی او نسبت به آن‌ها.

عیشویاب کشیش «اسقف خاور»، پس از بازگشت خسرو از بیزانس مغضوب شد و از بیم خشم شهریار، به حیره نزد نعمان پادشاه آن‌جا که پیشتر وی را مسیحی کرده بود، رفت. وی در آن‌جا بیمار شد و مرد (۵۹۴ـ۵۹۵ میلادی). پس از مرگ او کلیسای نسطوری زمانی بدون پیشوا بود. در سال ۵۹۶ میلادی، به فرمان شاهنشاه جلسه‌ای تشکیل شد که در آن با اشارهٔ خود خسرو پرویز، صبرعیشو، کشیش لاشم، به مقام اسقفی برگزیده شد.[۱]

خسرو پس از این‌که به یاری اسلحهٔ رومی دوباره به تخت و تاج رسید، فرمانی دربارهٔ ادیان صادر کرد. این فرمان مسیحیان را از زرتشتی شدن و پیروان زرتشت را از مسیحی شدن منع می‌کرد؛ نقض این قانون، مجازات مرگ داشت.[۲] اما در مبارزهٔ متقابل اندیشه‌ها، برتری با دین مسیح بود و منعِ گذار از دینی به دینی دیگر، به‌طور کلی شامل زرتشتیان بود. قطعهٔ زیر از طبری، تردیدی در این مورد نمی‌گذارد: «و یقال ان ابرویزکتب للنصاری کتابا اطلق لهم فیه عمارة بیعهم و ان یدخل فی ملتهم من احب الدخول فیها من غیرالمجوس.»[۳]

در دولت ساسانیان، اقدام علیه کسانی که از دین برمی‌گشتند، کار تازه‌ای نبود و در تاریخ، بر مواردی آگاهی داریم که ایرانیانی با نسب اشرافی، به دلیل گرویدن به دین مسیح، به قتل رسیدند.

در روزگار خسرو اول، یک اسقف عیسوی که چند تن از اعضای خاندان شاهی را غسل تعمید داده بود، محکوم به مرگ شد.[۴]

در سال ۵۶۳ میلادی همراه با عقد پیمان صلح با ژوستینین، خسرو انوشیروان به

---

۱. *اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته*: متن: ص ۱۷، ترجمه: ص ۶۱؛ (J. B. Chabot. *Synodicon orientale ou recueil de Synodes nestoriens*, Publé, traduit et annotè. Paris, 1902, p. 456).

۲. *تاریخ سبئوس*، ص ۵۰؛ E. Sachau. *Von den rechtlichen Verhältnissen der Christen in Sasanidenreich*. Sonderabdruck aus den Mitteil. des Seminars für Orient. Sprachen zu Berlin, Jahrg. X, Adt. II, Westas Studien, berlin, 1907, s. 3.

۳. طبری، جلد ۲، ص ۱۰۰۰؛ (Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*...,)

4. Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*..., s. 287, Anm. 3.

عیسویانی که در قلمرو دولت او زندگی می‌کردند، آزادی مذهب اعطا کرد و به آن‌ها اجازه داد که مردگانشان را طبق رسم خودشان به خاک سپارند و کلیسا بسازند؛ اما تبلیغ بین زرتشتیان را اکیداً منع کرد.[1] در روزگار فرمانروایی هرمزد پسر خسرو اول، مادهٔ اخیر را تا اندازه‌ای از یاد بردند و بر خسرو دوم پسر هرمزد لازم آمد که آن را یادآوری کند. بدین‌سان فرمان خسرو پرویز تقریباً تکرار اعلامیهٔ نیای او خسرو انوشیروان بود؛ اما در مقایسه با آن، آزادی بزرگی به عیسویان داده می‌شد. این اقدام، تنها اقدامی اجباری در اثر وابستگی با امپراتور نبود؛ بلکه علت آن نقش روزافزونی بود که عیسویان در زندگی اقتصادی و فرهنگی دولت ایفا می‌کردند.

خوش‌رفتاری آخرین شهریاران ساسانی نسبت به پیروان ادیان دیگر، در مقایسهٔ با پیشینیان آن‌ها در این نکته تجلی می‌کرد که آن‌ها ضمن مراعات مصالح دین آبایی خود ناچار بودند کسانی را که از دین برمی‌گشتند، کیفر دهند؛ اما جریان محاکمات تغییر کرده بود. پیشتر ملحدین را جابه‌جا می‌کشتند و به آن‌ها امکان نمی‌دادند که ابراز پشیمانی کنند و دوباره به دین خود بازگردند؛ وظیفهٔ هوشیار ساختن کسانی که از دین بازمی‌گشتند، به اندرزدهندگانی از میان دینیاران زرتشتی سپرده شده بود؛ اگر پس از گذشت یک سال آن‌ها در اعتقادات خود تغییری نمی‌دادند، آن‌ها را می‌کشتند. شگفت‌آور است که سه مأخذ متفاوت: نامهٔ تنسر، شاهنامهٔ فردوسی و اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته[2]، مدت یکسانی برای زندانی شدن چنین اشخاصی آورده‌اند. مأخذ آخری برای این گفته چنین نمونه‌ای آورده است: هنگامی که گوارگیس کشیش در برابر شاه متهم شد بر این‌که دین زرتشت را گذاشته، مسیحی شده و به اهورامزدا بد می‌گوید، شهریار فرمان داد که او را برای یک سال در بند کشند و پس از آن این ملحد در بازار کاه‌فروشان به‌اردشیر به چهارمیخ کشیده شد.

موارد زرتشتی شدن عیسویان نیز، البته تا اندازه‌ای کمتر، وجود داشت. داستانی مانده است در این باره که در روزگار خسرو پرویز یک عیسوی خواست به دین

---

1. E. Sachau, op. cit, p. 3.

۲. دارمستتر، *نامهٔ تنسر*، ص ۲۱۹؛ *شاهنامه*، جلد ۹، ص ۲۶۹۹؛ *اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته*: متن: ص ۲۲، ترجمه: ص ۶۸؛
J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VII, p. 29.

مغان درآید. شاه در آغاز به او تهنیت گفت و مقامش را بالا برد، اما سپس به شک و تردید افتاد که وی از روی عقیده این کار را کرده است و یا به خاطر خوشی‌های دنیا. خسرو پرویز با اسقف عیشویاب مشورت کرد که با این مرد چه کند. پیشوای عیسویان پاسخ داد که خسرو خودش می‌داند که چگونه با عدل و داد رفتار کند: سرانجام مردی که از دین عیسی به دین زرتشت آمده بود، به چهار میخ کشیده شد و اموالش را ضبط کردند.[۱]

با وجود منع رسمی، در شهرستان‌هایی که مردم آن سریانی و ایرانی بودند، گاه گاه زرتشتیان به دین تازه درمی‌آمدند که این کار مخفیانه انجام می‌گرفت؛ و گاهی هم در بخش‌های مختلف، به آن توجهی نمی‌کردند.[۲] گیوارگیس که در دین زرتشت نامش مهران گشنسپ بود از مردم بابل بود. او نسب از خاندانی بزرگ داشت: پدرش استاندار، نیای پدری‌اش فرماندار در ماخوزنوین (در جنوب پایتخت) و نیای مادری‌اش موبد بود.[۳] در دوران پادشاهی هرمزد، مهران گشنسب هنوز نوجوان بود و فعالیت او در دین عیسی مربوط به دوران خسرو پرویز است. تیتوس نیز که عیشویاب او را کشیش خداته کرده بود، از میان زرتشتیان برآمده بود.[۴] هنگامی که در سال ۲۲۶ میلادی ساسانیان جایگزین فرمانروایان اشکانی شدند، در همان روزگار در شهرستان‌هایی که مردمش سامی بودند، با عیسویان روبه‌رو شدند.

دربارهٔ شماره و تراکم آن‌ها اطلاع دقیق در دست نیست. به رغم پیگردهایی که از سوی شاهنشاهان و دینیاران رسمی زرتشتی اعمال می‌شد، دین تازه راه خود را به سوی خاور هموار و هموارتر می‌کرد و پیروان بیشتری گرد می‌آورد. پس از آن‌که الحاد نسطوری در امپراتوری بیزانس مورد پیگرد قرار گرفت، در قلمرو دولت ساسانیان از حمایت برخوردار شد. شاه شاهان از شکل نسطوری مسیحیت پشتیبانی می‌کرد. در پایان عهد ساسانیان در بیشتر شهرستان‌ها و بخش‌های ایران

---

۱. اخبار سی‌یرت؛ *Patrologia Orientslis*, t. XIII, pp. 467-468.

2. A. Christensen. *L, Iran sous led Sassanides*, p. 482.
(پیگولفسکایا، *بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی*، ص ۲۴۲.)

3. G. Hoffmann. *Auszüge aus Syrischen Akten Persischer Märtyrer*. Abhandl. für die kunde des Morgenlandes, Bd. VII, N. 3, Leipzig, 1881, ss 93-94.

۴. اخبار سی‌یرت؛ *Patrologia Orientalis*, t. XIII, p. 473.

(ازجمله دورترین آن‌ها ــ مرو و سکستان) مناطق مذهبی عیسوی وجود داشت و در استان‌های بین‌النهرین، ارمنستان و گرجستان که فرمانبردار ایرانیان بودند، شمار مردم مسیحی بیشتر بود. دولت مرکزی هم از نظر سیاسی (برای نگاه‌داشتن مناسبات دوستانه با همسایهٔ غربی)، و هم از نظر اقتصادی و از این رو که تودهٔ عیسویان بیشتر پیشه‌ور و بازرگان بودند[1]، می‌بایست آن‌ها را به حساب آورد. سهم بزرگ سریانی‌ها در علوم سده‌های میانه، بر همگان روشن است. خسرو پرویز برعکس پیشینیان خود، دانشمندان عیسوی را به خدمات درباری می‌گماشت. نام‌های بزرگان برجسته و نیز فهرست خدمات آن‌ها در اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته و در اخبار سی‌یرت آمده است.[2] آغاز فعالیت مارآبا کشکری (مارآبا من اهل کشکر) و گاوریل شگاری (جبرئیل السنجاری) مربوط به دوران کوتاه مناسبات صلح‌آمیز با بیزانس است. مارآبا به فلسفه، اخترشناسی و پزشکی می‌پرداخت، و زبان‌های پارسی، سریانی، یونانی و عربی می‌دانست و کتاب‌های بسیاری تألیف و یا ترجمه کرد؛ خسرو پرویز او را به سفارت نزد ماوریکی فرستاد؛ پس از آن در روزگار مارصبرعیشوع و گریگوری، مارآبا به امور کلیساها مشغول بود. گاوریل شگاری پزشکی بود از پیروان کهن‌ترین فرقهٔ مذهبی عیسوی که به دین نسطوری درآمده بود؛ با بهره‌جویی از نفوذ خود در دربار، در کارهای کلیسا دخالت می‌کرد؛ اسقف مارصبرعیشوع او را به این اتهام که دارای دو زن و نیز معشوقه است، طرد کرد. به نوشتهٔ اخبار سی‌یرت، خسرو پرویز از او حمایت کرد و خواستار شد که این تصمیم لغو شود؛ اما اسقف مارصبرعیشوع اطاعت نکرد. گاوریل سپس دوباره از پیروان کیش یعقوبی شد و همه‌جا به نسطوریان آزار می‌رسانید.

پس از آغاز جنگ تازه با رومیان که آتش آن در سال ۶۰۴ میلادی روشن شد، خسرو به رغم تغییر روش در مورد عیسویان، آن‌ها را به خدمت می‌گماشت و کارهای پرمسئولیت دولتی به آن‌ها می‌داد. «و بسیاری از مؤمنین عیسوی (نسطوری) را خسرو برای برانگیختن رشک مغان به کار می‌گماشت...» (و جماعة

---

۱. پیگولفسکایا، *بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی*، ص ۲۴۸.
۲. *اخبار سریانی سدهٔ هفتم از مؤلفی ناشناخته*؛ متن: ص ۱۹، ۲۳، ترجمهٔ ص ۶۶، ۶۸، و ۶۹؛ *اخبار سی‌یرت*؛ *Patrologia Orientalis*, t. XIII, pp. 524-525, 498

من المؤمنین النصاری استخدمهم کسری لیکابر المجوس الحسدة...[۱])

دربارهٔ فعالیت یعقوبیان در دربار شهریار ساسانی در این دوران، اطلاعات کافی در دست نیست؛ اما تردیدی نمی‌تواند باشد بر این‌که به آن‌ها اجازه داده شده بود که در ایران، جامعه‌های خود را بر پا دارند. آن‌ها دارای حامی قابل اعتمادی چون شیرین همسر خسرو پرویز بودند. هنگامی که در سال ۶۰۵ میلادی، صبرعیشوع از جهان رفت و مسئلهٔ گزینش اسقف تازه به میان آمد، در اثر پافشاری ملکه و به رغم تمایل خسرو و کلیسای نسطوری، گریگوری پیرو فرقهٔ یعقوبی از فرات (پرات)، هم‌میهن شیرین، به این مقام منصوب شد.[۲] از این زمان وضع یکتاپرستان یعقوبی در دربار استوارتر شد. بین طرفداران دو فرقهٔ کلیسای سریانی مناقشات شدید مذهبی درگرفت که گاهی به فاجعه می‌انجامید؛ زیرا در این مناقشات خود شاه به نقش داور درمی‌آمد.

۵. انقراض خاندان بنی‌لخم، نبرد زوقار[۳]

در آخرین دهه‌های سدهٔ ششم میلادی، دولت نیمه‌مستقل پادشاهان حیره که آن را پادشاهانی بومی از دودمان بنی‌لخم اداره می‌کردند، استقلال بیشتری از خود نشان می‌دادند. نعمان فرمانروای حیره (۵۸۰ـ۶۰۲ میلادی) که در زمان هرمزد چهارم عنوان شاهی گرفته بود، توانست قبایل پراکندهٔ بدوی را زیر فرمانروایی خود متحد کند و این کار به او امکان داد که تاخت و تازهای موفقیت‌آمیزی علیه بنی‌غسان یعنی اعراب مورد حمایت «بیزانس» بکند و در ضمن از دست‌اندازی به خود ولایات بیزانس نیز غفلت نمی‌کرد.

---

۱. *اخبار سی‌یرت*؛ *Patrologia Orientalis*, t. XIII, p. 525.؛
Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber...*, Anm. 3.

۲. *اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی، از مؤلفی ناشناخته*: متن: ص ۲۱، ص ۲۲، ترجمه: ص ۶۷؛ J. B. Chabot. *Synodicon orientale*, pp. 471-472.

۳. این رویداد در مقالهٔ نگارنده به نام «نبرد زوقار و گزارش علمی» و به‌طور کلی علل نبرد زوقار با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار گرفته است و در این‌جا خلاصهٔ آن می‌آید.

حیره، مانند پیش، سپاهیانی برای ارتش ساسانیان می‌فرستاد که در بیشتر جنگ‌ها علیه بیزانس شرکت می‌کردند و در دوران صلح پاسدار مرزها بودند. بخشی از اعراب حیره در سپاه خسرو پرویز علیه سپاه بهرام چوبین و در برخورد آن‌ها کنار رود نهروان شرکت داشتند. پس از آن، یکی از پسران نعمان در سرکوبی قیام بسطام شرکت داشت. اما خدمات اجباری نظامی به ساسانیان نمی‌توانست شکافی را که بین حیره و تیسفون پدید آمده و سال به سال نمایان‌تر می‌گردید، پنهان کند. همهٔ منابع گواهی می‌دهند که نعمان بیش از پیش از شاهنشاه ساسانی تمرد می‌کرد.

پس از آن‌که بخشی از سپاهیان شاهی در کنار نهروان تار و مار شده و گروهی به بهرام چوبین پیوستند، پادشاه عرب از رفتن به همراه خسرو پرویز به قلمرو روم، سرباز زد و او را به تقدیر سپرد. بدیهی است که چنین کاری از طرف پادشاهی که تحت‌الحمایه بود، نمی‌توانست بدون کیفر بماند. اما پس از بازگشت خسرو بر تخت نیز سرکوبی لخمیان به دلیل اوضاع آشفتهٔ داخلی دولت ساسانی نمی‌توانست بی‌درنگ صورت پذیرد.

در عین حال، فهرست گناهان نعمان پیوسته فزونی می‌گرفت. اگر حتی آن‌چه را که در نظر اول بی‌اهمیت می‌نماید (خودداری از دادن اسب به خسرو و خودداری از دادن دختر خود به زنی او) کنار بگذاریم، در این صورت نیز فهرست گناهان او بسیار در خور نگرش است:

۱. عیشویاب، کشیش نسطوری که از خشم خسرو بیم داشت، راه حیره در پیش گرفت و نعمان و خویشاوندانش او را پناه دادند.

۲. سپس، پادشاه تازیان که اعتبار زیادی در میان اعراب بدوی داشت، آن‌ها را به تعرض بر استان‌های مرزی ایران برانگیخت. در اخبار سریانی سدهٔ هفتم از مؤلفی ناشناخته، این داستان آمده است که چگونه نعمان در پاسخ به تحقیری که به او در درگاه شاهنشاه شده بود، از اعراب بنی معاد خواست که بخش‌های جنوب بین‌النهرین را مورد تاخت و تاز قرار دهند.

۳. نفوذ پادشاه حیره به مراتب فراتر از مستملکات خود او بود: نه تنها بر تازیان «ایرانی» بلکه بر تازیان رومی نیز فرمانروایی داشت، زیرا در روزگار

او موجودیت فرمانروایان بنی‌غسان به پایان رسیده بود.

۴. گذشته از این‌ها، در دوران مناسبات صلح‌آمیز بین دو امپراتوری، نعمان‌گاه از شاهنشاه پشتیبانی می‌کرد و گاه از قیصر؛ کار پسرانش نیز بر همین منوال بود. سرکشی و نافرمانی پادشاه تحت‌الحمایهٔ عرب و کوشش او برای پیروی از سیاستی مستقل که از بسیاری جهات با خط‌مشی درگاه ساسانی دشمنانه بود، تغییر جبری این دودمان را که مورد پسند نبود، ناگزیرتر می‌کرد. این کار در لحظه‌ای که برای شاهنشاه ساسانی مناسب بود، صورت گرفت. نعمان پس از ۲۲ سال پادشاهی خلع شد و آخرین فرمانروای لخمی در سال ۶۰۲ میلادی به قتل رسید.

بیشتر مؤلفان مسلمان کار را چنان وانمود می‌سازند که گویا پادشاه حیره درنتیجهٔ تحریکی که در اثر قتل دبیر خسرو پرویز به دست او پدید آمده بود، کشته شد؛ شرح این ماجرا به تفصیل آمده است. نگارنده بدون نفی وجود تحریکاتی در درگاه، گمان دارد که این کارها تنها نمایانگر جنبهٔ ظاهری رویدادها بوده است؛ قتل عدی ابن زید به دست نعمان، تنها یکی از علل خشم شاهنشاه بوده و آن هم نه علت اصلی. در اثر دینوری این عبارت از زبان خسرو پرویز آمده است:

«نعمان و خاندان او با همراهی اعراب توطئه کردند و آن‌ها را به انتظار روزی که مملکت از دست ما بیرون رود و به آنان برسد، واداشتند و نامه‌هایی در این‌باره به دست ما رسید، پس او را کشتم و کار را به دست مردی اعرابی که به چیزی از این امور آگاهی نداشت سپردم».

در اثر بلعمی، علل قتل نعمان دقیق‌تر آمده است. طبق نوشتهٔ این مأخذ، خسرو «نه به‌خاطر زن و نه به تحریک دبیر»، بلکه برای آن پادشاه حیره را به قتل رسانید که از او بیم داشت، زیرا «در میان تازیان مردی بزرگ‌تر از او ندیده بود»؛ شاهنشاه ساسانی او را به خاطر امنیت دولت کشت: «و او را از بهر صیانت ملک بکشتم».[1]

ماجرای هلاکت آخرین پادشاه لخمی در منابع به این ترتیب آمده است: به نعمان دستور داده شد که به تیسفون بیاید. به روایت بلعمی او را به‌وسیلهٔ نامه فراخوانده

---

۱. دینوری، ص ۱۱۵؛ G. Rothstein. *Die Dinastie der Lahmiden von al-Hi-ra*. Ein Versuch zur arabisch-persischen Geschichte zur Zeit der Sasaniden. Berlin, 1899, ss. 116, 117. بلعمی، جلد ۱، ص ۱۱۷۹ ـ ۱۱۸۰.

بودند بلکه گروهی به فرماندهی ایاس ابن کبیسه که روزگاری به خدمت خسرو درآمده بود، برای آوردن او فرستاده شد. نعمان که از عاقبت کار بیم داشت، به ناحیهٔ کوهستانی، عجمه و سلمه که در آن‌جا قبیلهٔ «طی» زندگی می‌کرد گریخت؛ او اسلحه و اشیای گرانبها و اهل بیت خود را به آن‌جا برد و امیدوار بود که او را پناه دهند. زیرا با این قبیله خویشاوندی داشت: زنان او فرع و زینب، نسبشان به یکی از شاخه‌های این قبیله می‌رسید.[1] قبیلهٔ تازی از نعمان حمایت نکرد، زیرا از خشم خسرو پرویز بیم داشت. تلاش برای جلب پشتیبانی قبیلهٔ نجد نیز بی‌ثمر بود. قبیلهٔ بنی‌رواحهٔ ابن سعد، یکی از شاخه‌های قبیلهٔ بنی عبس از او پشتیبانی کرد. نعمان که نمی‌خواست متحدین خود را که تعدادشان چندان زیاد نبود در معرض خطر قرار دهد، از دریافت کمک از آن‌ها منصرف شد. سرگردانی، پادشاه پیشین را به جلگهٔ زوقار آورد. وی در آن‌جا متحد نیرومندی در سیمای هانی ابن مسعود، رئیس قبیلهٔ بنی‌شیبان از گروه قبایل بکر (ربیعه)، پیدا کرد.[2] اما بانفوذترین مرد در گروه قبیلهٔ ربیعه، قیس ابن مسعود از اسلاف خانان ذوالجدین بود که خسرو دوم برای پاداش در قبال پاسداری مرزهای امپراتوری در برابر برادران افسار گسیختهٔ تازی‌اش، منطقهٔ اُبلّه را به او بخشیده بود تا از درآمدش بهره جوید. نعمان که به او اعتماد نداشت، تصمیم گرفت داوطلبانه به خسرو تسلیم شود. طبق اطلاعات دیگر، پادشاه عرب با ارادهٔ خودش به دربار نیامد، بلکه او را در بادیه دستگیر کردند و به تیسفون آوردند.[3] هر چند که این نکته با اطلاعات سایر منابع مخالف است، اما بیشتر به حقیقت نزدیک است. شاهنشاه فرمان داد نعمان را در غل و زنجیر کنند و او را به خانقین فرستادند و در آن‌جا از طاعون مرد. «مردم گمان می‌کنند که او در سباط هلاک شده است» (طبری). طبق روایت دیگر که در بیشتر منابع آمده است (یعقوبی، جلد اول، ص ۲۴۶؛ ابن‌قتیبه، ص ۳۱۹؛ بلعمی، جلد یک، ص ۱۱۱۸؛ حمزهٔ براون، نهایة، ص ۲۴۹؛ فارسنامه، ص ۱۰۳ سطر ۱۶)، نعمان پس از مدتی کوتاه که در زندان به سر برد، زیر پای پیل انداخته شد و لگدمال گردید.

---

1. A. P. Caussin de Perceval. *Essai sur l'histoire des Arabes avant l'Islamism*, t. II, Paris, 1847, p. 166.

۲. بلعمی، شرح سرگردانی نعمان را با ترتیبی دیگر آورده است.
۳. *فارسنامه*، ص ۱۰۳.

مؤلف ناشناختهٔ اخبار سریانی چنین می‌شمارد که پادشاه عرب را با زهر کشتند. طبق اطلاعات بکری، که روتشتاین به آن استناد می‌جوید، نعمان در حیره در دیر زنی از خویشاوندانش به نام هند، به خاک سپرده شد.[1]

هنگامی که نعمان از بیم نزدیک شدن سپاه شاهنشاه، حیره را ترک کرد، هر چه می‌توانست با خود برداشت: خزانه، اسلحه و سایر ابزار، زنان و فرزندان. به‌ظاهر بخشی از اموال او ضبط و فرزندان و اهل و بیتش اسیر شده بودند[2]: «واستباح امواله واهله وولده». اما پیش از این‌که نعمان را به زندان بیندازند، او فرصت کرد که جوشن‌ها و اشیای گرانبها و اسلحهٔ خود را برای نگاه‌داری نزد هانی پسر مسعود بفرستد. در منابع گوناگون شمار جوشن‌ها از چهارصد تا چهار هزار آمده و نمی‌توان دربارهٔ شمار دقیق آن‌ها سخن گفت. کاسن، بدون اشاره به مأخذ خود، از هزار دست اسلحهٔ مکمل نام برده است.[3] پادشاه لخمی دو دختر خود را به زنی به هانی داد و اتحاد سیاسی را با پیوند خویشاوندی استوار کرد. خسرو، ایاس ابن کبیسه را به فرمانروایی حیره و مناطق پیشین نعمان برگماشت (۶۰۲-۶۱۱ میلادی). شاهنشاه که به فرمانروایی با نسب تازی اعتماد چندانی نداشت، یک ایرانی را نیز به نام بهرگان (نخورگان) همراه او کرد. طبق برخی اطلاعات، منطقهٔ فرمانروایی ایاس شامل زمین‌های کرانهٔ فرات با سی منطقهٔ مسکونی از عین تمره در شمال تا حیره در جنوب بود. املاک خود او در میان آن‌ها جای داشت.[4]

اعراب گروه قبیلهٔ بکر که با لخمیان مناسبات دوستانه داشتند، از خلع این خاندان و برگماشتن ایاس ابراز ناخرسندی کردند. اما بکری‌ها در آغاز رفتار به نسبت آرامی داشتند.

اما پس از آن‌که خسرو به‌وسیلهٔ دست‌نشاندهٔ خود در حیره خواستار شد که اعراب بدوی میراث نعمان را ــ که چون تحت‌الحمایهٔ او بوده است ــ به او بازگردانند، وضع پیچیده‌تر شد. هانی اکیداً از اجرای این دستور خودداری کرد. در بیشتر منابع چنین آمده است که خودداری بیابانگردان از تحویل دادن آن‌چه که خسرو خواسته

---

1. G. Rothstein, op. cit, p. 119.

۲. حمزهٔ اصفهانی: متن، ص ۶۱.

3. A. P. Caussin de Perceval, op. cit, t, II, p. 168.

۴. پیشین، جلد ۲، ص ۱۷۰-۱۷۱.

بود و واکنش خسرو پرویز به نافرمانی آن‌ها گویا انگیزهٔ مستقیم برخورد مسلحانهٔ دو طرف بوده است. با این همه، برخی از اطلاعات گواه آن است که در پشت این اختلافات، اختلافات دیگری بوده است. منابع مسیحی از شورش اعراب ساکن کناره‌های بیزانس و ایران ساسانی، بیرون رفتن اعراب بدوی از زیر کنترل، حرکت و تعرض قبایل آن‌ها به مناطق مرزی، یادآوری‌هایی دارند.[۱] کاملاً موثق است که بکری‌ها تاخت و تازهایی به سواد «بابل» می‌کرده‌اند. ازجمله حارث ابن واله از قبیلهٔ زحل و مقصر ابن حنظل از قبیلهٔ عجل، مردان مسلح خود را به آن سو فرستادند و منطقهٔ عمل را بین خود تقسیم کردند. در عین حال بجیر ابن عیاض از قبیلهٔ عجل و مفروق ابن عمرو از قبیلهٔ شیبانی با یاری یکدیگر اطراف قادسیه و تازن‌آباد را به باد غارت گرفتند. هر یک از سه گروه، غنایمی سرشار به دست آوردند.[۲]

یورش‌های موفقیت‌آمیز تازیان، شاهنشاه و اطرافیانش را سخت نگران کرد. به‌ظاهر در همان وقت تصمیم گرفته شد که قبایل بکر را سرکوب کنند. نعمان ابن زرعه از قبیلهٔ تغلب که مدتی زیاد با بکریان دشمنی داشت، به خسرو یاد داد که چگونه کار صحرانشینان دستگیرناشدنی را یکسره کند. طبق مشورت او محل پیکار آینده در کنار مسیر زوقار معین شد که قبایل اطراف تابستان‌ها دام‌های خود را برای آب به آن‌جا می‌آورند.[۳]

سپاهی مختلط از دسته‌های تازی که پاسدار مرزهای ساسانی و نگهبان مقر حاکم عرب در حیره بودند و نیز واحدهایی از سواره نظام ایران، علیه کوچ‌نشینان گسیل گردید. گمان نمی‌رود که شمار افراد این سپاه بسیار بوده باشد؛ زیرا در همین زمان جنگ تازهٔ ایران و بیزانس آغاز شده بود و نیروی عمدهٔ ارتش ساسانی به غرب رفته بود. به عقیدهٔ نگارنده رقمی را که طبری آورده است: سه هزار عرب و دو

---

۱. *اخبار سی‌یرت*؛ *Patrologia Orientalis*, t. XIII, pp. 539-540.

2. A. P. Caussin de Perceval, op. cit, t. II, pp. 172-173.

۳. پس از باران موسم ربیع، در زوقار امواجی بزرگ برمی‌خیزد و حتی در ماه‌های گرم نیز آب در آن‌جا فراوان است.

(G. Rothstein, op. cit, p. 121)

هزار ایرانی[1]، بیش از همه به واقعیت نزدیک است. در برابر پنج هزار سپاهی تازی و پارسی، افواج بزرگ اتحادیهٔ قبایلی قرار داشت که نام عمومی ربیعه (بکر) داشتند. دویست تن از قبیلهٔ بنی تمیم نیز که اسیر شده و سپس ابراز تمایل به شرکت در پیکار کرده بودند به آن‌ها ملحق شدند.[2]

در افسانه گفته می‌شود که به صحرانشینان پیشنهاد شده بود: یا میراث نعمان را بازگردانند و به جانشین شاهنشاه تسلیم شوند، یا راه بادیه در پیش گیرند و یا آمادهٔ کارزار باشند. آن‌ها پس از مشاورهٔ کوتاهی نبرد را ترجیح دادند و توضیح تصمیم آن‌ها چنین بود که اگر تسلیم شوند مردان یکسره کشته خواهند شد و زنان و کودکان به اسارت خواهند افتاد و اگر بگریزند یا از تشنگی خواهند مرد یا با قبایل بنی‌تمیم که دشمن آن‌ها هستند، روبه‌رو خواهند شد.

نام‌های سردارانی که جنگ را رهبری می‌کردند، بر جای مانده است. فرماندهی سپاهیان ایرانی خسرو پرویز را هامرز از شوشتر که دژی در قطقطانه داشت و خرابزین (جلابدین[3]) که دژ او در باریک بود، به عهده داشتند. در رأس گروه‌های تازی قیس‌ابن مسعود، نعمان ابن زرعه (فرماندهٔ گروه‌های تغلبی و نمیری) قرار داشتند. فرماندهی کل سپاه به ایاس ابن کبیسه محول شده بود.

بادیه‌نشینان بی‌درنگ تصمیم به جنگ نگرفتند. هانی ابن‌مسعود پیشنهاد کرد که عقب بنشینند و می‌گفت که اسلحهٔ آن‌ها کافی نیست. برخی از بادیه‌نشینان اردوگاه را ترک کردند اما حنظل ابن ثعلب توانست بیشتر آن‌ها را نگه‌دارد.

او به افراطی‌ترین کار دست زد: فرمان داد طناب چادرهایی را که خانواده‌های سپاهیان در آن بودند ببرند؛ در صورت فرار، بادیه‌نشینان نمی‌توانستند خانوادهٔ خود را همراه ببرند. آن‌ها برای پانزده روز آب ذخیره کرده و آمادهٔ جنگ شده بودند.

---

۱. طبری، جلد ۲، ص ۱۰۳۶، ص ۵ـ۶؛

Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*... s. 343.

بلعمی (جلد ۱، ص ۱۱۲۲) دربارهٔ ۲۲ هزار تن سخن می‌گوید و مؤلف *نهایة* دربارهٔ بیش از ۲۴ هزار تن.

2. G. Rothstein, op. cit, p. 122.

۳. در اثر بلعمی (جلد ۱، ص ۱۱۲۶ـ۱۱۲۷) ـــ هرمزخراد.

منابع که غالباً هنگام نگارش جزئیات نبرد مطالبی ضد و نـقیض دارنـد، در شرح آرایش جنگی متفق‌القولند. فرماندهی جناح راست سپاه باهامرز بود و در مقابل او قبیلهٔ بنی عجل به فرماندهی حنظل ابن ثعلب ابن سیار عجلی قرار داشت؛ فرماندهی جناح چپ با خرابزین بود و در مقابل او قبیلهٔ بنی‌شیبان به فرماندهی یزید ابن هاشم شیبانی جای گرفته بود؛ در قلب سپاه شاه واحدهای تازی بودند که فرماندهی آن‌ها را ایاس، نعمان ابن زرعه و خالد ابن یزید بحرانی بر عهده داشتند و در مقابل آن‌ها قبیله‌های بنی یشکر، تیم‌الات و گروه‌های دیگر بکری جای داشتند.[۱]

نبرد با سرسختی چند روز ادامه یافت. عملیات رزمی از زوقار به وادی‌ها و مناطق مسکونی اطراف کشیده شد. از این رو روز زوقار همچون روز قـراقـر، روز پرتوفشانی زوقار، روز پرتوفشانی قراقر، روز جبابة، روز ذوالاجروم و جـز ایـن‌ها نامیده شده است. اکنون تعیین ترتیب مراحل گوناگون جنگ تقریباً ناممکن است: در نخستین سال‌های پس از این رویداد، شاعران بومی از آن افسانه‌ها ساختند و هـر کس دلاوری قبیلهٔ خود را ترنم کرد. بادیه‌نشینان پیروز شدند و دو عامل اصلی بود که پیروزی برای آن‌ها آورد:

۱. عدم تمایل واحدهای تازی سپاه شاه برای جنگ با هموطنان خود؛ آن‌ها در حساس‌ترین لحظات نبرد، مواضع خود را ترک کـرده و عـقب نشسـتند و بـاعث سراسیمگی در سواره نظام ساسانیان شدند (نفاق بـین قـبایل، جـای خـود را بـه همبستگی فوق قبیله‌ای داد)؛

۲. تجهیز کافی از لحاظ جنگ‌افزار و آمادگی خوب جنگی بادیه‌نشینان؛ جوشن و اسلحه‌ای کـه نـعمان داده بـود (بـه روایت دیگـر اسب و اسـلحه) کـاملاً بـرای «سلحشوران» سپاه کافی بود؛ بـادیه‌نشینان دشمـن را بـا شمشـیرهایی از مشـارف (جایی در جنوب سوریه، در کنار بادیه[۲]) از پای درمی‌آوردند، آن‌هـا در جـنگ

---

۱. طبری، جلد ۲، ص ۱۰۳۲؛

Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*... ss. 338, 341;

بلعمی، جلد ۱، ص ۱۱۲۷ـ۱۱۲۸.

۲. دربارهٔ مراکز دیگر شمشیرسازی بنگرید:

A. Rahman Zaky. *On Islamic Swords, Studies in Islamic Art and Architecture*, pp. 282-283.

شیوه‌های گوناگون را ماهرانه به کار می‌بردند و ازجمله در برابر دشمن کمین‌گاه می‌ساختند.

ناکامی مأموریت این لشکرکشی در پایتخت ساسانیان مایهٔ اندوه شد. خسرو پرویز که می‌خواست وضع را اصلاح کند، سپاه نوینی علیه بادیه‌نشینان آماده ساخت، اما رخدادهای مرزهای باختری شاهنشاهی (جنگ با بیزانس) ایجاب می‌کرد که گروه‌بندی نیروها تغییر کند و سرنوشت چنان بود که آرزوی تار و مار کردن قبایل بکر برآورده نشود.

اکنون تعیین تاریخ دقیق نبرد نیز مانند تعیین محل دقیق زوقار ناممکن است. گاهی این رویداد را به سال تولد محمد (ص) مربوط می‌دانند و آن را با یکی دیگر از روزهای تازیان اشتباه می‌کنند.[1] طبری پیکار را منسوب به آغاز دعوت رسول‌الله (ص) می‌داند؛ تقریباً مسعودی نیز (جلد ۲، ص ۲۲۷) همین نظر را دارد و البته روایات دیگر را نیز می‌پذیرد و در مورد این مسئله روش چندان مستقلی ندارد؛ بلعمی، مؤلف ناشناختهٔ نهایة و بیهق آن را مربوط به دورانی می‌دانند که بلافاصله پس از مهاجرت پیامبر به مدینه آغاز شده بود؛ در پاره‌ای از منابع، تاریخ این جنگ پس از محاربه در کنار چاه بدر و حتی در پایان دوران شهریاری خسرو دوم، آمده است (مؤلف مجمل‌التواریخ از آن‌ها است). با این‌که روایت طبری در تاریخ الرسل و الملوک از جانبداری دور نیست، زیرا می‌خواهد نخستین پیروزی بزرگ اعراب را به آغاز دعوت [حضرت] محمد (ص) مربوط کند، اما بیش از دیگران به واقعیت نزدیک است.

ترتیب سنواتی این رویداد در فاصلهٔ بین سال‌های ۶۰۴ و ۶۱۱ میلادی است و تقریباً همهٔ پژوهشگران به این فاصله نظر دارند. در همهٔ منابع و آثار ادبی مانده از آن روزگار، ارتباطی مستقیم بین قتل نعمان و پیکار بادیه‌نشینان با سپاه شاهنشاه دیده می‌شود. با توجه به این نکته، به احتمال زیاد می‌توان گفت که برخورد مسلحانه اندکی پس از قتل آخرین پادشاه لخمی بوده، اما دیرتر از سال ۶۰۴ تا ۶۰۵ میلادی نبوده است.

---

1. EI, New Edition, Vol. II, Leiden-London, 1965, p. 241.

نخستین آزمایش قدرت با دشمنی نیرومند، برای بادیه‌نشینان به کامیابی انجامید. این پیروزی آن‌ها را در مورد قدرت سپاه ساسانی به تردید انداخت و اطمینان آن‌ها را بر قدرت خویشتن استوار گردانید.

این کامیابی بادیه‌نشینان را می‌توان همچون آستانهٔ پیروزی‌ها و استیلای بعدی تازیان بر ایران، ارزیابی کرد.

۶. جنگ تازه با بیزانس
(۶۰۴ـ۶۲۸ میلادی)

رویدادهای جنگ تازهٔ چندین سالهٔ ایران و بیزانس، در همهٔ منابع بازتابی یکسان ندارد. در پاره‌ای‌از آن‌ها (شاهنامهٔ فردوسی و اثر ثعالبی)، که عنصر حماسی ایرانی‌تفوق دارد، جریان واقعی عملیات رزمی با بیزانس، به‌تمامی کنار گذاشته‌شده است. دربارهٔ این جنگ‌ها تنها می‌توان از مطالب ضمنی این‌گونه منابع آگاهی‌هایی به دست آورد. در گروه دیگری از منابع (اخبار طبری، ترجمهٔ کوتاه تاریخ طبری به‌وسیلهٔ بلعمی، کتاب دینوری و نهایة) پس از روایت زوقار و یا پیش از آن، شرح جنگ با رومیان آمده است؛ اما این شرح چنان کوتاه است که جز نام سرداران و فهرست مناطق متصرفی، اطلاعات دیگر بسیار کمیاب است؛ شرحی که طبری و نیز مؤلف پارسنامه در آثار خود آورده‌اند، در سنجش با تألیفات دیگر مفصل‌تر است. گروه سوم منابع، آثار مؤلفان عیسوی به زبان‌های ارمنی (تاریخ سبئوس)، یونانی (فئوفیلاکت سیموکاتا، فئونان، آنتیوخ استراتیگ)، سریانی (اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته، میکائیل سریانی) و عربی (ممبیجی) است. در آثار گروه اخیر، مسائل مربوط به مناسبات ایران و بیزانس در آغاز سدهٔ هفتم میلادی، با تفصیل بیشتری آمده است. فصل مربوط به تصرف ولایات بیزانس به‌وسیلهٔ ایرانیان، با توجه به کتاب پژوهشی و معروف ن. و. پیگولفسکایا به نام بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی که بر اساس مطالب منابع مؤلفین عیسوی نگاشته شده، آمده است. در این فصل آغاز و جریان عملیات

جنگی، ترتیب سنواتی پیکارها و علل نخستین پیروزی‌های ابزارهای جنگی سپاهیان ایران با تفصیل منعکس گردیده و بیش از همه، نخستین مرحلهٔ جنگ که ایران در آن کامیاب بوده، بررسی شده است.

در این مبحث می‌کوشیم مراحل اصلی و جهات عملیات جنگی سپاهیان ساسانی را از آغاز جنگ تا مرگ خسرو دوم، دنبال کنیم و در این کار از مطالبی بهره می‌گیریم که در منابع مورد نظر وجود داشته اما پیشتر به آن توجه نشده است.[۱]

در پایان سال ۶۰۲ میلادی، درنتیجهٔ شورش ارتش و توده‌های مردم بیزانس، امپراتور ماوریکی خلع شد و به قتل رسید و جای او را بر تخت امپراتوری، غاصبی به نام فوکا گرفت.

فرزندان ماوریکی نیز با او به قتل رسیده بودند. فئودوسی پسر ماوریکی جدا از دیگران کشته شده بود؛ اما در پایتخت این شایعه گسترش یافت که او از مرگ رهایی یافته و پنهان شده است.[۲]

خسرو دوم و اطرافیانش که به ناآرامی داخلی در کشور خود پایان داده بودند، در راه کشورگشایی تازه افتاده بودند. پیشتر نیز دولت خسرو دوم می‌کوشید مناسبات صلح‌آمیز را با بیزانس بر هم بزند؛ اما دستاویز قانع‌کننده‌ای برای اعلان جنگ نداشت. حالا دیگر چنین دستاویزی به وجود آمده بود: شاهنشاه خود را گیرندهٔ انتقام امپراتوری که زمانی او را پدر می‌نامید، معرفی کرد. همین‌که خبر مرگ ماوریکی به پایتخت ساسانیان رسید، در آن‌جا ماتم و سوگواری اعلام کردند. فوکا، طبق رسم موجود بین دو دولت، در پنجمین ماه فرمانروایی خود، نامه‌ای دربارهٔ بر تخت نشستن خویش برای خسرو فرستاد. با سفیر بیزانس هنگامی که در ایران بود، رفتار بسیار بدی شد؛ دولت ساسانی به تدارک جنگ پرداخته بود.[۳] مناسبات صلح‌آمیز با بیزانس که بیش از بیست سال ادامه داشت،[۴] ناگهان بر هم خورد؛ اما عملیات جنگی یک سال و نیم پس از اعلام امپراتور شدن فوکا آغاز گردید.

---

۱. مطالبی که بر همگان روشن است، در این‌جا بدون اشاره به مأخذ می‌آید.
۲. ف. سیموکاتا، *تاریخ*، کتاب هشتم، فصل سیزدهم، ۳ـ۶، فصل پانزدهم، ۸؛ *تاریخ بیزانس*، جلد ۱، مسکو ۱۹۶۷، ص ۳۶۲.
۳. ف. سیموکاتا، *تاریخ*، کتاب هشتم، فصل پانزدهم، ۲ـ۷.
۴. *اخبار سی یرت*؛ *Patrologia Orientalis*, t. XIII, p. 498.

ایران ساسانی که برای جنگ آماده می‌شد، بر امور داخلی همسایهٔ باختری خود به‌خوبی آگاهی داشت و در انتظار فرصت مناسب برای حمله بود. هنگامی که در سال ۶۰۴ میلادی مبارزهٔ داخلی در بیزانس جنبهٔ همگانی به خود گرفت و می‌رفت که به یک جنگ داخلی تبدیل شود، این فرصت به دست آمد. گذشته از این، اغتشاش در ارتش بیزانس که در نزدیکی مرز ایران در ادسا استقرار داشتند، وضع دشوار امپراتوری را وخیم‌تر و راه دشمنان خارجی را به قلمرو امپراتوری باز کرده بود. دولت خسرو دوم از شایعهٔ نجات فئودوسی و فرار او به تیسفون ماهرانه استفاده کرد.[۱] به‌زودی مردی که خود را پسر قیصر قلمداد می‌کرد، امپراتور روم اعلام شد و با سپاه نیرومند ساسانیان به راه افتاد تا تخت و تاج را بازستاند.

در منابع عربی و فارسی، بیشتر کار را چنین نشان می‌دهند: شاهنشاه سه سردار خود را به باختر فرستاد، به یکی فرمان داد به سوی کنستانتینوپل برود، دیگری سوریه و فلسطین را تسخیر کند و سومی مصر را بگیرد. برای نلدکه، نقل نام این سه سردار رضایت‌بخش نبود: او به این نکته توجه کرده بود که در آثار مؤلفان عیسوی، گاهی نام‌های رامیوزان و شهربراز یکی هستند، اما در آثار مؤلفان مسلمان، این نام‌ها مربوط به دو شخص متفاوت است.

پا به پای چاپ تازهٔ آثار مؤلفان عیسوی، گمان این پژوهشگر مورد تأیید بیشتری قرار گرفت. چنان‌چه در اخبار میکائیل سریانی، شاهنشاه به رامیوزان لقب شهربراز می‌دهد.[۲] این نکته نیز که فعالیت رامیوزان (راسمیزودان) در اثر آنتیوخ استراتیگ (ازجمله کشتن شاهنشاه خرد سال ـــ اردشیر ـــ و تصرف تاج و تخت)[۳] با کارهای شهربراز در اخبار عربی و فارسی یکسان است، نشان می‌دهد که این نام و لقب از آن شخص واحدی است. فرمانده ارتش دیگر ایران، شاهین، پاتکسپان

---

۱. دربارهٔ آن‌که این شایعات تا چه اندازه پا برجا بوده‌اند، این مطلب گواهی می‌دهد که برخی از مؤلفان عیسوی (*اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناختهٔ*) فئودوسی دروغین را پسر واقعی ماوریکی دانسته است؛ بیشتر تاریخ‌نگاران مسلمان تازی و پارسی نیز همین نظر را دارند.

۲. استناد به این مأخذ را بنگرید: ن. و. پیگولفسکایا، *بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی*، ص ۱۹۳.

۳. انتیوخ استراتیگ، *اورشلیم در اسارت ایرانیان در سال ۶۱۴ میلادی*، (چاپ ن. یا. مر)، ص ۶۵.

باختر بود. واژهٔ ایرانی پاتکسپان (معرب آن ــ فادوسبان) در کتاب یعقوبی همچون دافع‌العدا (تار و مارکنندهٔ دشمنان) آمده است.

در مورد این مسئله که کدام یک از سرداران، سوریه و مصر را تسخیر و کدام یک کنستانتینوپل را محاصره کرده‌اند، در منابع اختلاف‌نظر هست و اکنون نمی‌توان این موضوع را روشن کرد. این گمان که اورشلیم را سپاهیان شهربراز (رامیوزان، فرخان) گرفته‌اند و نخستین محاصرهٔ کنستانتینوپل زیر فرماندهی شاهین صورت گرفته باشد، کمتر مورد تردید است.[1] در شرایط جنگ خانمانسوز چندین ساله که در تمام بخش‌های کنار مرزهای ایران و بیزانس و نیز در ژرفای قلمرو دو کشور جریان داشت، سپاهیان دو طرف بارها و وابسته به شرایط و اوضاع جنگ، جهات عملیات رزمی را تغییر دادند؛ از این رو غالباً کامیابی‌های بخش‌های گوناگون، با فعالیت سپهسالار واحدی وابستگی داشته است و به‌ظاهر همین نکته مایهٔ سردرگمی در اطلاعات منابع گردیده است.

جنگ با بیزانس در سال ۶۰۴ میلادی آغاز و در سال ۶۳۰ میلادی در دوران فرمانروایی پوراندخت به پایان رسیده است. این جنگ را می‌توان به‌طور شرطی به دو دوره بخش کرد:

۱. از تاریخ ۶۰۴ تا ۶۲۲ میلادی، یعنی زمانی که اسلحهٔ ایران کامیاب بود.

۲. از تاریخ ۶۲۲ تا پایان جنگ، زمانی که دشمن بیشتر کامیاب بود.

در نخستین سال جنگ، ایرانیان پس از ناکامی‌های گذرا، توانستند دژ مرزی دارا را تصرف کنند؛ شهر با استفاده از عملیات پیچیدهٔ مهندسی (ساختن دیوار روبه‌روی باروهای دژ، حفر نقب) به تصرف درآمد؛ فاتحان، مردم شهر را قتل‌عام کردند.

دژ هسنادوکنا پس از دو سال محاصره، در سال ۶۰۶ میلادی و پس از یک سال دیگر، آمید، میافارقین و ادسا سقوط کردند. تسخیر همهٔ بین‌النهرین در سال ۶۰۹ میلادی به پایان رسید.

در سال ۶۱۰ میلادی، ارتش‌های ساسانی از رود فرات گذشتند: یک ارتش

---

1. Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber...*, s. 290, Anm. 3; s. 292, Anm 3; A. Christensen. *L, Iran sous les Sassanides*, p. 443.

به استان‌های بیزانس در آسیای صغیر حمله کرد و ارتش دیگر عازم تسخیر سوریه شد. حرکت ایرانیان در آن سوی فرات، با کودتای درباری در کنستانتینوپل مقارن بود. هراکلی (هرقل) که به‌جای فوکای غاصب بر تخت نشست، چون کشور را در وضع وخیمی دید، از شاه شاهان تقاضای صلح کرد. اما خسرو پرویز پیشنهاد صلح را نپذیرفت. سپاهیان ایران در پاسخ، آنتیوخیه را تصرف کردند. کشیش شهر به قتل رسید و مردم اسیر شدند.[1]

تعرض تازهٔ سپاهیان ایران، پیروزی‌های بزرگی همراه داشت: طی مدت چند سال «ایرانیان همهٔ سوریه، فنیقیه، ارمنستان، کاپادوکیه و فلسطین را تصرف کردند. آن‌ها گالاتیه و پافلاگونیه را گرفتند و به خالکدون رسیدند.»

بدین‌سان بخش اعظم مستملکات امپراتوری روم شرقی به دست دشمن دیرینهٔ آن دولت افتاد. دیگر بر وضع بیزانس امیدی نبود. هراکلی دوباره به خسرو پیشنهاد صلح کرد اما این بار نیز پیشنهاد او رد شد.

در سال ۶۱۴ میلادی، سپاهیان ایران پس از بیست روز محاصرهٔ شهر اورشلیم را تصرف کردند. تصرف شهر اورشلیم مهم‌ترین رویداد در سر تا سر جنگ ایران و بیزانس بود و حتی مؤلفان نیز به آن اشاره کرده‌اند. اما داستان مفصل تصرف گهوارهٔ مسیحیت در اثر آنتیوخ استراتیگ باقی مانده که روایات آن به زبان‌های گرجی و عربی تا روزگار ما رسیده است؛ چاپ متن و ترجمهٔ این اثر به روسی به‌وسیلهٔ ن. یا. مر انجام گرفت. مؤلف اسارت اورشلیم نوشته است که استیلاگران هر چه می‌توانستند بر سر مردم شهر آوردند؛ هر که را که زنده مانده بود به اسارت بردند.

صلیبی که عیسی را بر آن دار زده بودند، در میان غنایم سرشاری بود که به ایران برده شد و طبق روایت در خزانهٔ شاهی جای داده شد.

تصرف صلیب عیسی تابع مهم‌ترین اندیشهٔ سیاسی خسرو دوم یعنی تأکید فرمانروایی او بر همهٔ جهان مسیحیت بود. او نه‌تنها به زور اسلحه بلکه از راه تحقیر معنوی ملل مغلوب، در این راه می‌کوشید. در آثار بلعمی و دینوری روش شاهنشاه در مورد این مسئله با دقتی کافی ذکر شده است: «و چون چلیپا به دست من افتاد، مرا بر ایشان چیرگی افتاد. از بهر آن بدیشان باز ندادم که تا آن چوب به دست ما بود و به

---

1. "Kitab al- `Unvan". *Patrologia Orientalis*, t. VIII, p. 450.

خزانهٔ ما، ما را برایشان دست بود و ایشان ذلیل و مقهور باشند.[۱]»

چند سال دیگر برای تسخیر مصر وقت لازم بود، ایرانیان اسکندریه را که مهم‌ترین بندر مصر بود، دیرزمانی نمی‌توانستند بگیرند، زیرا شهر بسیار مستحکم بود؛ شهر تنها با نیرنگ و شاید هم از راه خیانت تصرف شد. در بیست و هشتمین سال شهریاری خسرو پرویز، کلیدهای پایتخت مصر که از زر ناب ریخته شده بود، برای شاهنشاه فرستاده شد[۲] (سال ۶۱۸ میلادی.)

تا سال ۶۲۲ میلادی، سپاهیان ساسانی تقریباً همواره پیروز بودند. دلیل کامیابی‌های آن‌ها پیش از همه آن بود که مردم محلی از فرمانروایان بیزانسی خرسند نبودند و درنتیجه آشوب‌هایی در شهرهای بزرگ سوریه، فلسطین و مصر بر پا می‌شد.

مبارزهٔ داخلی در امپراتوری، به‌ویژه در دوران فوکا (۶۰۲ـ۶۱۰ میلادی) جنبهٔ خونینی به خود گرفت. در سال ۶۱۰ میلادی این مبارزه در سوریه و بین‌النهرین به برخوردهای مذهبی بین یهودیان و عیسویان (به‌ظاهر عیسویان فرقهٔ خالکدونی) انجامید. کار حتی به کشتار پیروان دو دین و ویران ساختن کنشت‌ها و کلیساها کشیده شد.[۳] فشار کلیسای رسمی کنستانتینوپل نسبت به پیروان دیگر کلیساهای مسیحی بدان انجامید که آن‌ها در جست و جوی بهره‌گیری از حمایت ایران که در آن‌جا فرقه‌های گوناگون مسیحی از آرامش بیشتری برخوردار بودند، برآیند. در سال تاجگذاری هراکلی، قبایل تازی عربستان، به قلمرو دولت بیزانس یورش بردند و مناطق مرزی سوریه را تاراج کردند. وضع بیزانس از این رو نیز دشوارتر شده بود که ناچار بود در باختر ــ در بالکان ــ با اسلاوها و آوارها بجنگد و در خاور با ایران. با از دست رفتن مصر، مرکز عمدهٔ غلات امپراتوری، کمبود نان پیش آمد. بحران کمبود نان بیشتر از همه در کنستانتینوپل بود. هراکلی

---

۱. بلعمی، جلد ۱، ص ۱۱۷۸؛ دینوری، ص ۱۱۴؛ سطر ۸ـ۹: «انما احتبستها لارتهن بها طاعتهم ولینقدو الی فی جمیع ما اریده منهم لعظیم قدرالخشبة عندهم».

۲. طبری، جلد ۲، ص ۱۰۰۲، سطر ۱۱ـ۱۲؛

Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*..., ss. 291-292.

3. *Chronique de Michel le Syrien, patriarche Jacobite d'Antioche (1166-1199)*, ed. et trad. en francais par J. B. chabot, t. II, fasc. 3. Paris, 1904; texte-p. 403, trad-p. 401; "Kitab al-Unvan". *Patrologia Orientalis*, t. VIII, p. 449.

دستور داد که جیرهٔ کارمندان کاهش یابد.[1] در سخت‌ترین لحظات حتی تلاش به عمل آمد که پایتخت به شمال افریقا منتقل شود، اما جریانات گوناگونی مانع از این کار گردید و سپس پایان جنگ به سود هراکلی شد.

امپراتور توانست در سال ۶۱۹ میلادی با آوارها پیمان صلح ببندد؛ این کار به او امکان داد که بخشی از سپاه خود را از فراکیه به خاور منتقل کند و ولایاتی را که هنوز به دست ایرانیان نیفتاده بود، حفظ کند. تقریباً در همان زمان، در بیزانس اصلاحات مهم نظامی صورت گرفت که در آن بهبود مسائل تاکتیکی پیش‌بینی شده بود. اصلاحات سازمان اداری نیز که از آسیای صغیر آغاز گردید، به تجدید قدرت ارتش یاری رسانید. از سوی دیگر، جنگ در جبههٔ وسیعی که از دریای سیاه تا مصر ادامه داشت، ایجاب می‌کرد که ایران ارتشی بس بزرگ داشته باشد.

هزینهٔ این ارتش بزرگ، به مردم سرزمین‌های تسخیر شده تحمیل می‌شد؛ اقامت طولانی سپاه بیگانه، مایهٔ ناخرسندی مردم بومی شده بود؛ ناخرسندی از این رو نیز ژرف‌تر بود که مرکز مقدس مسیحیت در دست آتش‌پرستان بود؛ در مورد پیروان کلیسای خالکدونی باید گفت که برای آن‌ها جنگ با خسرو دوم، مسئلهٔ مرگ و زندگی بود و تصادفی نبود که در ولایات نزدیک کنستانتینوپل، پایداری در برابر ایرانیان بسیار سرسختانه و جنبهٔ جنگ آزادی‌بخش به خود گرفته بود.

عملیات رزمی سپاه ایران در باختر به تسخیر اراضی پهناوری انجامیده بود؛ اما در خاور کامیابی آن‌ها چندان زیاد نبود. شهرستان‌های شمال خاوری ایران پیوسته مورد تجاوز هپتالیان و ترکان قرار می‌گرفت. تخارستان از دسترس دربار ساسانی بیرون رفته و اوضاعی پدید آمده بود که آن‌جا را به مرکز تحریکات علیه فرمانروایی خسرو دوم تبدیل کرد. پس از آن‌که شورش بسطام نیز سرکوب گردید، اوضاع هنوز متشنج بود؛ بنا بر نوشتهٔ تاریخ سبئوس، شخص امپراتور ماوریکی به شاهنشاه پیشنهاد کرده بود که سپاهیان ارمن را علیه هپتالیان گسیل دارد. اندکی پیش از سال ۶۱۶ میلادی، سمبات باگراتونی مرزبان گرگان به خاور لشکر کشید و هپتالیان را در هم شکست. هپتالیان از خاقان ترک استمداد کردند. سپاه تازهٔ هپتالیان که با یگان‌های ترک تقویت شده بود، سپاه سمبات را تار و مار کرد و سپس ارتش ایران را

---

۱. *تاریخ بیزانس*، جلد ۱، مسکو، ۱۹۶۷ میلادی، ص ۳۶۴.

در زیر فرماندهی سرداری به نام داتویان شکست داد. راه به سوی داخل ایران باز شده بود؛ کوچ‌نشینان بدون دشواری ویژه‌ای به ری و اصفهان رسیدند، غنایم سرشاری به دست آوردند و به سرزمین خود بازگشتند.

در پرتو فعالیت‌های شدید و تازهٔ سپهسالار سمبات، دشمن سرانجام سرکوب شد؛ اما وخامت در مناطق دوردست دولت ساسانی باقی ماند.[۱]

دولت خسرو پرویز ناچار بود سپاه بزرگی را که از باختر به خاور منتقل کرده بود، در آن‌جا نگهدارد.

این‌ها و علل دیگر بسیاری به امپراتور هراکلی امکان داد که در سال ۶۲۲میلادی به تعرض دست بزند. نخستین لشکرکشی به ژرفای قلمرو دشمن، برای رومیان با کامیابی همراه بود: در سال ۶۲۳ میلادی آن‌ها به ارمنستان رخنه کردند، دوین را گرفتند و آتشکدهٔ زرتشتیان را در گنزک ویران ساختند. اگرچه پس از آن در جنگ گاه این و گاه آن پیروز می‌شد، اما سپاهیان ایران به‌تدریج مواضع خود را از دست می‌دادند. رخدادهای این دوران، حتی در چارچوب یک گروه مشابه از منابع، بازتابی یکسان ندارد.

چنان‌چه دینوری آن‌ها را همچون یادداشتی کوتاه آورده است: هراکلی پی در پی ارتش ایران را در هم می‌شکند و ارتش ایران به جزیره عقب می‌نشیند؛ در جنگ بعدی، ایرانیان دوباره شکست می‌خورند و به موصل می‌روند. سپاهیان متمرکز ایران در موصل به‌طور قطع تار و مار می‌شوند.[۲] طبری سخنانی بیشتر دارد؛ اما روایت او از سه بخش تشکیل شده است:

۱. داستانی افسانه‌ای که از مأخذی مسیحی گرفته شده است: هراکلی مردی فربه را در جامه‌ای فاخر، نشسته بر تخت، در خواب می‌بیند (خسرو دوم). مردی دیگر، مرد نخست را از تخت به زیر می‌کشد و حکومت او را به قیصر می‌دهد. این خواب چند بار با تغییراتی اندک تکرار می‌شود و در این وقت هراکلی آن را به نزدیکان خود بازمی‌گوید. آن‌ها به هراکلی مشورت می‌دهند که علیه ایرانیان لشکرکشی کند چون این بار کامیاب خواهد شد؛ امپراتور سپاه خود را آماده می‌کند؛

---

۱. *تاریخ سبئوس*، ص ۷۲ـ۷۶; R. Ghirshman. *Les Chionites-Hephtalites*, p. 97.
۲. دینوری، ص ۱۱۱.

۲. اطلاعاتی دارای جنبهٔ تاریخی دربارهٔ آخرین لحظهٔ جنگ ایران و بیزانس که به‌احتمال باید از کتاب پهلوی خوتای نامک گرفته شده باشد.

۳. شرح جنگ طبق روایات دینی اسلامی با استناد به آیات قرآن و احادیث.[۱]

بلعمی که او را طبری ایران می‌نامند، در کار تاریخی خود تنها بخش سوم، یعنی روایات را (آن هم بسیار کوتاه) آورده است،[۲] در حالی‌که مؤلف فارسنامه روایت پهلوی را برتر می‌داند.[۳]

مقامات ایرانی که ارتش امپراتور آن‌ها را به عقب‌نشینی وامی‌داشت، در مناطق اشغالی از سیاست ناسازگاری نسبت به عیسویان فرقهٔ خالکدونی پیروی می‌کردند. به فرمان خسرو پرویز، در شهرهای سوریه و بین‌النهرین، اموال کلیساها ضبط شد و اشیای گرانبها و حتی مرمرهای معابد به تیسفون فرستاده شد.

ممبیجی آگاپی در این باره داستانی دارد که چگونه به مردم ادسا که بیشترشان از پیروان فرقهٔ خالکدونی بودند، با تهدید مرگ پیشنهاد شد که از مذهب امپراتور بیزانس دست بکشند و از پیروان مذهب یعقوبی و یا نسطوری شوند. آن‌ها مذهب یعقوبی را برگزیدند.[۴]

در سال ۶۲۶ میلادی، ارتش ایران به فرماندهی شهربراز توانست رومیان را زیرفشار بگذارد و از سوی خالکدون دوباره به کنستانتینوپل نزدیک شود. از سوی دیگر خاقان آوار، با سپاهی بزرگ راه پایتخت بیزانس در پیش گرفت. در این زمان هراکلی با دسته‌های خود در لازیک بود و نایبان او به ریاست اسقف سرگی، امور پایتخت را در دست داشتند. یورش مشترک به کنستانتینوپل می‌بایست روز هفتم اوت آغاز می‌گشت، اما آوارها منتظر یاری متحدان ایرانی خود نشدند و کار را چند ساعت زودتر آغاز کردند. حمله به ناکامی انجامید و خاقان به سپاهش فرمان بازگشت داد. شهربرازهمین که بر جریان آگاه شد، خالکدون را به جای گذاشت و روانهٔ سوریه شد.[۵] آخرین تلاش ایرانیان برای به‌دست‌آوردن برتری در عملیات رزمی، ناکام گردید.

---

۱. طبری، جلد ۲، ص ۱۰۰۳ ...Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*

۲. بلعمی، جلد ۱، ص ۱۰۹۶ـ ۱۰۹۷.

۳. **فارسنامه**، ص ۱۰۵.

4. "Kitab al-`Unvan", *Patrologia Orientalis*, t. VIII, pp. 451, 458, 460.

۵. **تاریخ بیزانس**، جلد ۱، ص ۳۶۵ـ ۳۶۶.

در پایان جنگ، خزرها متحد بیزانس شده بودند. آن‌ها در سی و ششمین سال شهریاری خسرو دوم (۶۲۶ میلادی) به آلبانی[1] سرازیر شدند و شهر پرتو را که پایتخت آن بود، گرفتند. استیلاگران پس از کشتار در شهر و غارت خزانه، عازم محاصرهٔ تفلیس گردیدند. ارتش امپراتور هراکلی و جبوخاقان (شکل معرب نام ترکی) در کنار باروهای شهر به یکدیگر رسیدند، اما عملیات مشترک آن‌ها علیه پایتخت ایبریا[2] نتیجهٔ مطلوب را نداد: گروهی از سپاهیان ایران به موقع به یاری محصورین شتافتند و وضع را تغییر دادند. هراکلی یکی از سرداران خود را به نام آندری، با هدایای گرانبها، برای بستن پیمانی تازه، نزد خزرها فرستاد و در عوض خواستار گردید که آن‌ها به تعرضی تازه در ماورای قفقاز دست بزنند. در آغاز سی و هفتمین سال پادشاهی خسرو، پادشاه شمال سپاهی را که وعده کرده بود، فرستاد. خزرها دوباره آلبانی و بخشی از آذربایجان را به باد غارت گرفتند.[3] تعرض آن‌ها همزمان با لشکرکشی هراکلی به سوی تیسفون بود.[4]

در سال ۶۲۷ میلادی، امپراتور با سپاهش از مرز سنتی ایران و بیزانس گذشت و نصیبین را گرفت. شاهین، پاتکسپانِ پیشینِ باختر در این هنگام از فرماندهی برکنار گردیده و در دربار خسرو زیر نظر بود؛ به شهربراز فرمان داده شد که از سایر بخش‌های مرز نگاهداری کند. شاهنشاه، سرداری به نام راهزاد را که از بزرگان بود، با دوازده هزار سپاهی به مقابلهٔ رومیان فرستاد.

او موظف بود که در نزدیکی ویرانه‌های نینوا اردو بزند و مانع از گذشتن رومیان به کرانهٔ چپ دجله شود. اما هراکلی در نقطه‌ای دیگر از رودخانه گذشت و سپس به

---

۱. آلبانی (آران) سرزمین کنونی جمهوری آذربایجان ــ م.
۲. گرجستان باستان ــ م.
۳. ک. پاتکانیان، *تجربهٔ تاریخ دودمان ساسانی*... ص ۶۹ـ۷۰؛ ک. و. تریور، *شرحی دربارهٔ تاریخ و فرهنگ آلبانی قفقاز از سدهٔ ششم پیش از میلاد تا سدهٔ هفتم میلادی*، مسکو ــ لنینگراد، ۱۹۵۹ میلادی، ص ۲۳۹ـ۲۴۰؛ ز. بونیاتف، *آذربایجان در سده‌های هفتم تا نهم میلادی*، ص ۴۵.
۴. عموماً دربارهٔ لشکرکشی‌های گوناگون ارتش بیزانس با شرکت خود امپراتور، مطالب بسیاری نوشته‌اند (برای نمونه بنگرید: *تاریخ سبئوس*؛
E. Gerland. *Die Persischen Feldzüge des Kaisers Heraclius*. B Z, t. III, 1894.
و یا مقالهٔ manandیان: «خط سیر لشکرکشی‌های امپراتور هراکلی در ایران»، *گاهنامهٔ بیزانس*، جلد ۳، ۱۹۵۰ میلادی، ص ۱۳۲ـ۱۴۵). مورد توجه ما، آخرین لشکرکشی اوست که اطلاعات مربوط به آن، در منابع دارای گرایش‌های گوناگون یکسان است.

سوی ایرانیان تاخت. راهزاد که توانایی مقابله با ارتش هفتاد هزار نفری را نداشت، پیاپی سوارانی نزد شاهنشاه فرستاد و از او یاری خواست؛ اما به او فرمان داده شد که دشمن را نگاه‌دارد و قهرمانانه بمیرد. این سردار و نیمی از سپاهش در نبرد جان باختند و بقیه گریختند. خسرو که در دستکرت بود، پس از آگاهی بر این ماجرا، مقر خود را گذاشت و به تیسفون رفت.

او در پایتخت متوقف شد؛ زیرا سپاهش را یارای نبردی رویاروی با ارتش هراکلی نبود. اما امپراتور نیز جرئت نکرد که شهر را محاصره و یا به آن یورش برد. زیرا از شهربراز که در پشت سر او مانده بود، هراس داشت، و تنها همهٔ کاخ‌های شاهی را که در اطراف پایتخت بودند، ویران کرد و به آتش کشید و سپس راه آذربایجان را در پیش گرفت.[۱]

۷. خلع و قتل خسرو پرویز

پس از شکست در جبهه، فشار بر سردارانی که سپاه آن‌ها در برابر رومیان پایداری نکرده بودند، آغاز گردید. خسرو پرویز که همگان را بر ترس و خیانت متهم می‌کرد، به کاری افراطی دست زد: او به زدن‌فرخ، رئیس نگهبانان فرمان داد همهٔ کسانی را که به زندان انداخته بودند، وعدهٔ آن‌ها بسیار زیاد بود، بکشد.[۲]

اما او برای اجرای فرمان شاه شتاب نکرد. در سپاهیان ایران که در غرب می‌جنگیدند، از خسرو پرویز ناخرسندی فزونی می‌گرفت: شاهنشاه نامه‌ای پر از تهدید و ملامت، به شهربراز و سرداران دیگر فرستاد. بنا بر نوشتهٔ برخی از منابع (فارسنامه، ص ۱۰۵ و مسعودی، جلد ۲، ص ۲۲۷ (روابط میان خسرو

---

۱. طبری، جلد ۲، ص ۱۰۰۳؛ ... Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber* *تاریخ سبئوس*، ص ۱۰۵؛ ک. پاتکانیان، *تجربهٔ تاریخ دودمان ساسانی...*، ص ۷۰.

۲. شمار بزرگان و نجیب‌زادگانی که خسرو پرویز به قتل آنان فرمان داده بود، در منابع گوناگون مختلف است: دینوری (ص ۱۱۲)، سی هزار؛ *نهایة* (ص ۲۵۰)، بیست هزار؛ طبری و ابن‌البلخی، سی و شش هزار.

و شهربراز چنان تیره شد که شهربراز برای اقدام مشترک بر ضد شهریار ایران با امپراتور پیمان بست.[1] به عقیدهٔ نگارنده، واقعاً پیمانی با هراکلی بسته شد؛ اما نه در آن زمان، بلکه چند ماه پس از آن.

در شهرستان‌های ایران نیز اوضاع ناآرام بود و مرزبانان (اصحاب ثغور) که در تیسفون بودند، به ولایات خویش بازگشتند «هر یک به استوار گردانیدن ولایات خویش مشغول شدند کی هیچ‌کس بر جان خویش ایمن نبود.»[2] در چنین اوضاع و احوالی، بزرگان در پایتخت دسیسه کردند. فرار خسرو پرویز به تیسفون، خلع او را تسریع کرد.[3] کار توطئه‌گران از این رو نیز آسان‌تر گردید که در خود خاندان ساسانی نیز در مورد جانشین بعدی اختلاف‌نظر پدید آمده بود. خسرو پرویز خیال داشت سلطنت را به مردانشاه، پسر شیرین، بسپارد و از این رو قباد شیرویه، پسر دیگر خود را از جانشینی بر کنار کرده بود. به‌ظاهر سایر پسران او از شیرویه پشتیبانی می‌کردند.[4] بزرگان درگاه و بخشی از مردم مسیحی (نسطوری‌ها) نیز هوادار شیرویه بودند.

همان زدن‌فرخ که رئیس نگهبانان بود، نقش بزرگی در سازمان دادن توطئه داشت. در شاهنامهٔ فردوسی پاره‌ای جزئیات از تدارک کودتا نقل شده است. اگر واژه‌های بدیع و هنری و تشبیهات را کنار بگذاریم، آن‌گاه ماجرا به این شکل جلوه‌گر خواهد شد: زدن‌فرخ (در شاهنامه زادفرخ) که شاهنشاه او را به استقبال سپاهی که از باختر می‌آمد، فرستاده بود، سپاهیان را تحریک می‌کند که فرمان شاهنشاه را اطاعت نکنند؛ خسرو پرویز بر خیانت سردار آگاه می‌شود اما کاری نمی‌تواند با او بکند، زیرا از برادر او رستم که او نیز با ده‌هزار سپاهی به شهریار خیانت کرده است، بیم دارد؛ سپهسالار دیگری نیز به نام تخار با سپاهش به زدن‌فرخ

---

۱. نیز بنگرید: Fr. Spiegel. *Eranische Alterthumskunde*, III, s. 523.
در *شاهنامه* (جلد ۹، ص ۲۸۹۴) گراز (شهربراز) با بهره‌جستن از ناخرسندی‌ها، به شاهنشاه خیانت می‌کند.

۲. *فارسنامه*، ص ۱۰۷، سطر ۱۲ـ۱۴.

3. Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*..., s. 296, Anm.

۴. پیشین، ص ۳۵۷، حاشیه ۳؛ Fr. Spiegel. *Eranische Alterthumskunde*, I؛ کریمسکی، پیشین، ص ۱۳۲.

می‌پیوندد و به یاری یکدیگر نقشهٔ آزادی شیرویه را طرح می‌کنند.[۱]

به روایت شاهنامه، آن‌ها شیرویه را که در زندان بود، آزاد کردند و پس از آزادی، به او پیشنهاد کردند که تخت را تصاحب کند. اما داستانی که در اثر طبری آمده است، بیشتر به واقعیت نزدیک است: بزرگان به عکر بابل شتافتند که در آن‌جا شیرویه و برادرانش در کاخی مخصوص زیر نظر مربیانی بودند که پدرشان بر آنان گماشته بود و سواران پاسدار، مراقب بودند که آن‌ها از حدودی که برایشان معین شده بود، دورتر نروند؛ سرداران شیرویه را با خود همراه کردند؛ شبانگاه او با همدستانش به به‌اردشیر آمد و همهٔ کسانی را که خسرو کمر به قتلشان بسته بود، آزاد کرد.[۲] در همان شب، قباد شیرویه، شاه اعلام شد. پاسداران کوشک خسرو پرویز همین‌که از کودتا آگاه شدند، پراکنده گردیدند. خسرو مخلوع کوشید تا در نزدیک‌ترین باغ پنهان گردد، اما او را یافتند و زیر نظر گرفتند. خزانهٔ شاهی به تاراج رفت.

سرنوشت بعدی خسرو دوم را همهٔ منابع یکسان و با تغییراتی بسیار اندک آورده‌اند. زندانی را در خانهٔ مرزبانی به نام مهراسپند[۳] جای دادند. در شاهنامه مهراسپند رایزن پیشین شاه نامیده شده است. خسرو را در حالی‌که سرش را پوشانیده و پاسداران بسیاری در گردش گماشته بودند، از مقر شاهی تا به آن‌جا با ستور بردند. هنگامی که از کنار دکان پینه‌دوزی می‌گذشتند، وی خسرو را شناخت و با فریاد «پلید! شهوتران! خودکامه!» قالب کفش را به سوی او پرتاب کرد[۴] و جان خود در این کار باخت. پانصد سپاهی از شهریار مخلوع پاسداری می‌کردند که از گروه دلیران بودند (در شاهنامه، هزار تن). سرداران در قتل فوری خسرو پرویز پافشاری می‌کردند، و شیرویه کوشید تا خواست آنان را برآورد. ادعانامهٔ بزرگی که اتهامات سنگینی در آن بود، علیه شهریار مخلوع ارائه دادند و پس از آن، در روز ۲۹ فوریهٔ ۶۲۸ میلادی، او را کشتند و قاتل او داوطلبی بود که قصاص پدر خویش

---

۱. *شاهنامه*، جلد ۹، ص ۲۸۹۸؛ J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VII, pp. 274-277.

۲. طبری، جلد ۲، ص ۱۰۴۳، سطر ۹ـ۱۴؛
Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*... ss. 356-357.

۳. براون، *نهایة*، ص ۲۵۲: هرسفنه؛ دینوری، ص ۱۱۲، سطر ۲: هرسفته؛ طبری، جلد ۲، ص ۱۰۴۶، سطر ۳: مارسفند.

۴. در *نهایة* (ص ۲۵۲) ـــ صندل.

می‌گرفت. شهریاری خسرو دوم پرویز سی و هشت سال بود.

فهرست اتهاماتی که علیه خسرو پرویز ارائه شد و پاسخ‌های خسرو به این اتهامات که در آن‌ها این و یا آن اقدام وی توضیح داده شده است، برای توصیف اقدامات خسرو دوم اهمیت بسیاری دارد. اشپیگل به‌هنگام و عادلانه تذکر داده بود که مؤلفان خاوری، خسرو را بیشتر به خاطر سیاست داخلی متهم کرده بودند تا به خاطر شکست در جنگ.[1]

اگر از فهرست گناهان خسرو، ناسپاسی او را در پاسخ به کارهای نیک ماوریکی و نیز قتل نعمان را کنار بگذاریم، همهٔ اتهاماتی که بر او زده‌اند مربوط به خطاهای سیاست داخلی دولت است: ۱. همدستی در قتل پدرش هرمزد چهارم؛ ۲. سخت‌رفتاری با پسرانش؛ ۳. بدرفتاری با زندانیان؛ ۴. شهوترانی و داشتن حرم بزرگی از کنیزکان؛ ۵. تشدید بیدادگری بر همهٔ رعایا از راه افزایش مالیات‌ها؛ ۶. آزمندی و ضبط اموال رعایا؛ ۷. نگاهداری سپاهیان ایران به مدتی طولانی در خارج از مرزهای کشور و به دور از میهن و زادگاه و خانواده.

خسرو دوم تقریباً برای هر اتهام پاسخی مناسب یافته و غالباً با زیرکی و حاضرجوابی، حملات دشمنان خود ـــ شیرویه و همدستانش را رد می‌کند. مأخذ رسمی و اولیهٔ پهلوی، در این مباحثه خسرو را تبرئه نمی‌کند، اما با این همه، تلاش دارد او را در مقابل جانشینش قرار دهد و نشان دهد که شهریار مخلوع داناتر و کاردان‌تر از شیرویه بوده است.

سنت‌های تاریخ‌نگاری مؤلفان مسلمان که بر بخش مربوط به ساسانیان در خوتای نامک و رمان‌های پهلوی استناد کرده‌اند، فعالیت خسرو اول انوشیروان و خسرو دوم پرویز را از دیدگاه گوناگون ارزیابی می‌کنند. خسرو اول انوشیروان با خرد، دادگستری و کارهای سازندهٔ خود، برای آیندگان جاویدان شده است؛ اندرزنامه‌هایی چون اردشیر بابکان را به او منسوب داشته‌اند و شیوهٔ زندگی او می‌بایست سرمشق برای شاهنشاهان آینده باشد. خسرو دوم پرویز همچون استیلاگر و خودکامه‌ای توصیف شده، که در عین حال، به پیشرفت هنر و علم نیز در درگاه یاری رسانیده است.

1. Fr. Spiegel, op. cit, p. 524.

این توصیف‌ها تا اندازه‌ای، دست‌کم برای خسرو دوم صادق است. به‌واقع در دوران لشکرکشی بزرگ ایران به باختر، چنان می‌نمود که گویا بیزانس پس از شکست‌های پی در پی و از دست دادن بخش پهناوری از سرزمین‌های خود، دیگر قد راست نخواهد کرد و ایرانیان در کرانه‌های دریای مدیترانه پای خود را محکم خواهند کرد. در پی سپاهیان، مأمورین خسرو می‌آمدند، کاخ‌ها و دیرها و معابد را تاراج می‌کردند. زر و اشیای گرانبهای سرزمین‌های اشغال‌شده چون سیل به پایتخت ساسانیان روان بود. روشن است که خسرو پرویز چند گنج داشته که هر یک را نامی بوده است. دربارهٔ ثروت او افسانه‌ها ساخته شد و رقم درامد خزانه، در منابع باقی است. بخشی از خراج مردم نیز به خزانه می‌ریخت. فراوانی گنج‌های شاهی، زندگی پرتجملی در درگاه فراهم کرده بود و تصویری از رفاه و شادمانی آن‌ها را پدید آورده بود.

اما ثروت بیشمار خزانه، بازتاب وضع اقتصادی دولت نبود. بخش اعظم کشاورزان برای کارهای کمکی در ارتش بسیج شده بودند. از این رو سیل مالیات به خزانه کاهش یافته بود. تا مدتی این کاهش درآمد از حساب غنایم جنگی جبران می‌شد؛ هزینهٔ نگاهداری ارتش بزرگ نیز به مردم سرزمین‌های تسخیر شده تحمیل شده بود. هنگامی که سپاهیان خسرو پرویز با شکست روبه‌رو شدند، تزلزل دولت ساسانیان خودنمایی کرد. کشاورزان و پیشه‌وران که تولیدکنندگان اصلی بودند، همهٔ سنگینی بار هزینهٔ جنگ را بر دوش داشتند. دولت خسرو پرویز نه‌تنها خواستار پرداخت منظم مالیات بود، بلکه فرمان داده بود که مالیات عقب ماندهٔ بیست ـــ سی ساله نیز گردآوری شود.[1] جمع‌آوری مالیات با ضبط اموال همراه بود.[2] ستم چنان تحمل‌ناپذیر شده بود که کشاورزان غالباً از کشور فرار می‌کردند.[3] هزاران تن از دهقانان و کشاورزان، هنگامی که عملیات نظامی به داخل ایران کشانیده شد، بی‌خانمان شده بودند.

در لحظهٔ خلع خسرو پرویز و بر تخت نشستن شیرویه، اقتصاد کشور وضعی

---

۱. بلعمی، جلد ۱، ص ۱۱۶۲، ۱۱۷۳.
۲. طبری، جلد ۲، ص ۱۰۴۷؛ Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*..,s. 364. *شاهنامه*، جلد ۹، ص ۲۹۱۱.
۳. *شاهنامه*، جلد ۹، ص ۲۸۹۴.

فلاکت‌بار داشت و اصلاح آن نیز ناممکن بود. بدبختی ناشی از جنگ، با مصیبت طبیعی تشدید گردید. در سال ششم هجری (۶۲۸/۶۲۷ میلادی) رودخانه‌های دجله و فرات طغیان کردند و جریان بزرگ آب، بندها را در هم شکست و به جلگه‌ها سرازیر شد و خانه‌ها و کشتزارها زیر آب رفت.

خسرو خود به محل واقعه رفت و برای دوباره‌سازی بندها مبالغ کلانی صرف کرد؛ اما چون نتوانستند جلوی آب را بگیرند، فرمان داد معماران را بکشند.[۱]

لرزان شدن پایه‌های تخت که پیامد شکست‌های نظامی و وضع فلاکت‌بار اقتصادی ایران بود، نه‌تنها برای بزرگان درگاه، بلکه برای حضرت محمد (ص) و پیروانش که دشمنان زورمند ایران ساسانی بودند، نمایان گشت. در بحرانی‌ترین لحظه‌ها برای خسرو پرویز نامه‌ای از طرف پیامبر اسلام (ص) رسید که در آن خسرو به اسلام دعوت شده بود. آورندهٔ این نامه، عبداله ابن خوذف السهمی بود.[۲] شاهنشاه نامه را از هم درید و به بادان، جانشین خود در یمن، فرمان داد که بنده‌اش را نزد او بیاورد. اما خودش به‌زودی خلع و کشته شد. خسرو دوم، در صف فرمانروایان ساسانی، آخرین شهریار بزرگ بود. با مرگ او تخت و تاج در دست دار و دستهٔ اشراف که با یکدیگر رقیب بودند، بازیچه‌ای گردید. طی چهار سال بعد از مرگ او، ده‌ها تن از افراد خاندان شاهی بر تخت نشستند و گروه‌های درباری که دشمن یکدیگر بودند، آن‌ها را نصب و خلع می‌کردند.

---

1. Liber expuqnationis regionum, auctore imamo Ahmed ibn Jahja ibn Djabir al-Beladsari, quem e codice Leidensi et codice musei Britannici edidit M. J. De Goeje. Lugd. Bat., 1866, p. 292.

۲. بلاذری (ص ۲۹۶). دربارهٔ پیام محمد (ص) به خسرو پرویز، در سایر منابع، طبری، بلعمی، *نهایة*، *فارسنامه* (ص ۱۰۶، سطر ۱۲ـ۱۷) و جز این‌ها نیز اطلاعاتی هست؛ در برخی از آن‌ها روایات این نامه است. (بررسی آن‌ها را بنگرید: مقالهٔ ا. ای. کولسنیکف، دو تحریرنامهٔ محمد (ص) به پادشاه ساسانی خسرو، *مجموعهٔ فلسطین*، شمارهٔ ۱۷، ۱۹۶۷ میلادی، ص ۷۳ـ۸۴).

فصل چهارم



دوران جنگ خانگی
(۶۲۸ـ۶۳۲ میلادی)

۱. قباد دوم شیرویه
(کواد شیرویه)

قباد فرمانروایی خود را با سخنرانی معمول در مراسم بر تخت نشستن، پخش کردن هدایا و برداشتن اندکی از بار مالیات از دوش مردم، آغاز کرد.[۱] سپس مستمری سالانهٔ سپاه را پرداخت.[۲] او همهٔ دشمنان خسرو پرویز را از زندان آزاد کرد. شیرویه پس از کشتن پدر، هفده (و به روایتی، هژده) برادر خویش را به قتل رسانید.[۳] می‌دانیم که این کار او با «مشورت» وزیرش پیروز و تحریک شمتا پسر یکی از درباریان عیسوی زمان خسرو پرویز به نام یزدین انجام گرفته است. شمتا نیز همچنان پدرش که زمانی مقامی والا در درگاه داشت، مقام خوبی را در بین همراهان قباد شیرویه احراز کرد،[۴] بنا بر گواهی منابع تازی و پارسی، شیرویه برای ادارهٔ

---

۱. براون، *نهایة*، ص ۲۵۲.
۲. *شاهنامه*، جلد ۹، ص ۲۹۰۸؛
J. Mohl. *Le Livre des Rois*, t. VII, p. 287.
۳. نام آن‌ها در اثر حمزهٔ اصفهانی (متن: ص ۶۱، ترجمه، ص ۴۵) و *نهایة* (ص ۲۵۴) آمده است. در *شاهنامه*، برای برائت شیرویهٔ، گناه متوجه بدکارانی می‌شود که پس از مرگ خسرو گویا به زندان ریخته و پسران او را کشته‌اند.
۴. *اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته*: متن: ص ۲۹، ترجمه: ص ۷۲؛ طبری، جلد ۲، ص ۱۰۶۰ و ۱۰۶۱؛
Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*..., s. 383, Anm. 4.
سپس شمتا متهم به دسیسه شد و به قتل رسید.

کشور، از برادرانش بی‌لیاقت‌تر بود؛ همانا از این رو بزرگان بانفوذ او را به شاهی برداشتند و در کشتار دشمنان احتمالی خویش شتاب کردند. در تاریخ نسطوری (اخبار سی‌یرت) گرایشی برای ایده‌آل ساختن این فرمانروا می‌بینیم که دلیل آن چنان‌که می‌نماید باید توافق (اتحاد او) با نسطوریان باشد. در این‌جا گفته می‌شود که شیرویه نکویی‌هایی به رعایا کرد، سه سال آن‌ها را از پرداخت مالیات معاف ساخت؛ او پنهانی از آیین عیسویان پیروی می‌کرد و بر گردن خاج داشت.[۱]

در روزگار شیرویه تلاش به عمل آمد که با بیزانس پیمان صلح بسته شود. دو سفیر، یکی ایرانی و دیگری ارمنی، با نامه‌ای که در آن خبر بر تخت نشستن شاهنشاه جدید نوشته شده بود، راهی گنزک شدند که هراکلی در آن‌جا بود. پس از چندی، فرستادگانی دیگر از ایرانیان نزد هراکلی آمدند تا او را به مذاکرات صلح متمایل کنند. از جانب بیزانس شرایطی به میان نهاده شد که بر اساس آن، پیشنهاد را می‌پذیرفتند: ایرانیان می‌بایست همهٔ اسیران جنگی روم را آزاد کنند، ایالات بیزانس را که تصرف کرده‌اند ترک کنند و چوب صلیب عیسی را که از اورشلیم برده‌اند، بازگردانند.[۲] پیمان صلح در روزگار جانشین شیرویه بسته شد، اما در سال ۶۲۸ میلادی ظاهراً نیل به آشتی میسر شده بود.

در دوران شاهنشاهی شیرویه، مردم ایران به بلایی دیگر دچار شدند. در شهرستان‌های بین‌النهرین بیماری طاعون شیوع یافت و هزاران تن از اهالی را کشت. در برخی مناطق شمار قربانیان به یک سوم و حتی به نیمی از مردم رسید.[۳]

در گرماگرم شیوع این بیماری، بسیاری از بزرگان نیز مردند؛ خود شاهنشاه نیز به همین سرنوشت دچار شد.

دوران شاهنشاهی شیرویه هشت ماه بود. او در ماه فوریهٔ ۶۲۸ میلادی بر تخت نشست و در اکتبر همان سال مرد.

---

1. *Patrologia Orientalis*, t. XIII, Paris, 1919, p. 551.
2. Fr. Spiegel, op. cit, pp. 526-527.
۳. مسعودی، جلد ۲، ص ۲۳۳؛ *فارسنامه*، ص ۱۰۸، سطر ۱۲ـ۱۳.

۲. اردشیر پسر شیرویه

پس از مرگ شیرویه، تخت و تاج به پسر خردسال‌اش اردشیر رسید. به روایتی در آن هنگام او هفت ساله و به روایتی دیگر ۱۷ ساله بود. مه‌آذرگشنسپ که در روزگار خسرو پرویز خوانسالار دربار بود، به سرپرستی شهریار خردسال گماشته شد.[۱] نفوذ او در کارهای دولت چنان محسوس بود که تقریباً شهریار نابالغ را یکسره از یاد برده بودند. در روزگار او، شهربراز[۲] که با سپاه خود در مرز ایران و بیزانس استقرار داشت، شورش کرد. او پس از برخورداری از تأیید و پشتیبانی نظامی امپراتور، با سپاه شش هزار نفری خود راه تیسفون در پیش گرفت. بنا بر نوشتهٔ طبری، دستاویز او برای این شورش آن بود که بزرگان هنگام گزینش جانشین تخت و تاج، با وی مشورت نکرده بودند؛ اما علت اصلی شورش آن بود که خودش می‌خواست بر تخت بنشیند.[۳]

مه‌آذرگشنسپ پس از آگاهی بر شورش، دروازه‌ها و باروهای پایتخت را محکم کرد، اردشیر و همراهانش در پشت دیوارها پنهان شدند؛ ثروت خزانهٔ شاهی را نیز به همان‌جا آوردند. سپاهیان شهربراز در کنار شهر استقرار یافته و آن را محاصره کردند. علیه محصورین، ماشین‌های حصارشکن (منجنیق) به‌کار رفت؛ اما نتوانستند تیسفون را با یورش بگیرند. پس از چندی، آشوبگران با استفاده از خیانت بزرگان دربار که یکی از آن‌ها رئیس پاسداران شخص اردشیر و دیگری پسر اسپهبد نیمروز بود، توانستند شهر را بگیرند. آن‌ها دروازه‌ها را باز کردند و سپاهیان شهربراز وارد شدند. پیروزشدگان مخالفین اصلی خود را گرفتند و کشتند، اموال‌شان را ضبط و به زنان‌شان تجاوز کردند.[۴] به

---

۱. طبری، جلد ۲، ص ۱۰۶۱؛ بلعمی، جلد ۱، ص ۱۱۹۳: خوان‌سالار.

۲. منابع مسیحی او را شهریون می‌نامند. (*Patrologia Orientalis*, t. XIII, p. 556)
هم‌نام و هم کار این سردار با آن‌چه که در منابع تازی و پارسی آمده است، تفاوت دارد.

۳. طبری، جلد ۲، ص ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲ بهانهٔ دیگر و رسمی آشوب، تمایل به مجازات همدستان قتل خسرو پرویز بوده است؛
(Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und* Araber...)
و اردشیر را متهم کردند که در کشور قطحی ایجاد کرده است؛
(Fr. Spiegel, op. cit, p. 529, n. 1).

۴. یعقوبی، جلد ۱، ص ۱۹۷؛ طبری، جلد ۲، ص ۱۰۶۲؛
(*Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber...,)*

فرمان شهربراز، روز بیست و هفتم آوریل سال ۶۳۰ میلادی، اردشیر پسر شیرویه به قتل رسید. مدت شهریاری اردشیر را بیشتر منابع یک سال و شش ماه گفته‌اند.

۳. شهربراز

چهل سال پس از بهرام چوبین، غاصبی دیگر بر تخت شاهنشاهی نشست. شهربراز از خاندان شاهی نبود. او پس از کشتن آخرین پسر بلافصل فرمانروایان ساسانی، خود را پادشاه اعلام کرد. منابع تازی و پارسی، یا این‌که فرمانروایی شهربراز را اصولاً نمایان نمی‌کنند (چنان‌چه در مجمل‌التواریخ) و یا او را در منفی‌ترین شکل روایت نشان می‌دهند (طبری، ابن‌البلخی و دیگران).[1] علیه این غاصب دسیسه‌ای ترتیب یافت که آن را پوراندخت، دختر خسروپرویز رهبری می‌کرد.[2] به دستور پوراندخت، سه سلحشور از اهالی استخر که در گارد پادشاه خدمت می‌کردند، هنگامی که شهربراز سواره بر اسب از کنار آن‌ها می‌گذشت، او را به زیر کشیدند و کشتند. سپس تن بی‌جان او را به اسب بستند و بر زمین کشیدند.

«در کشتن او یکی از بزرگان به نام زادان فرخ پسر شهرداران و دلاوری به نام مهیار که آموزگار سوارکاران (مؤدب‌الاساویر) بود و بسیاری دیگر از بزرگان و نمایندگان خاندان‌های مشهور،» (و کثیر من‌العظماء و اهل‌البیوتات)، به آن‌ها یاری کردند. آن‌ها همچنین کمک کردند تا آن گروه از بزرگانی که همراه شهربراز بودند و در قتل اردشیر خردسال دست داشتند، به کیفر برسند.[3]

شهربراز چهل روز پادشاهی کرد. او در یک ماه و نیمی که پادشاه بود، بنا بر نوشتهٔ مأخذ مسیحی،[4] چوب‌دار عیسی را به هراکلی بازگردانید. به عقیدهٔ ت. نلدکه و یوستی،

---

۱. ازجمله در کتاب طبری (جلد ۲، ص ۱۰۶۳) گفته می‌شود: «هنگامی که شهربراز بر تخت نشست، به اسهالی سخت دچار شد؛ او فرمان داد که تاسی در کنار تخت بگذارند و در همان تالار نیازش را برطرف می‌ساخت».

۲. *فارسنامه*، ص ۱۰۹، سطر ۹ـ۱۰.

۳. طبری، جلد ۲، ص ۱۰۶۳؛

Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*..., s. 389.

۴. تاریخ سبئوس، ص ۱۱۵؛ *Patrologia Orientalis*, t. XIII, p. 556.

این رویداد در سال ۶۲۹ میلادی، یعنی در روزگار اردشیر سوم بوده است.[۱]

۴. پوراندخت

پس از مرگ اردشیر سوم، از اسلاف مرد خسرو پرویز کسی زنده نمانده بود. پس از کشته شدن شهربراز، زمانی تخت شاهنشاهی در اثر مبارزهٔ گروه‌ها و دسته‌بندی‌های بزرگان دربار، بی‌صاحب مانده بود. سرانجام، سپاهیان پایتخت، پوراندخت دختر خسرو دوم را به شاهی برگزیدند.[۲] پوراندخت به پسفرخ که یکی از سازمان‌دهندگان دسیسه بر ضد غاصب بود، لقب شهربراز بخشید و او را بزرگ‌فرمادار کرد. منابع می‌نویسند که این ملکه، بزرگوار و دادگر بود و با رعایا رفتاری نیک داشت. ترمیم بندها و پل‌ها، بخشیدن مالیات عقب مانده به مردم، ضرب سکهٔ سیمین و ساختمان آتشکده از کارهای نیکی است که به او نسبت می‌دهند.[۳] طبری و بلعمی متن پیام پوراندخت را به ملت آورده‌اند که در آن مردم به فرمانبرداری و وفاداری دعوت شده‌اند. پوراندخت برای عقد نهایی پیمان صلح، فرستادگانی به بیزانس نزد امپراتور گسیل داشت که رهبر آن‌ها اسقف عیشویاب از گدال بود. عیشویاب که عده‌ای از اسقف‌ها و کشیش‌ها همراهی‌اش می‌کردند، به آلپو (حلب) آمد و نامه و هدایای ملکه را به امپراتور داد. مذاکرات، کامیاب شد. هراکلی در جواب نامه به پوراندخت نوشت که پوراندخت در هر زمانی می‌تواند به پشتیبانی نظامی او امیدوار باشد.[۴] در روزگار شهریاری پوراندخت، تازیان به قلمرو دولت ساسانی دست‌اندازی کردند.[۵] دوران شهریاری پوراندخت یک سال و چهار ماه، یعنی تا پاییز سال ۶۳۱ میلادی بود.

طی مدت یک سال و چند ماه پس از مرگ پوراندخت، و تا زمان بر تخت

---

۱. ا. کریمسکی، پیشین، ص ۱۳۳.   ۲. بلعمی، جلد ۱، ص ۱۱۹۸.

۳. طبری، جلد ۲، ص ۱۰۶۴؛ Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*...,s. 391.؛ بلعمی، جلد ۱، ص ۱۲۰۰؛ *فارسنامه*، ص ۱۱۰. بنا بر نوشتهٔ *فارسنامه*، پوراندخت رعایا را از پرداخت مالیات برای مدت یک سال آزاد کرد.

4. *Patrologia Orientalis*, t. XIII, pp. 557-559.

۵. *مجمل‌التواریخ*؛ *JA*, sér. III, t. XIV, pp. 131, 149.

نشستن یزدگرد سوم، چند تن دیگر از افراد دودمان ساسانی که ما بر آن‌ها تقریباً هیچ‌گونه آگاهی نداریم، بر تخت شاهنشاهی نشستند.

پیروز گشنسپده از خویشاوندان دور خسرو پرویز، کمتر از یک ماه پادشاهی کرد.

این سخنان را به آذرمیدخت دختر خسرو پرویز نسبت می‌دهند که گفته بود: باید طبق نمونهٔ پدر پادشاهی کرد و هر کس را که مخالف آن باشد کیفر داد. آذرمیدخت شش ماه فرمانروایی کرد. در دربار آذرمیدخت، فرخ هرمزد، اسپهبد خراسان، نیز بود. به‌ظاهر او را به اتهام دسیسه دستگیر کردند و کشتند.[1] پسر او رستم به قصاص خون پدر برخاست؛ او با سپاه به پایتخت آمد، کاخ شاهی را گرفت و فرمان داد آذرمیدخت را بکشند.

خسرو پسر مهرگشنسپ که از اعقاب اردشیر پاپکان بود و در اهواز می‌زیست، فقط چند روز پادشاه بود و سپس او را کشتند.

فرخ‌زاد خسرو، آخرین فرمانروای هیچ‌کاره به همین سرنوشت دچار شد. او به دست یزدگرد که در روزگار او ایران ساسانی مورد یورش تازیان قرار گرفت، کشته شد (زمان بر تخت نشستن یزدگرد سوم در پایان سال ۶۳۲ یا آغاز سال ۶۳۳ میلادی است.)

سال‌های متمادی جنگ خسته‌کننده و ناکام با بیزانس، مصیبت‌های طبیعی (طاعون، قحطی، ویران شدن شبکهٔ آبیاری)، ضعف بی‌اندازهٔ دولت مرکزی شاهنشاهی که در کودتاهای پیاپی درباری نمودار گردید و گسترش روزافزون ناخرسندی مردم،[2] راه ایران را به روی استیلاگران بیگانه باز کرد. شهربراز، سپهسالار پرآوازه، با خزرها به جنگی سخت اما بی‌فایده پرداخته بود. جانشین او پوراندخت، ناچار شد نخستین یورش سازمان‌یافتهٔ تازیان را تحمل کند و این همان تازیانی بودند که پس از چندی سرنوشت دولت ساسانی را به انتها رسانیدند.

---

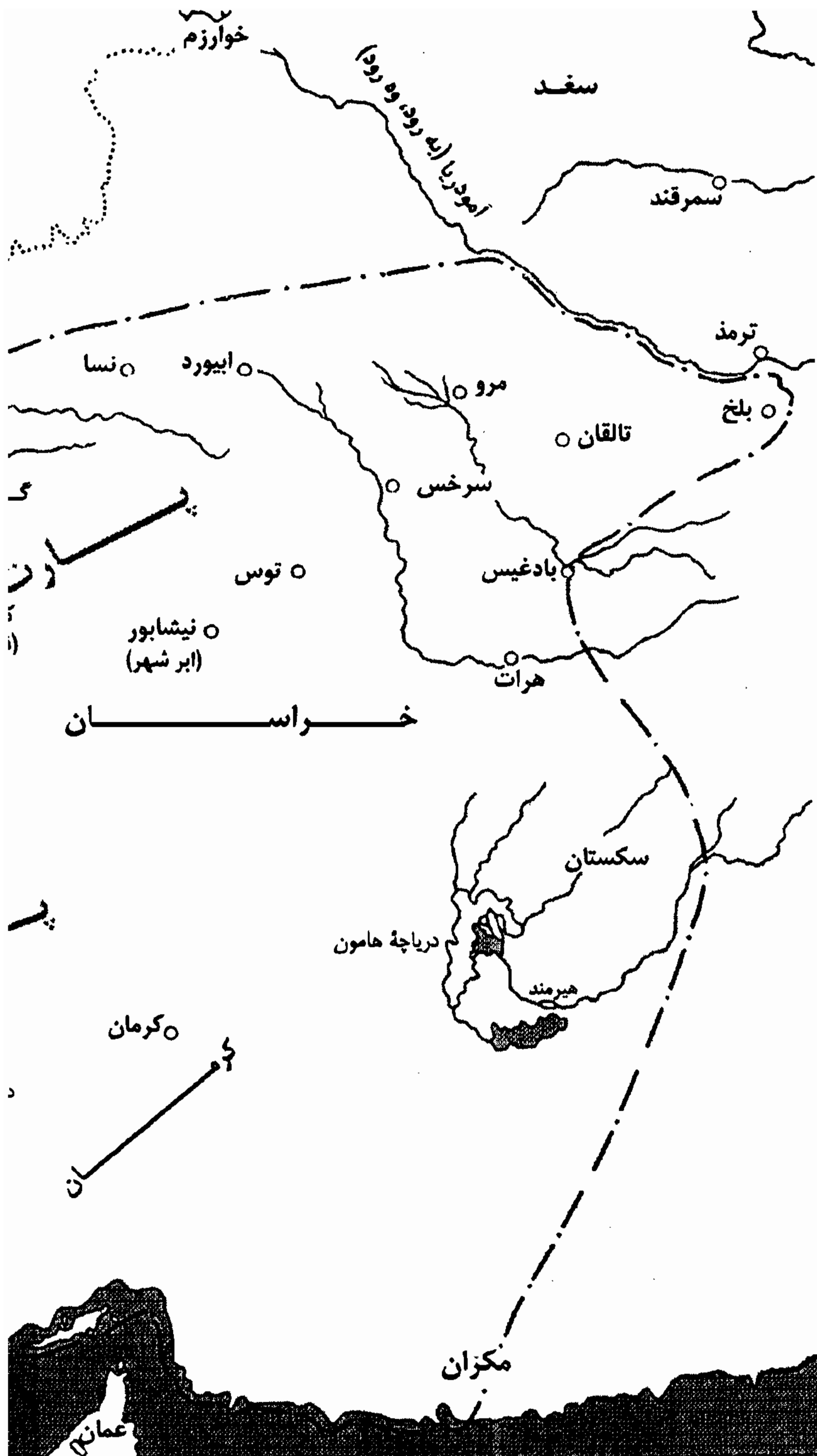
۱. داستان روابط آذرمیدخت و اسپهبدش که در بعضی منابع آمده است، هر چند که سرگرم‌کننده است، تاریخی نیست.

۲. بخشیدن مالیات که برخی از فرمانروایان (شیرویه، پوراندخت) اعلام کرده بودند، در اثر باقی نماندن خود این فرمانروایان، اعلامیه‌ای بیش نبود؛ حتی اگر این تدبیر در جایی نیز عملی شده باشد، در روزگار بدبختی عموم ملت، چندان تغییری در وضع دهقانان نداده است.

فصل پنجم



شهرستان‌های ایران ساسانی
در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی


خوارزم
سغد
آمودریا (به رود، وه رود)
سمرقند
ترمذ
نسا
ابیورد
مرو
بلخ
تالقان
سرخس
توس
بادغیس
نیشابور
(ابر شهر)
هرات
خراسان
سکستان
دریاچهٔ هامون
هیرمند
کرمان
مکران
عمان


دریای سیاه
لازیکا
ایبریا
تفلیس
آلبانی
سیونیک
ارمنستان صغیر
کورا
ارمنستان
آرتاکساتا
ارزانن
اراکس
(ارس)
آذربایگان
دریاچهٔ وان
کردونا
دریاچهٔ اورمیه
بیت
اربیعه
بزابده
دارا
نصیبین
ارسا
ادیاونه
گنزک
گیلان
دیلم
قزوین
نینوا
اربگا
هاترا
بت گرمای
بین النهرین
(میان رودان)
کارکادبت سلوخ
همدان
ماد
خوگیوان
نهاوند
بادیهٔ شام
تیسفون
سلوکیه
به اردشیر
شوش
گندی شاپور
خزرستان
حیره
کاشغر
پادشاهی لخمیان
ارگان
میشان
ایو اردشیر
عربستان

مسائل تقسیمات کشوری و مرزهای دولتی

در میانهٔ سدهٔ ششم میلادی، همگام با تحولات بزرگ اقتصادی خسرو انوشیروان، اصلاحاتی نیز در ادارهٔ امور نظامی و اداری دولت صورت گرفت. تجلی ظاهری این اصلاحات در آن بود که به جای یک ایران اسپهبد که سرفرماندهٔ همهٔ نیروهای جنگی دولت بود، چهار اسپهبد گماشته شد که هر یک فرماندهی ارتش را در یک چهارم قلمرو کشور که زیر نظر آن‌ها بود، به عهده داشتند. محتوای درونی اصلاحات را روند گسترش فئودالیزم معین می‌کرد که پی‌آمد آن تقسیم خاک کشور به واحدهای خرد و کلان اداری بود و فرمانروایی عالیهٔ شاه شاهان را قبول داشتند؛ اما از لحاظ اقتصادی، از سیاستی نیمه‌مستقل پیروی می‌کردند. در حقیقت اسپهبد نه‌تنها فرمانده نظامی، بلکه همچنین، فرمانروای کشور در منطقه‌ای بود که به او سپرده بودند؛ زیرا وظایف او تنها به سرکوبی دشمنان داخلی و در هم شکستن دشمنان خارجی محدود نمی‌شد، بلکه حق گردآوری مالیات از مردم منطقهٔ زیر فرمانروایی خویش را نیز داشت.

طبق تدابیری که اتخاذ گردید، سرتاسر ایران در روزگار خسرو اول (۵۳۱ـ۵۷۸ میلادی)، به چهار کستک (سمت، کناره) بخش شده بود: خراسان [خوراسان]، خورباران، نیمروز، و آذربایگان. برای ادارهٔ

کستک‌ها، خراسان اسپهبد (اسپهبذ خراسان) خورباران اسپهبد (اسپهبذالمغرب)، نیمروز اسپهبد (اسپهبذ فارس) و آذربایگان اسپهبد (اسپهبذ آذربایجان) گماره شدند.[1] استان‌ها و شهرستان‌های هر کستک، زیر فرمان اسپهبد کستک بود.

برای ترتیب دادن نقشهٔ کشوری دولت ساسانیان در مرز میان سده‌های ششم و هفتم میلادی و مشخص ساختن مرزهای دولت و تغییرات آن‌ها در آستانهٔ یورش تازیان از منابع زیر بهره جسته‌ایم:

۱. جغرافیای ارمنی آشخاراتسویتس که به‌ظاهر در سدهٔ هفتم میلادی نگارش یافته و در میانهٔ سدهٔ هشتم میلادی، ملحقاتی به آن افزوده شده است. نام‌های شهرستان‌ها و استان‌های ایران را (مؤلف میان آن‌ها تفاوتی نمی‌گذارد) از ترجمه‌های ک. پاتکانیان و ی. مارکوارت گرفته‌ایم.[2] یکسان بودن بیشتر نام‌ها در جغرافیای ارمنی و نام‌های مناطق کلیسایی سریانی خاوری، مارکوارت را بر آن داشت که نتیجه‌گیری کند جغرافی‌نویس سده‌های میانه نه‌تنها از تألیفاتی که برای او مشخص بوده، بلکه از آمار اسقف‌های نسطوری نیز بهره گرفته است.[3]

۲. رسالهٔ جغرافیایی پهلویِ شهرهای ایران (شهرستانی‌های یران‌شهر). چنان‌که از نام رساله (و نیز از متن) برمی‌آید، در این رساله سخن دربارهٔ شهرهاست نه دربارهٔ شهرستان‌ها. مؤلف این اثر یک زرتشتی است و این وظیفه را در برابر خود نهاده است که کارهای سازندگی پادشاهان تاریخی و اساطیری ایران را ابدی کند. او تنها به قلمرو ایران ساسانی اکتفا نمی‌کند؛ بلکه فهرست مناطق را نیز که در خاور و شمال آن بوده‌اند، می‌آورد. دلیل این کار به‌ظاهر آن است که برای مؤلف مفهوم ایران شامل همهٔ جهان ایرانی

---

۱. اسامی که درون پرانتز قرار گرفته‌اند، رسم‌الخط و تلفظی است که در آثار مؤلفان تازی زبان آمده است.

۲. در پرتو لطف ک. یوزباشیان، نگارنده توانست نام‌های سرزمین‌های خورباران و آذربایگان را با خط ارمنی در اثر س. یرمیان به نام *ارمنستان بنا بر نوشتهٔ آشخاراتسویتس* در «جغرافیای ارمنی سدهٔ هفتم میلادی»، (ایروان، ۱۹۶۳)، مقابله کند.

3. J. Marquart, *Ēranšahr*..., s. 5.

زبان بوده است و چنان‌که می‌دانیم، اعمال بسیاری از قهرمانان حماسه‌ای ایران با سرزمین‌هایی ارتباط دارد که در آسیای میانه و افغانستان امروز قرار گرفته است. نخستین نگارش رساله احتمالاً مربوط به پایان سدهٔ ششم است.

۳. تاریخ یعقوبی، در این کتاب، مؤلف سدهٔ نهم میلادی از سرزمین‌هایی نام می‌برد که ایرانیان در آن‌جا فرمانروا بوده‌اند. همهٔ آن‌ها در چهار گروه بزرگ هستند: ولایات خراسان، ولایات جبال، ولایات فارس و عراق. بیشتر نام‌های ایرانی در فهرست او معرب است.

در این مأخذ تقسیم ایران به چهار کستک و منطقه (ولایات و شهرها) آمده است. اما طبق معمول، اندازه و مرزهای کستک‌ها همواره دقیق نیست.

۴. نام‌های مناطق کلیسایی خاوری سریانی که از تصویب‌نامه‌های مراکز نسطوری سده‌های پنجم تا هفتم میلادی گرفته شده است. در زیر متن هر تصویب‌نامه، معمولاً نام اسقف‌ها و کشیش‌ها (با ذکر منطقهٔ کلیسای آن‌ها) آمده و این سند رسمی مهر خورده است. آی. گویدی، بر اساس این منابع در پایان سدهٔ گذشته [نوزدهم] فهرست مناطق کلیساهای نسطوری را ترتیب داده بود. ژ. شابو، متن کامل تصویب‌نامه‌ها را با ترجمهٔ فرانسه و حواشی، چاپ کرده است.[1] باید تذکر بدهیم که نام‌های مناطق کلیسایی، به ندرت با نام‌های رسمی تقسیمات اداری ایران همسانی دارد؛ اما غالباً منطقهٔ کلیسایی با اندازهٔ شهرستان ساسانی و منطقهٔ هر کشیش با استان برابر است.

۵. سنگ‌نبشتهٔ شاپور دوم در نقش رستم. در این سنگ نبشته فهرست شهرستان‌ها (شهرها)یی که در قلمرو شاهنشاه بوده‌اند، آمده است.

اطلاعات مربوط به تقسیمات اداری که در منابع آمده است با نوشته‌های اخبار اسلامی مقایسه و با مطالب سکه‌شناسی ساسانی سنجیده شده است.

1. I. Guidi. "Ostsyrische Bischöfe und Bischofssitze im V, VI und VII. Jahrhundert". *ZSMG*, Bd. 43, Leipzig, 1889, ss. 388-414; J. B. Chabot. *Synodicon Orientale ou recueil de synodes Nestoriens*, Publié, traduit et annoté. Notices et extraits des manuscrits de la Bibliotheque Nationale et autres bibliotheques, t. 34. Paris, 1902.

۱. خراسان (کستک خراسان)

یعقوبی چهارده شهرستان را در این کستک می‌آورد: نیشابور، هرات، مرو، مرو رود، پاریاب، تالقان، بلخ، بخارا، بادغیس، باورد، غرجستان، طوس، سرخس و گرگان. جغرافی‌نویس ارمنی مرزهای خراسان را از خاور و باختر گسترده‌تر کرده است. او شهرستان‌هایی را که از لحاظ اداری در کستک شمال بوده‌اند، جزء خراسان نوشته و بامیان را نیز از خاور به ایران منسوب کرده است. دقیق‌تر از این تقسیم‌بندی و در پرتو شامل کردن چند نقطه که تنها پس از استیلای تازیان بر آسیای میانه نام آن‌ها مشخص شده (مانند گچک و آسان) و به این کستک افزوده شده‌اند، شمار شهرستان‌ها به بیست و شش رسیده است که ترتیب آن‌ها چنین است: اهمدان، قومس (کومش)، گرگان، ابرشهر، مرو، مرورود، هرات، کاتشان، نسای میانک، بژین، تالقان، گوزگان، اندرآب، ویست، خروم، زمب، پیروز نخچیر، دزین آوازک، ورچن، گچک، آسان، بلخ بامیک، درمات، چارمنکن، شیر بامیکان، و دز رویین.[۱]

مرزهای شرقی خراسان را در روزگار ساسانیان لشکرکشی‌های شاهنشاهان ایران و واکنش دشمنان یعنی هپتالیان و سپس ترکان، معین می‌کرد. وابسته به پی‌آمد جنگ، مرزهای شاهنشاهی یا به خاور و شمال خاوری می‌رفت و از آمودریا می‌گذشت و یا به باختر نزدیک‌تر می‌شد. در سدهٔ ششم میلادی، مرو نقطهٔ اتکا برای درهم‌شکستن تهاجم کوچ‌نشینان از آن سوی آمودریا بود. مرو مقر اسپهبد خراسان و ضرابخانهٔ بزرگی در آن‌جا بود که درهم و سکهٔ مسین آخرین شهریاران ساسانی در آن‌جا ضرب می‌شد. نام مرو از سال ۴۳۰ میلادی در فهرست کلیساهای خاوری سریانی دیده می‌شود.[۲] بنا بر نوشتهٔ اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته، مرکز مرو دارای دو بارو و شهری شکوفان بوده است.[۳] گذشته از دژ اصلی که طبق روایات در دوران باستان ساخته شده، دژهای بیشمار دیگری نیز از آن‌جا دفاع می‌کردند.[۴]

---

1. J. Marquart, *Eranšahr*..., ss. 16. 17.
2. R. Göbl. *Aufbau der Münzprägung* (F. Altheim, U. R. Stiehl. *Ein Asiatischer Staat*), ss. 84, 91, Tab. 10, 12; I. Guidi, *Ostsyrische Bischöfe*..., s. 412.

۳. *اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته*: متن: ص ۳۴.
۴. *حدودالعالم*، ص ۱۰۵.

لشکرکشی بزرگ ایران به سوی خاور در عهد خسرو اول انوشیروان به تصرف تخارستان (باختر) و به اطاعت درآوردن شاهزادگان هپتالی انجامید. پاره‌ای از منابع تازی‌زبان (طبری ـ دینوری) می‌نویسند که خسرو اول بست، زابلستان و آراخوزیا را نیز به اطاعت درآورد. اما ما بر سکه‌های ساسانی که ذکر این نواحی در آن‌ها آمده باشد، آگاهی نداریم. بلخ در بیشتر دوران فرمانروایی هرمزد چهارم (۵۷۸ـ ۵۹۰م) زیر فرمان ساسانیان بود و سکه‌های شاهنشاه که در بلخ ضرب شده است، بر این گفته گواهی می‌دهد.[1] در سال ۵۸۸ میلادی سپاه شاوه (شابه) خاقان ترک در اتحاد با هپتالیان به مرزهای شرق خراسان حمله کردند و تا هرات و بادغیس رسیدند. در اثر لشکرکشی موفقیت‌آمیز بهرام چوبین، ولایاتی که موقتاً از دست رفته بود، دوباره به ایران بازگشت. گذشته از این، سردار ایرانی از آمودریا نیز گذشت و دژ پایکند (آوازه) را که در واحهٔ بخارا بود، گرفت. ولی پس از مدتی، بهرام چوبین سرزمین خاقان را ترک گفت و دژ را به آن‌ها واگذاشت؛ اما تصرف این دژ برای واقعه‌نگاران درگاه دلیلی بود که آن ولایت را از مستملکات ساسانیان بشمارند. فهرست شهرستان‌های ایرانی خراسان که در اثر یعقوبی آمده است، مرزها را پس از پیروزی بهرام چوبین بر ترکان نشان می‌دهد.

در روزگار خسرو دوم پرویز (۵۹۰ـ۶۲۸ میلادی) مرزهای شاهنشاهی در خاور، در اثر یورش پیاپی ترکان همسایه و شورش حکام محلی، بارها تغییر کرد. لشکرکشی سمبات باگراتونی در حدود سال ۶۱۷ میلادی، با پیروزی ایرانیان به پایان رسید. اما نتیجهٔ آن ناچیز بود و سپاهیان ساسانی به بلخ رسیدند و در راه، سپاهیان سمبات باگراتونی هرات، بادغیس، تالقان، و تخارستان را غارت کردند. به‌رغم پیروزی، آن‌ها پس از چندی ناچار به بازگشت و در شهرستان‌های مرو و مرورود مستقر شدند و بدین‌سان مرز تازهٔ دولت ساسانی تعیین شد که از طالقان می‌گذشت. اما در سال ۶۲۰ میلادی نیز، در بلخ سکه‌های خسرو دوم پرویز ضرب شده است.[2] به‌ظاهر چنین وضعی تا پایان فرمانروایی خسرو دوم بر جای بوده

---

1. R. Göbl, op. cit, pp. 83, 86, tab. 10;
و. م. ماسن، و. آ. رومودین، *تاریخ افغانستان*، جلد ۱، مسکو، ۱۹۶۴ میلادی، ص ۲۰۸.
2. B. Granberg. *Förteckning över Kufiska Myntfynd: Helsinki Finland.* , 1966, No. 10, p. 233.

است. سیو آن زیان، که در سال ۶۳۰ از خراسان و تخارستان بازدید کرده بود می‌نویسد که تالقان هم مرز باختری ایران است.[1] در سال‌های بیستم سدهٔ هفتم میلادی، تخارستان از مستملکات تن‌یبغو خاقان ترک گردید.[2] پس از شکست خوردن هپتالیان از ترکان و تحکیم مرزهای خاوری ایران، شهرستان هرات تا اندازه‌ای در قبال دولت ساسانیان استقلال داشت، (سکه‌های آخرین شهریاران ساسانی که در هرات ضرب شده است، بسیار کمیاب است). هرات را افراد خاندانی اداره می‌کردند که اصل آن‌ها از هپتالیان و از قبیلهٔ کادیشی بودند. فرمانروای هرات لقب وارزان (بارزان) داشت. همین لقب به فرمانروای بادغیس نیز داده شده است.[3] از سال ۴۳۰ میلادی، هرات (هارو) مقر کشیش سریانی بوده است. در منابع عیسوی به هرات همچون جای اقامت کشیش در سال‌های ۴۸۵، ۴۹۹ و ۵۸۸ میلادی اشاره شده است. کشیشان یک کرسی نیز در بادغیس و کاتشان داشته‌اند.[4]

مرز طبیعی سرزمین خراسان در شمال که خراسان را از مستملکات خاقان جدا می‌کرد، وه‌روت (اکسوس، آمودریا) بود که در آن روزگار به دریای خزر می‌ریخت[5] و در جنگ ایران علیه کوچ‌نشینان، شهرستان گرگان در کرانهٔ دریای خزر، اهمیت بسیار زیادی داشت. گرگان پایگاهی بود که در آن‌جا وسایل لشکرکشی به شمال و خاور فراهم می‌آمد. گرگان از شمال با سرزمین داخ‌ها، در منطقهٔ دهستان که فرمانروایی از قبیلهٔ ترک چول داشت، هم‌مرز بود. مرکز حکومت این فرمانروا در یکی از جزایر دریای خزر در فاصلهٔ پنج فرسنگی دهستان و بیست و پنج فرسنگی

---

1. S. Beal. *Buddhist Records of the Western World*, Vol. I, London, 1884, p. 48.

۲. و. م. ماسن، و. آ. رومودین، پیشین، جلد ۱، ص ۲۱۸؛ مقابله شود با: ل. ن. گومیلف، *ترکان باستان*، مسکو، ۱۹۶۸ میلادی، ص ۱۵۸.

۳. سعید نفیسی، «*علل انقراض تمدن ساسانی*»، *پیام نوین*، سال اول، شمارهٔ ۲، ص ۶.

4. I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe*.., s. 410; J. Marquart. *Ēranšahr*.., s. 78.

۵. پیرامون مسئلهٔ مجرای کهن آمودریا مباحثات گسترده‌ای شده است. گروهی از پژوهشگران چنین می‌شمارند که پیشتر، این رودخانه به دریای مازندران می‌ریخت (این نظر با اطلاعات منابع سده‌های میانه تأیید می‌شود)؛ به عقیدهٔ گروهی دیگر، مجرای این رودخانه در بخش سفلای آن، در سده‌های پیشتر نیز همان‌جایی بوده که حالا هست و تغییر آن بسیار جزئی بوده است. اطلاعات مربوط به خط سیر حرکت سپاهیان بهرام چوبین از سرزمین ترکان به دیلم که در اثر دینوری آمده است، به سود نظریهٔ نخست گواهی می‌دهد. (EI, New Edition, Vol. I, p. 456);

مقر مرزبان گرگان بود.[۱] در تمام مدت فرمانروایی ساسانیان در گرگان، دژهای گوناگون و سایر تأسیسات دفاعی ساخته می‌شد. می‌دانیم که در روزگار شاهنشاهی یزدگرد دوم، شالودهٔ دژ شهرستان یزدگرد گذاشته شد و دژ اصلی شهر پیروز، به شاهنشاه پیروز منسوب است. پس از آن‌که خسرو انوشیروان قبیلهٔ چول را تار و مار کرد، باقی‌ماندهٔ این قبیله را در شهر پیروز جای داد. تأسیسات گوناگون دفاعی را نیز در گرگان با نام خسرو اول مربوط می‌سازند. بنا بر نوشتهٔ طبری و ابن‌الاثیر این تأسیسات به هم پیوسته، در ساحل آمودریا بود.[۲] در رسالهٔ پهلوی شهرهای ایران (شهرستانی‌های یران‌شهر) آمده است که در عهد خسرو اول، در کستک خراسان، (بدون اشاره به کدام بخش آن) پنج شهر و دیواری به طول یکصد و هشتاد فرسنگ ساخته شد.[۳] شاید هم در این‌جا سخن دربارهٔ همان تأسیساتی است که مؤلفان تازی در نظر دارند. طبیعی است که دیواری با این درازا نمی‌توانسته است در روزگار یک پادشاه ساخته شود و ساختمان آن را پیشینیان‌اش آغاز کرده بودند. سمبات با گراتونی مدت هشت سال (۶۰۰ـ۶۰۸ میلادی) مرزبان گرگان بود. نام گرگان از پایان سدهٔ پنجم میلادی، در فهرست کلیساهای سریانی مشرق دیده می‌شود.[۴]

شهرستان قومس (کومش) از شهرستان‌های باختری کستک خراسان بود. در فهرست یعقوبی، نام این شهرستان ذکر نشده است اما مؤلف جغرافیای ارمنی بر آن آگاه بوده است. گذشته از این، در شهرستانی‌های یران‌شهر، از کومش همچون دیگر شهرهای خراسان نام رفته است. مرکز شهرستان در روزگار آخرین شهریاران ساسانی، شهر باستانی دامغان بود.[۵]

این شهرستان با رشته کوه‌هایی در شمال، از گرگان جدا می‌شد و در مرز جنوبی

---

1. J. Marquart. *Éranšahr*..., s. 47.
2. G. Widengren. "Xosrau Anošurvan, les Hephtalites et les peuples Turc". *Orientalia Suecana*, Vol. I, fasc. 1/2, Uppsala, 1952, p. 93;
سعید نفیسی، *تاریخ تمدن ایران ساسانی*، تهران ۱۳۲۱، ص ۱۵۳.
3. J. Asana. *Pahlavi Texts*, Vol. I Bombay, 1897, p. 20; J. Marquart, G. Messina. *A Cataloque of the Provincial Capitals of Éranšahr*. Roma, 1931. p. 13.
4. I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe*..., s. 409.
5. P. Schwarz. *Iran im Mittelater nach den Arabischen Geographen*, VI, s. 814.

آن دشت کویر بود، باختر آن به شهرستان‌های کستک آذربایجان می‌پیوست و در خاور آن شهرستان ابرشهر (نیشابور) بود. کومش که سطح آن از ابرشهر پایین‌تر بود، پایین‌شهر نامیده می‌شد. از طریق منابع پهلوی می‌دانیم که کومش جایگاه پارتیان بوده است. این شهرستان از املاک موروثی پارت‌های خاندان مهران بود. در دوران شهریاری یزدگرد پسر شاپور، (۳۹۹ـ ۴۲۰ میلادی) مرکز آن به دژ نیرومندی علیه تاخت و تاز قبایل چول بدل شده بود. این شهرستان غالباً جایگاه اسپهبدان خراسان بوده است. برخی از تاریخ‌نگاران مسلمان و ازجمله دینوری و مؤلف حدودالعالم، کومش را جزء خراسان نمی‌دانند. اما از خبر دینوری معلوم می‌شود که این شهرستان را اسپهبد خراسان اداره می‌کرده است. می‌توان چنین پنداشت که کومش از لحاظ جغرافیایی بخشی از خراسان نبوده اما همانند پاره‌ای از شهرستان‌های خاوری آن، این شهرستان نیز از لحاظ اداری از کستک خراسان بوده است.

نیشابور مرکز شهرستان ابرشهر، یکی از مهم‌ترین شهرهای خراسان و یکی از مراکز اصلی ضرب سکه بوده است. اما در دوران ساسانیان سکه‌هایی که در نیشابور ضرب شده‌اند، دارای علامت‌های AP، AB، APR (ابرشهر) هستند، و علامتی دیگر ندارند.[۱] دربارهٔ جایگاه استقرار کشیش در ابرشهر، از سال ۴۳۰ میلادی اطلاعاتی وجود دارد.[۲]

دربارهٔ برخی از شهرستان‌ها و شهرهای خراسان که تنها جغرافی‌نویس ارمنی بر آن‌ها آگاهی دارد، می‌توان گفت که آن‌ها واقعاً در دوران ساسانیان بوده‌اند. اما یافتن جای دقیق آن‌ها دشوار است. گمان نمی‌رود بتوان تردید داشت بر این‌که علامت VRC در سکه‌های خسرو اول، هرمزد چهارم و اردشیر دوم، مربوط به شهرستان ورچن است که در کتاب آشخاراتسویتس آمده است. علامت BC در سکه‌های خسرو اول، هرمزد چهارم و یزدگرد سوم، می‌تواند پیش از همه نمایانگر بزین و یا طبق گمان گوبل، نشانهٔ بنجهیر باشد.[۳] علامت ZM در سکه‌های یزدگرد سوم می‌تواند نشانهٔ زامب باشد؛ به‌احتمال هنینگ این شهرستان را می‌دانسته است؛

1. R. Gobl, op. cit, pp. 83, 85, tab. 10, 11.
2. I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe*... s. 407.
3. R. Göbl, op. cit, p. 83.

زیرا آن را در کنار اکسوس (آمودریا) آورده است.[1] علامت TRUKVART که پژوهشگران جای آن را تشخیص نداده‌اند، باید همان شهرستان (شهر) مرزی تالقان باشد؛ ضمناً باید توجه داشت که سکه‌های دارای این علامت، دارای تاریخ دهمین و یازدهمین سال شهریاری هرمزد چهارم، یعنی زمانی است که تالقان با لشکرکشی کامیاب بهرام چوبین به خاور، زیر فرمانروایی ساسانیان درآمده بود.

شهرستان درمت[2] را که در اثر جغرافی‌نویس ارمنی آمده است باید به‌طور مشروط همان ترمذ دانست. اما شامل کردن ترمذ به قلمرو ایران، تنها پس از استیلای تازیان بر آسیای میانه، امکان‌پذیر است.

دزین آوازک در آشخاراتسویتس دژ (دز) آوازه است که بهرام چوبین از ترکان گرفته بود.

۲. آذربایگان (کستک کاپکوه، کورالجبال)

یعقوبی پانزده شهرستان را شامل کستک شمال می‌کند: طبرستان، ری، قزوین، زنجان، قم، اصفهان، همدان، نهاوند، دینور، حلوان، ماسبذان، مهرجان (کزک)، شهرازور، صامغان و آذربایجان، به نوشتهٔ جغرافیای ارمنی، کستک شمال شامل آذربایگان، ارمنستان، ورژان، ران، بلاساکان، سیساکان، ری، گیلان، شانچان، دیلم، دماوند، طبرستان، رویان و آمل ـــ عموماً چهارده شهرستان بوده است.[3] دربارهٔ اخبار سایر منابع باید گفت که در آن‌ها بی‌دقتی بسیار به کار رفته و غالباً فهرست کامل شهرستان‌ها نیامده است. دو فهرست بالا نیز کاملاً دور از کمبود نیستند. چنان‌چه در کتاب یعقوبی به خطا، اسپهان نیز شامل این کستک شده و از شهرستان‌های ماورای قفقاز تنها از آذربایگان نام آمده و نامی از ارمنستان، ایبیریا و آلبانی نیست که می‌تواند به دو دلیل باشد:

۱. برای بیشتر تاریخ‌نگاران عرب‌زبان سدهٔ نهم میلادی و سده‌های پس از آن،

---

1. W. B. Henning. "Mitteliranisch". *Handbuch der Orientalistik*, Bd, IV, Abschn. 1. Leiden-köln, 1958. s. 94.

۲. شاید محلی است که در افغانستان امروز نام ذرمت دارد ـــ م.

۳. در فهرستی که ک. اپاتکانیان آورده است، (*جغرافیای ارمنی سدهٔ هفتم میلادی*، ص ۵۷ـ۶۱) شمار آن‌ها ده است.

مرزهای آذربایجان ساسانی و همسایگان شمال باختری آن بسیار مبهم بوده است؛

۲. پس از عقد پیمان صلح ایران و بیزانس در ۵۹۱ میلادی، بیشتر خاک ارمنستان وایبریای ایران به بیزانس پیوست. از سویی دیگر، برای مؤلف جغرافیای ارمنی حدود کستک آذربایجان در مرزهای جنوبی آذربایگان و شمال خاوری ری به پایان می‌رسید. از این رو، وی به خطا شهرستان‌های ماه، ماسبذان و مهرگان کدک را از خورباران، و همدان را از خراسان می‌داند.

آلبانی (اران) شمالی‌ترین شهرستان کرانهٔ خزر، در قلمرو دولت ساسانی بود. به نوشتهٔ بلاذری، پایتخت اران شهر پرتو که آن را شاهنشاه قباد (۴۸۸ـ ۵۳۱ میلادی) ساخته بود،[1] جایگاه مرزبان ایران بود. اهمیت این شهرستان برای ایران بیش از همه آن بود که در سر راه حرکت قبایل کوچ‌نشین (خزرها از نیمهٔ دوم سدهٔ ششم میلادی) قرار داشت و مانع از رخنهٔ آن‌ها به شهرستان‌های داخل امپراتوری می‌گردید. در بند (باب‌الابواب) دژ استواری در برابر تاخت و تاز کوچیان بود.[2] این شهر در تنگهٔ باریکی جای داشت که در یکسویش دریا بود و در سوی دیگرش کوهستان، و در روزگار خسرو اول انوشیروان به دژی تبدیل شد که باروی مستحکم آن سد راه قبایل چور (چول) گردیده بود. بنا بر نوشتهٔ تاریخ‌نویسان، در این دژ، دوازده هزار سپاهی برای پاسداری استقرار داشتند.[3] برای دفاع از مرز، غالباً از خزرهایی که به خدمت شاهنشاه درآمده بودند نیز استفاده می‌شد؛ در آلبانی و آذربایجان به آن‌ها و رهبرانشان جای داده بودند و همگی فرمانبردار مرزبانان بودند.[4]

ناکامی ایران در جنگ با بیزانس (۶۰۴ـ ۶۳۰ میلادی) به تضعیف نیروی دفاع مرزی انجامید؛ زیرا بخشی از سپاهیان از آن‌جا به منطقهٔ عملیات رزمی گسیل شده بودند و قبایل مزدور، سپر قابل اطمینانی علیه سپاه کوچ‌نشینان خزر نبودند. در سال ۶۲۶ میلادی، سپاه خاقان که به هواداری هراکلی برخاسته بود، شهر پرتو را تصرف و افراد پادگان دژ را قتل‌عام کرد. به نوشتهٔ زاخاری رتور، در میانهٔ سدهٔ ششم

---

1. EI, New Edition, Vol. I, pp. 1040-1041.

۲. مؤلف *حدودالعالم*، (ترجمهٔ و.مینورسکی، ص ۱۴۵) آن را در بند خزران می‌نامد.

۳. دربارهٔ تأسیسات دفاعی شمال دربند، *تاریخ تمدن ایران ساسانی*، ص ۱۴۲ـ۱۵۳، اثر دانشمند ایرانی سعید نفیسی را بنگرید.

4. M. Grignaschi, op. cit, pp. 20, 23-27.

میلادی، در اران پادشاهی حکومت می‌کرد که فرمانبردار ایران بود. در پایان سدهٔ ششم میلادی، استقلال داخلی این سرزمین از بین رفت و شاهک فرمانبردار جای خود را به مرزبانی از دودمان مهران داد که سر سلسلهٔ دودمانی نوین در آلبانی بود.[۱] در آغاز سدهٔ هفتم میلادی، ملیت مردم این شهرستان گوناگون بود و تشخیص ملیت اصلی کاری بس دشوار است. اصطخری و ابن حوقل می‌نویسند که در روزگار آن‌ها (سدهٔ دهم میلادی) در بردعه، یعنی پرتو پیشین، به زبانی سخن می‌گفتند که آن را ارانیه می‌نامیدند.[۲]

شهرستان بلاساکان (بلاساجان) که مؤلف آشخاراتسویتس آن را با ارمنستان و آلبانی در یک ردیف می‌گذارد، همچون شهرستان (شهر) جداگانه در سنگ‌نبشتهٔ شاپور اول در نقش رستم، برای ما معلوم بوده است؛ طبق این مأخذ، مرزهای آن تا قفقاز و دروازهٔ آلان‌ها می‌رسیده است.[۳]

ارمنستان منطقه‌ای بود که در آن‌جا مصالح دو دولت بزرگ آغاز سده‌های میانه (بیزانس و ایران) در مبارزه به خاطر راه‌های بازرگانی و تسلط بر کرانهٔ دریای سیاه، با یکدیگر تلاقی می‌کرد. جدا بودن شاهزاده‌نشین‌های ارمنستان به آن انجامید که این سرزمین گاه به گاه فرمانبردار یکی از دو رقیب شود. طبق پیمان صلح سال ۳۸۷ میلادی میان دو امپراتوری، ارمنستان و نیز گرجستان به مناطق نفوذ ایران و بیزانس تقسیم شدند. در سال ۴۲۸ میلادی، در ارمنستان ایران بساط حکومت پادشاه محلی برچیده شد و اختیارات او را به مرزبان دادند. جایگاه مرزبان در دوین بود.[۴] با این‌که شاهزاده‌نشین‌های ارمنی چهار بار علیه فرمانبرداری از بیگانه شورش کردند، وضع تا پایان دوران ساسانی تغییر نکرد.

طبق پیمان صلح سال ۵۹۱ میلادی، بخش اعظم ارمنستان ایران تا دریاچهٔ وان و شهر دوین، به بیزانس پیوست.[5] در ارمنستان سکه‌های برخی از

---

1. J. Marquart. *Ērānšahr*.., s. 119.

۲. و. بارتولد، *آثار*، جلد ۳، مسکو ۱۹۶۵، ص ۳۳۴؛ *EI*, New Edition, Vol, I.

3. A. Maricq. *Classica et Orientalia*. 5. "Res Gestae divi Saporis" (Pl. XXIII-XXIV). *Syria*, t. XXXV, fasc. 3/4, Paris, 1959, pp. 306. 307, 336.

4. J. Marquart. *Ērānšahr*.., s. 114; EI, New Edition, Vol. I, p. 635.

۵. *تاریخ سبئوس*، ص ۳۵، ۴۹.

شاهنشاهان (ازجمله قباد اول و خسرو اول) ضرب می‌شد.[۱]

ایبریا (ورژن، گرزان، گرجستان) دیرزمانی به منطقه‌های نفوذ ایران و بیزانس تقسیم شده بود و هر یک از خود پادشاهی داشت. پس از آن در منطقهٔ شرقی، مرزبان ایرانی که جایگاهش در تفلیس بود، حکومت می‌کرد.[۲] مردم ایبریا بارها پرچم طغیان برافراشتند (بزرگ‌ترین آن‌ها در سال‌های ۴۸۲ و ۵۷۱ میلادی بود)، اما قیام آن‌ها هر بار شکست خورد. در سال ۵۹۱ میلادی، بخش اعظم ایبریا تا تفلیس به بیزانس داده شد. در سال ۶۲۶ میلادی، سپاه امپراتور هراکلی و متحد او جبوخاقان، در زیر باروی پایتخت گرجستان به یکدیگر رسیدند و شهر را محاصره کردند. سپاه ایران که به یاری محصورین آمده بود، شهر را نجات داد. پس از پایان جنگ طولانی ایران و بیزانس، طرفین به مرزهایی بازگشتند که در زمان ماوریکی تعیین شده بود.[۳]

آذربایگان (آذربایجان) در سدهٔ سوم میلادی، بخشی از دولت ساسانیان دو پایتخت باستانی این شهرستان la گردید. (در آثار مؤلفین یونانی) بودند که در گنزک و دوران اسلام، با شیز و اردبیل، یکی دانسته شده‌اند. بنا بر نوشتهٔ بلاذری، اردبیل جایگاه مرزبان بوده است. فردوسی و یاقوت، پی‌ریزی شهر را از کارهای شاهنشاه پیروز می‌دانند و قزوینی آن را از دورانی کهن‌تر می‌شمارد.[۴] در دوران ساسانیان، گنزک اهمیت مذهبی داشت و آتشکدهٔ آذرگشنسپ، یکی از سه آتشکدهٔ بزرگ در آن‌جا بود. می‌دانیم که در سال‌های ۴۸۵، ۵۴۴، ۵۵۳، ۵۷۷ و نیز سال ۶۰۵ میلادی، گنزک جایگاه کشیش نسطوری بوده است.[5]

سیونیک (سیساکان، سیساجان) در پایان سدهٔ ششم میلادی، شهرستان جداگانه‌ای نبود. در نیمهٔ دوم سدهٔ ششم میلادی از ارمنستان جدا شد و به آذربایگان پیوست.

---

۱. برای تردید بر این‌که علامت ARM در سکه‌ها نشانهٔ ارمنستان بوده است بنگرید:
R. Göbl, op. cit, p. 86.

۲. به نظر مؤلف جغرافیای ایرانی (*حدودالعالم*، ص ۱۴۴)، این شهر دارای دژ مستحکمی با دو بارو بود.

3. J. Marquart. *Ērānšahr*..., s. 115.

۴. *جغرافیای مفصل ایران*، جلد ۲ (سیاسی)، تهران ۱۳۱۱، ص ۱۶۶؛
EI, New Edition, Vol. I, p. 625.

5. I. Guidi, *Ostsyrische Bischöfe*.., s. 409. J. Marquart. *Ērānšahr*.., s. 114.

شهرستان‌های کرانه‌های جنوبی خزر ــ گیلان، دیلم و طبرستان ــ هر چند که همواره در قلمرو دولت ساسانیان نبودند، اما وابستگی زیادی به ساسانیان داشتند. در منابع مختلف تقریباً از جایگاه مرزبان در یکی از این سه شهرستان خبری نیست؛ در سدهٔ سوم میلادی، ورهران از دودمان ساسان، پادشاه گیلان بود. آن‌ها همیشه از مخالفین قابل ملاحظهٔ ساسانیان بودند و شهرهای ری و قزوین در این بخش از امپراتوری نقش استحکامات دفاعی را داشتند.

شهرستان‌های کرانهٔ خزر، به‌رغم خصومت، پیوسته سپاهی اجیر برای ارتش ساسانیان می‌فرستادند که سپاهیان سلحشوری بودند.

سرزمین کنونی گیلان پیش از استیلای تازیان و در نخستین سده‌های اسلام دو شهرستان جدا از یکدیگر بود: بخش ساحلی، گیلان و بخش کوهستانی، دیلم نامیده می‌شد.

در سال ۵۵۳ میلادی گیلان با آمل، حوزهٔ یک کشیش نسطوری بود.[۱] دیلم در دوران باستان، گسترش بیشتری به خاور داشت و بخشی از مازندران کنونی نیز از دیلم بود. قبایل دیلم دیرزمانی وضع مستقل خود را نگاه داشتند و تنها در روزگار قباد و یا خسرو انوشیروان زیر فرمان شاهنشاه درآمدند. در لشکرکشی مشهور سال ۵۷۰ میلادی به یمن، هشتصد اسیر از دیلم و شهرستان‌های مجاور شرکت داشتند که فرماندهٔ آن‌ها خورزاد پسر نرسه بود که لقب وهریز داشت.[۲]

بقایای سپاه آشوبگر بهرام چوبین در دیلم برای خویش پناهگاه یافتند. زیرفرمان درآوردن نهایی دیلم مربوط به دوران بعدی و پس از روزگار ساسانیان است، رویان که مؤلف جغرافیای ارمنی آن را همچون شهرستانی جداگانه مشخص کرده است، تنها در نخستین سدهٔ هجری شهرستانی جداگانه بود و در روزگار ساسانیان جزئی از دیلم به‌شمار می‌رفت.[۳]

پاتشخورگر (تپورستان، طبرستان، مازندران)[۴]، تا پایان سدهٔ پنجم میلادی در

---

1. I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe*.., s. 407.

۲. حمزهٔ اصفهانی، متن: ص ۱۳۸ ـ ۱۳۹؛ EI, New Edition, Vol. II, p. 190.

3. J. Marquart. *Ērānšahr*.., s. 136.

۴. گاهی نام پاتشخورگر به رشته‌کوه‌هایی داده می‌شد که از جنوب خاوری دماوند می‌گذرد بنگرید: *The Letter of Tansar*, transl. by M. Boyce. Roma, 1968.

مناسبات خود با ساسانیان، استقلال خود را نگاه‌داشته بـود. شـاهنشاه قـباد اول، نخستین کسی بود که این سرزمین را به زیر فرمان درآورد. وی پسر بزرگ‌تر خود کاووس را به جانشینی در پاتشخورگر تعیین کرد. اما این شـاهزاده در زیـر نـفوذ تعلیمات مزدک بود و از وابستگی خود به مزدکیان برای تصاحب تاج و تخت دولت بهره‌جویی می‌کرد. پس از این‌که خسرو انوشیروان شاه شاهان گردید، کاووس به اتهام توطئه به قتل رسید. مردم طبرستان پس از چندی به شورش بسطام پیوستند. سمبات با گراتونی شورش این شهرستان را فرو نشانید. پایتخت باستانی طبرستان شهر ساری بوده است.

آمل که جغرافی‌نویس ارمنی آن را در برابر طبرستان همچون شهرستانی جداگانه آورده است، ظاهراً در روزگار ساسانیان یکی از بخش‌های طبرستان و پایتخت آن بوده است. در هر صورت سکه‌های شاهنشاهان در طبرستان (از قباد اول تا خسرو دوم) دارای علامت AM هستند.[1] علامت TPURSTAN در نخستین سدهٔ هـجری پدیدار شده است.[2]

شهرستان ری (بت‌رزیکایه) زادگاه خاندان مهران بود. بهرام چوبین که از همین شهر بود، پیش از لشکرکشی خود به خاور، مرزبانی ری را داشت. یکی از بزرگ‌ترین ضرابخانه‌ها که در آن‌جا به نام بهرام ـــ و نیز بسطام که پس از او علیه خسرو دوم قیام کرده بود ـــ سکه ضرب شد، در مرکز این شهرستان جای داشت. در سده‌های پنجم و ششم میلادی، شهرستان ری یکی از حوزه‌های مذهبی سریانی شرقی بود. گذشته از ری که پایتخت شهرستان بود، چند شهر دیگر نیز در آن‌جا بود که دمـاوند (دمـباوند) در جنوب کوهی با همین نام، از آن شهرها بوده است. دماوند در دوران باستان پیشان نام داشت.[3] در روزگار خلفا، دماوند یکی از هفده روستاق شهرستان بوده است.

شهرستان قزوین (کشوین) در شمال با دیلم، در خاور با ری، در جنوب با همدان و در باختر با زنگان هم‌مرز بود. قزوین برای ایران دارای اهمیت بزرگ اقتصادی و

---

1. R. Göbl, op. cit, 83, 96, tab. 9-11.
پس از انقراض ساسانیان نیز آمل مهم‌ترین شهر طبرستان بوده است (*حدودالعالم*، ص ۱۳۴).

2. B. Granberg, op. cit, No. 24-27, 109, 110, 1605, p. 233.

3. EI, New Edition, Vol. II, p. 106.

سوق‌الجیشی بود؛ زیرا از پایتخت آن‌که همین نام را داشت راه‌هایی به سوی آذربایگان، همدان، ری و دیلم می‌گذشت. شهر قزوین در یکصد و پنجاه کیلومتری تهران کنونی بود. ساختمان آن را با نام شاهنشاه شاپور دوم مربوط می‌کنند.[1] به نوشتهٔ دینوری، به فرمان خسرو دوم پرویز در قزوین، پس از سرکوبی شورش بسطام، پادگانی از ده هزار سپاهی برای پیشگیری از رخنهٔ دشمن از دیلم به ایران شهر، استقرار یافت.[2] دربارهٔ انتقال سواران ایرانی به قزوین در سایر منابع نیز مطالبی هست.[3]

در جریان استیلای تازیان و پس از تصرف این شهر، قزوین به مرکز انتقال سپاهیان اسلام برای عملیات رزمی علیه شهرستان‌های باختری و شمالی ایران بدل شد. در منابع تنها تقسیمات بعدی اداری قزوین که مربوط به دوران حکومت خلفاست آمده است.

مارکوارت نام شنجان را که در فهرست بزرگ جغرافیای مؤلف ناشناخته منسوب به موسی‌خورنی آمده است، از افزودگی‌های بعدی می‌دانست[4]؛ زیرا امکان همسان بودن این محل با لارجان، برای او قانع‌کننده نبود. با موافقت نسبی با عقیدهٔ وی، مشکل بتوان پذیرفت که این یک افزودگی باشد: همین نام را به شکل زنجان در فهرست یعقوبی می‌بینیم.[5] اگر توجه کنیم که در مأخذ عربی، زنجان پس از قزوین آمده و در مأخذ ارمنی بلافاصله پس از گیلان، تردیدی نمی‌ماند که این هر دو نام یکی است. زنگان (زنجان، شانچان) در سده‌های میانه در حدود شهرستان کنونی زنجان در ایران قرار داشت. طبق روایات، این شهر را اردشیر پاپکان ساخته و نام آغازین آن شاهین بوده است.[6] زنجان در زمان خود و در چهارراه ری به باختر، و همدان و دینور به آذربایگان، اهمیت خاصی داشت.[7] زنجان مرکز منطقهٔ کوچکی بود که ظاهراً شهرستانی خرد به‌شمار می‌رفت. تازیان پس از استیلا بر قزوین، بی‌درنگ آن‌جا را تصرف کردند.[8]

---

1. P. Schwarz, op. cit, VI, p. 706; EI, Vol. II, p. 840.

۲. دینوری، ص ۱۱۰.

3. P. Schwarz, op. cit, VI, p. 707.

4. J. Marquart, *Ērānšahr*.., s. 125.

۵. یعقوبی، جلد ۱، ص ۲۰۱.

۶. *جغرافیا*، جلد ۲، ص ۳۷۶؛ EI, Vol. IV, p. 1214

7. P. Schwarz, op. cit, VI, p. 729.

۸. همان‌جا، ص ۷۳۰.

قم که یعقوبی آن را شهرستانی جداگانه آورده است، در روزگار ساسانیان یکی از بخش‌های اسپاهان بود و نخستین بار در سال ۱۸۹ هجری (۸۰۴ـ۸۰۵ میلادی) از آن جدا گردید.[1] در دوران پیش از اسلام، مرکز بخش دارای برج و بارو بود و بقایای آن هنوز هست.

سنت تاریخ‌نگاران پارسی و عربی، بنیاد اهمدان (همدان) را در ژرفای دوران باستان می‌داند. افسانه‌های گوناگونی دربارهٔ ساختمان این شهر هست. در نزدیکی آن آتشکده‌ای بود که در سال ۸۹۵ میلادی ویران شد و نیز بناهایی از روزگار بهرام‌گور (۴۲۰ـ۴۳۸) بوده است. همدان در دوران باستان مرکز منطقهٔ پرجمعیتی بوده که درازا و پهنای آن چهار فرسنگ بوده است. در روزگار ساسانیان یکی از ضرابخانه‌های بزرگ در آن‌جا بوده است. فرمانده سپاه سوار دوازده هزار نفری که با اعراب مسلمان در نزدیکی حیره پیکار کرد، مهران پسر ماهرویه از همدان بود؛ ظاهراً او مرزبان آن‌جا بوده است.[2] پس از نبرد نهاوند شهر و شهرستان به چنگ مسلمانان افتاد. در روزگار ابن هوقل، همدان در منطقه‌ای به مساحت یک فرسنگ مربع و از خود شهر (شهرستان) و رباط تشکیل شده بود.[3]

شهرستان ماه (بت‌مادایه، الماهین) از گردنهٔ حلوان تا اطراف همدان کشیده شده و شامل بخش‌های دینور و نهاوند بود. تقسیم آن‌ها به دو واحد جداگانهٔ اداری به‌احتمال در روزگار قباد اول بوده است. از همان روزگار است که بر سکه‌های دارای علامت DINAV, DIN, NIH, NH آگاهی داریم و علامت MA آخرین‌بار در سکه‌های خسرو اول دیده شده است.[4] شهرستان ماه دارای دو مرکز دینی سریانی شرقی بود. در این شهرستان خاندان کارن که جایگاهشان در نهاوند بود، وضع ممتازی داشتند. درنتیجهٔ کاوش‌های باستان‌شناسان فرانسه مشخص گردیده است که نهاوند شهری است بسیار باستانی[5] و ساختمان شهر دینور از روزگار سلوکیه

---

1. A. K. S. Lambton "An Accoant of the Tarikhi Qumm". *BSOAS*, Vol. XII, pt, 3a. 4, 1948, p. 587.

۲. دینوری، ص ۱۲۰.

3. EI, Vol. II, pp. 232-241.
4. R. Göbl, op. cit, pp. 83, 90, 91, 94, 95, tab. 9, 10.
5. EI, Vol. III, p. 911.

است.[1] در منابع موجود، بر این‌که شهرستان ماه دارای مرزبانی بوده است، اشارهٔ مستقیمی نیست. به عقیدهٔ مارکوارت، در آغاز استیلای تازیان ادارهٔ امور ماه با سرداری به نام نخورگان بوده که در نبردی تن به تن با سرکردهٔ تازی کشته شد.[2] پس از آن دینور ماه کوفه نامیده شد و نهاوند ماه بصره.

در تاریخ‌نگاری اعراب، به‌طور سنتی آغاز ساختمان حلوان به روزگار قباد اول نسبت داده شده است. اما واقعیت چیزی است که آشوری‌ها نیز بر آن آگاه بوده‌اند. این شهر در ابتدای درهٔ زاگرس جای داشت و امروزه سرتاسر نابود شده است.[3] در روزگار ساسانیان حلوان مرکز شهرستانی به همین نام بود و پنج بخش کوچک (تسوک) داشت: شاد پیروز (قباد)، کوهستان (الجبال)، تمرا، اربیل، خانقین[4] و در سال‌های ۵۵۳، ۵۸۸ و ۶۰۵ میلادی مقر کشیشان بوده است. حلوان همچنین گمرکی بود که فرستادگان خاقان هنگام حرکت از سرزمین ترکان به تیسفون، در آن‌جا توقف می‌کردند.[5]

شهرزور منطقه‌ای کوهستانی بین اربیل و اهمدان بود که اهالی‌اش کرد بودند. مرکز این منطقه در روزگار ساسانیان نیم‌راه نام داشت. زیرا در میان راه تیسفون و آتشکدهٔ شاهی در گنزک (شیز) جای داشت. امپراتور هراکلی در سومین لشکرکشی خود به ایران، به شهرزور رخنه و آن را تاراج و مردمش را قتل‌عام کرد.[6] در سال‌های ۵۵۳، ۵۷۷، ۵۸۸، و ۶۰۵ میلادی، شهر زور (سیازور) در فهرست منطقهٔ دینی سریانی شرقی آمده است.

شهرستان نه‌چندان بزرگ ماسبذان (ماسپتان، ماسبذان، ماه‌سبوذان) در آخرین

---

1. EI, New Edition, Vol. II, p. 299.
2. J. Marquart. *Ērānšahr*.., s. 19.
3. EI, Bd. 2, s. 354.
۴. نوشتهٔ منابع دربارهٔ این‌که حلوان از کدام کستک ایران بوده است، با یکدیگر همخوانی ندارد. یعقوبی آن را از منطقهٔ کوهستان (کورالجبال) می‌داند، مؤلف **حدودالعالم** آن را در میان شهرهای عراق جای می‌دهد و ابن خردادبه در حدود سواد (عراق). توضیح این اختلاف نظر را در اثر مسعودی (حواشی ۳ در ص۲۷۶) می‌یابیم که در آن گفته شده است، پس از زیر آب رفتن بخش بزرگی در بین‌النهرین، حلوان به منطقهٔ کوهستان پیوست. قدام ابن جعفر نیز همین خبر را می‌آورد.
5. P. Schwarz, op. cit, VI, p. 677.
6. EI, Bd, IV, Lief. G. ss. 370-371; P. Schwarz, op. cit, VI, pp. 697-698; ای. گراچکوفسکی، شهرزور در *فرهنگ جغرافیایی* یاقوت و در *فهرست* ابودلف. *اخبار آکادمی علوم جمهوری آذربایجان*، شمارهٔ ۵، ۱۹۵۰ میلادی، ص ۹۶.

دوران اشکانیان، استان علیمائید واقع در مرز ماد و شوش بود و ماسباتیکا نام داشت.[۱] مرکز این شهرستان سیروان نامیده می‌شد. ماسبدان در فهرست مراکز دینی سریانی شرقی، در سال‌های ۵۵۳ و ۵۷۷ میلادی آمده است.[۲]

شهرستان مهرگان کدک (مهر کدک، مهر جان کذک) در جنوب باختری اراک بوده و در فهرست مناطق دینی نسطوری در سال‌های ۵۷۷ و ۵۸۸ میلادی آمده است.[۳] ترجمهٔ آن یعنی خانهٔ مهرک‌ها و با نام سریانی بت مهرکایه همانند است. مرکز شهرستان، صیمره بوده است. سپهسالار هرمزان که در جنگ با تازیان پرآوازه شد، از اهالی آن‌جا بوده است.[۴]

ارتباط نزدیک اقتصادی میان این دو شهرستان و خوزستان در آغاز استیلای تازیان، به مارکوارت امکان داد که ماسبدان و مهرگان کدک را از نیمروز بداند.

۳. نیمروز (کستک نیمروز)

برای تجسم پهناوری کستک جنوبی امپراتوری باید به فهرست یعقوبی، شهرستان‌های اسپاهان، ساکستان، بحرین و یمن را نیز افزود. اسپاهان از این رو شامل این کستک نشده بود که تقریباً همهٔ مؤلفان مسلمان آن را از الجبال دانسته‌اند. این موضوع برای نخستین بار در دوران خلفا پدید آمده است. دربارهٔ یمن و بحرین باید گفت که در این‌جا احساسات ناسیونالیستی مانع از آن گردید که یعقوبی عرب این شهرستان‌ها را وابسته به ایران بداند، البته از نوشته‌های منابع روشن است که در روزگار آخرین شهریاران ساسانی، بحرین و یمن مرزبان داشتند. در رسالهٔ پهلوی شهرهای ایران، هم یمن و هم اصفهان در قلمرو نیمروز آمده است.

کستک جنوبی ایران دارای شش شهرستان بزرگ بوده است: اسپاهان، کرمان، پارس، ساکستان، اهواز، و یمن. یعقوبی تقسیمات دو شهرستان یعنی پارس و اهواز را

---

۱. استرابون. *جغرافیا در هفده کتاب*، انتشارات دانش، ۱۹۶۴ میلادی، ص ۴۹۴، ۶۱۱.

2. I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe..*, s. 412; J. Marquart. *Ērānšahr..*, s. 20.

3. I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe.*, s. 412;

در اثر س. یرمیان (*ارمنستان طبق «آشخاراتسویتس»*، ص ۱۱۴ ـ ۱۱۵). این نام تحریف شده و مهران‌کستک آورده شده است.

4. P. Schwarz, op. cit, IV, p. 470.

آورده است. مؤلف جغرافیای ارمنی آشخاراتسویتس از نوزده شهرستان نیمروز نام می‌برد؛[۱] اما همهٔ آن‌ها را نمی‌توان از ایران ساسانی دانست. شهرستان‌های واقع در فراسوی افغانستان کنونی تنها گاهی از ساسانیان فرمان می‌بردند.[۲] شمار شهرستان‌ها در جغرافیای ارمنی، بازتاب وضعی است که در جریان لشکرکشی چندین سالهٔ مسلمانان به خاور، پدید آمده بود.

شرایط سودمند طبیعی به آن انجامید که اسپاهان در دورانی بسیار کهن پرجمعیت باشد و آثار باقی مانده از دوران پیش از آمدن اقوام آریایی، گواه این گفته است. در دوره‌های گوناگون تاریخی نام شهرستان تغییر می‌کرد و به تقسیمات گوناگون اداری تعلق داشت. بنا بر روایات، شاهنشاه قباد اول آن را به دو بخش بدون وابستگی به یکدیگر به نام‌های گی و تیمره تقسیم کرد[۳] که نخستین برابر با استان کنونی اصفهان و دومی ظاهراً باید شهرستان قم باشد. اکنون ما تنها بر سکه‌های اصفهان با علامت‌های AS و ASP آگاهی داریم.[۴] در آغاز سدهٔ هفتم میلادی اسپاهان درنتیجهٔ تاخت و تاز هپتالیان تاراج و ویران شد و این نکته در تاریخ سبئوس آمده است. در رأس سپاهیانی که در برابر لشکر تازی ایستادگی می‌کرد یک پاتکسپان بود: این پاتکسپان که به افراد خود امید نداشت، برای فرار از دژ محصور تلاش ناکامی کرد. ظاهراً باید این مرد پاتکسپان نیمروز بوده باشد. به روایتی دیگر فرماندهی سپاه اسپاهان با استاندار و جانشین مرزبان در منطقه بود. در منابع سریانی مربوط به سال‌های ۴۳۰، ۵۵۳، ۵۷۷ میلادی اسپاهان همچون مرکز دینی جداگانه‌ای آمده

---

۱. پارس، خوژستان، آسپاهان، کورمان، توران، مکوران، اسپت، واشت، ساکستان، زاپلاستان، میشون، هاگار، پانیات ـ رشیر، دیر، میشماهیک، مازون، هوژهرستان، اسپاخل، دیبوخل

(J. Marquart. *Ērānšahr*.., s. 16)

۲. در سنگ‌نوشتهٔ پهلوی پرسپولیس که از روزگار شاپور دوم است، در میان همراهان شاپور نام اندرزبد ساکستان و ساتراپ زرنگ آمده است. در سنگ‌نوشتهٔ دیگر از داور (دات‌بر) جاوید شاپور و کابل نام برده شده است.

R. N. Frye, "The Persepolis, Middle Persian Inscriptions from the Time of Shapur II." *Acta Orientalia*, t. XXX, 83, 93.

این اطلاعات حاکی از آن است که در سدهٔ چهارم میلادی حکومت شاهنشاهان گسترش وسیع تری در خاور داشته است.

۳. دینوری، ص ۴۸، سطر ۱۸ ـ ۱۹.

4. R. Göbl, op. cit, pp. 83, 86, 95.

است.[1] در اسپاهان عدهٔ زیادی یهودی می‌زیستند. بنا بر روایت، این یهودیان در دوران باستان برای نجات از بیداد بخت‌النصر به این مکان کوچ کرده بودند؛ در فهرست پهلوی شهرهای ایران، کوچ کردن یهودیان به کارهای شاهنشاه یزدگرد اول (۳۹۹ـ۴۲۰ میلادی) که زنش یهودی بود، وابستگی دارد. یهودیان در «گی» کوی بزرگی داشتند که یهودیه نامیده می‌شد. هر یک از دو بخش شهر دارای دژ و بارو بود. این وضع پایدار بود تا این‌که رکن‌الدولهٔ دیلمی هر دو قسمت را در داخل یک حصار کرد که درازای دیوار آن شانزده کیلومتر بود.[2]

کرمان (در دوران باستان ــ یوتیه، کرمانیه) پیش از استیلای اردشیر پاپکان در دست بلاش (ولاش) فرمانروای اشکانی بود. هنگامی که وی مغلوب گردید، اردشیر پسر خود را که جانشین‌اش بود، در کرمان گذاشت و او لقب کرمانشاه گرفت.[3] کرمان دیرزمانی ولیعهدنشین بود: بهرام چهارم (۳۸۸ـ۳۹۹ میلادی) شاه‌شاهان نیز در روزگار ولیعهدی لقب کرمانشاه داشت. شهر گواشیر (بردسیر) مرکز شهرستان بود. موقعیت مناسب این مرکز که در راه فارس به ساکستان، خراسان و هندوستان بود، برای آن اهمیت بسیار پدید آورده بود؛ از این شهر راه کاروانی پراهمیتی از بنادر خلیج‌فارس به سوی مناطق شمال باختری کشور می‌رفت. در روزگار آخرین شهریاران ساسانی که کرمان دارای مرزبان بود و مرکز آن به شیرجان (سیرجان) واقع در باختر کرمان در مرز فارس منتقل شده بود، گواشیر یک اردوگاه جنگی گردید؛ تنها در سدهٔ دهم میلادی و در روزگار آل‌بویه دوباره مرکز شهرستان شد.[4] جغرافی‌نویسان عرب‌زبان بر تقسیم کرمان به چند منطقه، آگاهی دارند.[5] دربارهٔ دو منطقهٔ مستقل اداری در دوران ساسانی، ظاهراً می‌توان نام کرمان و شیرجان را برد. سکه‌های دارای علامت KR، SI، غالباً دارای تاریخ یکسانی هستند. گویا در کرمان دو مرکز ضرب سکه بوده که بر اساس آن می‌توان وجود دو واحد اداری را که حقوق

---

1. I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe*.., s. 407; J. Marquart. *Ērānšahr*.., s. 30.

۲. *جغرافیا*، جلد ۲، ص ۴۱۳؛ و. بارتولد، *جغرافیای تاریخی ایران*، ص ۱۱۴ـ۱۱۵.

3. J. Marquart. *Ērānšahr*.., s. 30.

۴. و. بارتولد، *جغرافیای تاریخی ایران*، ص ۹۵؛ EI, Vol. II, pp. 1029, 1031.

5. P. Schwarz, op. cit, III, p. 219.

برابر داشته‌اند، حدس زد. سران قبایل کوهستانی باریچان که طبری آن‌ها را البارز می‌نامد، پا به پای جانشینان شاه دارای قدرتی بزرگ بودند.[۱]

پارس (فارِس) مهم‌ترین شهرستان نیمروز بود؛ بنا بر نوشتهٔ یعقوبی فرمانروای کستک جنوب، دارای لقب اسپهبد پارس بوده است و به عقیدهٔ او این شهرستان به چند منطقه تقسیم شده بود. مورخ عرب از ده منطقه نام برده است: اصطخر (ستخر)، شیراز، اره‌جان (اره‌گان) نوبنده‌جان (نوبندگان)، جور (گور)، کازرون، فسا (پسا)، داراب‌جرد (داراب گرد)، اردشیر خُرّه و سابور (شاپور).[۲] اما پژوهشگران دلیلی برای قبول آن‌چه که یعقوبی آورده است، ندیده‌اند؛ زیرا از ده منطقه‌ای که او نام برده است، نیمی از آن جزء مناطق شهرستان نبوده، بلکه یا مراکز اداری (مانند گور که مرکز منطقهٔ اردشیرخُرّه بود) و یا شهرهای کم‌آوازه و روستا بوده‌اند که در دوران اسلام شکوفان شده‌اند (مانند کازرون، شیراز، نوبندگان). مارکوارت و مسعود کیهان بر پایهٔ آثار جغرافی‌نویسان سده‌های میانه، به ترتیب از شش و پنج منطقه نام می‌برند: استخر، شاپور، اردشیر خُرّه، داراب گرد، اره‌گان و پسا (در مورد دوم به جای دو نام آخر، قباد خُرّه آمد است).[۳]

اما مارکوارت، این تقسیم را مربوط به دوران خلفا می‌داند و کیهان مربوط به دوران ساسانیان و. بارتولد و گ. استرنج محتمل می‌دانند این شهرستان، هم در روزگار ساسانیان و هم در عهد تازیان دارای پنج منطقه بوده باشد؛ یعنی همان تعداد مناطق که در چاپ تازهٔ دایرةالمعارف اسلام آمده است.[۴] منابع فارسی میانه (ماتکدان و سکه‌ها) تنها خبر از چهار منطقه (نیسنگ) در پارس می‌دهند: اردشیرخُرّه، به شاپور، ستخر و داراب گرد، و نامی از اره‌گان نمی‌آورند؛[5] هر چند که در آثار مؤلفان مسلمان، بنیاد آن به روزگار ساسانیان نسبت داده شده است. این شهر

---

۱. طبری، جلد ۲، ص ۸۹۴، سطر ۱۳.

۲. یعقوبی، جلد ۱، ص ۲۰۱.

3. J. Marquart. *Ērānšahr*.., s. 27.

۴. و. بارتولد، *جغرافیای تاریخی ایران*، ص ۱۰۳ـ۱۰۴؛ جغرافیا جلد ۲، ص ۲۱۵ـ۲۱۶؛
G. Le Strange. *The Lands of the Eastern Caliphate*, p. 248; EI, New Edition, Vol. II, p. 811.

5. J. De Menasce. "Les données géographiques dans le Matigan i Hazar Datistan". *Indo-Iranica*. Wiesbaden, 1964, pp. 149-154; R. Göbl, op, cit, pp. 83-84.

میان پارس و خوزستان و در کنار یکی از شاخه‌های رود تاب، برای تأمین امنیت حمل و نقل در دو سوی رودخانه احداث شده بود و در عهد مسلمانان، این شهر اهمیت بزرگ تقاطع راه‌ها را کسب کرد: از راه این شهر ارتباط اقتصادی فارس با بصره، بغداد و واسط برقرار بود و یک راه بازرگانی هم به اسپاهان می‌رفت.[۱]

دربارهٔ مناطق پارس می‌توان تنها همچون شهرستان‌هایی نه‌چندان بزرگ سخن گفت؛ اما این شهرستان‌ها دارای ضرابخانه بوده‌اند و در اراضی مناطق پارس شهرها و دژهای بسیاری جای داشت. به‌احتمال تراکم جمعیت در آن‌جا به‌مراتب بیشتر از خراسان بوده است.

شاید در سده‌های ششم ـ هفتم میلادی، نام فارس بیشتر مفهومی اقلیمی داشته در حالی‌که هر شهرستان یک واحد مستقل اداری بوده است. بزرگ‌ترین شهرستان فارس ستخر و اردشیرخُرّه بوده است. در سدهٔ پنجم میلادی در ریو اردشیر، کرسی اسقف جای داشت و اندکی پس از آن در ستخر، اردشیرخُرّه و به‌شاپور کشیشان مراکزی داشتند.[۲]

خوزستان (خوژستان، بت‌خوزیه، اهواز، عربستان) همان شوش باستانی است. از لحاظ ترکیب مردم، همه یکسره ایرانی‌زبان نبودند. اقوام آریایی که به آن‌جا آمده بودند، در کنار مردم بومی خوزی می‌زیستند و بخشی از آن‌ها نیز با هم درآمیخته بودند. در روزگار هخامنشیان، شوش پایتخت واقعی پادشاهان ایران بود؛ اما پایتخت رسمی در تخت‌جمشید قرار داشت.[۳]

از روزگار ساسانیان در آن‌جا تأسیسات گوناگون مهندسی: بندها و سدها، پل‌ها، و کاخ‌هایی بر جای مانده است.[۴] مسلمانان، شهر شوش را ویران کردند؛ اما پس از آن دوباره ساخته شد. شمار و نام مناطق خوزستان در آثار مؤلفین تازی سده‌های میانه با یکدیگر همخوانی ندارد. به‌احتمال اطلاعات یعقوبی و ابن خردادبه از منابع کهن‌تر گرفته شده و در آن‌ها از هفت منطقه و یا بخش سخن می‌رود.[5] در

---

1. P. Schwarz, op. cit, III, p. 113.
2. I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe*..., ss. 407, 408, 413; J. Marquart. *Eranšahr*.., s. 27.

۳. و. بارتولد، *ایران، بررسی تاریخی*؛ تاشکند، ۱۹۲۶ میلادی، ص ۴۹، ۵۰.

۴. *جغرافیا*، جلد ۲، ص ۴۶۹.

5. P. Schwarz. op. cit, IV, pp. 313-315.

منابع ایرانی زبان و نیز سریانی، از مناطق زیر در روزگار ساسانیان سخن می‌رود: شوش (سوس، یران‌خُرّه ـ شاپور)، هرمزد اردشیر (خوزستان‌وچر، سوق‌الاهواز)، رام‌هرمزد، به‌اندیو شاپور (گندی‌شاپور، جندی‌شاپور، بت‌لاپت، بل‌آباد)، شوشتر (شوشتره، تستر)[1]. در پایان دوران ساسانیان، شوشتر ولیعهدنشین بود. دستیابی بر این شهر که روی صخره‌ای بنا شده و رودخانه‌ای چون خندق دورش را گرفته بود، دشوار بود و تازیان تنها پس از دو سال محاصره و درنتیجهٔ خیانت توانستند بر آن مسلط شوند.[۲]

بت‌لاپت (گندی‌شاپور)، هرمزد اردشیر، رام‌هرمزد، شوش و شوشتر در سده‌های پنجم تا هفتم میلادی در فهرست کشیشان نسطوری آمده است. کشیش بت‌لاپت، اسقف خوزستان نیز بود. در همین شهر یک مدرسهٔ مهم پزشکی نیز وجود داشت. خرابه‌های جندی‌شاپور در جنوب خاوری شهر کنونی دزفول دیده می‌شود.[۳]

ساکستان (سگستان، سجستان، سیستان) ابتدا به دست اردشیر پاپکان افتاد و نخستین فرمانروای آن اردشیر سکانشاه بود. در عین حال، سیستانی‌ها غالباً متحد ساسانیان نیز بوده‌اند. ظاهراً فرمانروایی مطلق ساسانیان جای خود را به فرمانروایی نسبی خاندان‌های محلی داده است. پس از کشته‌شدن پیروز در ۴۸۴ میلادی، بخش اعظم زمین‌های این شهرستان زیر فرمان هپتالیان درآمد؛ اما طبق نوشتهٔ منابع، درنتیجهٔ لشکرکشی موفقیت‌آمیز خسرو اول انوشیروان[۴]، این منطقه مجدداً به زیر فرمان ساسانیان بازگشت. بی‌شک نقش خسرو اول در تار و مار کردن قبایل متحد هپتالی بیشتر از واقعیت نشان داده شده است؛ زیرا در گوشمالی هپتالیان، تعرض ترکان از شمال خاوری دارای اهمیتی قاطع بود.

دربارهٔ سیستان باید گفت که این منطقهٔ پهناور دوباره به ایران پیوست. در سال‌های یورش تازیان، یزدگرد سوم که از کرمان رانده شده بود، به ساکستان آمد و

---

1. R. Göbl, op. cit, pp. 83-85, 90-93; J. De Menasce. "Les données géographiques": p. 153; I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe*..., ss. 409, 410, 414.

۲. *اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مؤلفی ناشناخته*، متن: ص ۳۵ ـ ۳۷.

۳. *جغرافیا*، جلد ۲، ص ۴۷۰.

4. J. Marquart. *Ēranšahr*..., s. 37.

«شاه» آن‌جا احترامات لازمه را نسبت به او مراعات کرد؛ اما همین‌که پادشاه ساسانی بی‌هنگام درخواست خراگ کرد، حکمران ناخرسندی نشان داد و یزدگرد ناچار شد به خراسان برود.[۱] ظاهراً جانشینی که در سیستان لقب «شاه» داشته، همان پرویز مرزبان ساسانی است که مقر او در زرنگ بوده است.[۲] می‌دانیم که در زرنگ (زرنج) سکه‌های شاهنشاهان پیروز، قباد اول، خسرو اول، هرمزد چهارم، خسرو دوم پرویز، قباد دوم شیرویه، اردشیر سوم و یزدگرد سوم ضرب شده است.[۳] این‌ها نشان می‌دهند که زرنگ همیشه از آن ساسانیان بوده است و یا این‌که در هر صورت فرمانبرداری از شاهنشاه همواره رعایت می‌شده است.

در سده‌های پنجم و ششم میلادی، ساکستان حوزهٔ کشیشان نسطوری بوده است.

مکران (مُکران، ماکوران) نزد یونانیان با نام گدروزیا معروف بوده است. در منابع معمولاً همراه با توران یعنی شهرستانی که در خاور آن بوده و پایتخت آن به نام کوس‌دار در حدود کلاته بوده است، یاد می‌شود. شاهان این ولایات ساحلی فرمانبردار اردشیر اول بودند و ابن‌خردادبه از این شاهان که در میان حکمرانانی که بنیانگذار دودمان ساسانی به آن‌ها لقب «شاه» بخشید، به عنوان پادشاهان مکران و توران یاد می‌کند.[۴]

ظاهراً در دورهٔ معینی از تاریخ ساسانیان، مکران به ترتیبی جزء شاهزاده‌نشین هندی سند نیز بوده است؛ زیرا در داستان بهرام پنجم گور آمده است که پادشاه هندوستان، این ولایت را با بخشی از سند که در جوار آن بود، به بهرام گور واگذاشت.[۵]

در سدهٔ ششم میلادی پس از آن‌که خسرو انوشیروان به هپتالیان گوشمالی داد و

---

۱. بلاذری، ص ۳۱۵، EI, Vol. IV, p. 458

۲. بلاذری، ص ۳۹۵، J. Marquart. *Eransahr*., s. 37; در سدهٔ دهم میلادی نیز زرنگ مرکز سیستان بود و دژ مستحکمی داشت. شهر دارای پنج دروازه بود و در گرداگردش بارویی با سیزده دروازه وجود داشت (*حدودالعالم*، ص ۱۱۰).

3. R. Göbl, op. cit, tab. 8-12.

4. J. Marquart, *Èranšahr*., s. 31.

۵. *طبری*، جلد ۲، ص ۸۶۸، سطر ۱۰ـ۱۱؛ *فارسنامه*، ص ۸۲ سطر ۴ـ۷؛
El, Vol. III, p. 174

دولت هپتالی را قلع و قمع کرد و سند را دوباره به زیر فرمان خویش بـازگردانـید، مکران به‌طور قطع به ایران پیوست. روشن نیست که مکران در آغـاز سـدهٔ هـفتم میلادی، شهرستانی جداگانه بوده و آن را مرزبان اداره می‌کرده و یا بخشی از کرمان بوده است. پیش از استیلای تازیان، پنج پور مهم‌ترین شهر مکران بوده است.[۱]

اسبت، که جغرافی‌نویس ارمنی آن را همچون شهرستانی جداگانه مشخص کرده است، هیچ‌گاه شهرستان نبوده و مؤلفان عرب‌زبان آن را یا از کرمان یا از سیستان دانسته‌اند.[۲] اسپت در راه نرمه‌سیر (در کرمان) به زرنگ جای داشـته و در حـومهٔ نصرت‌آباد فعلی بوده است. وشت نیز همچون اسپت ظـاهراً در دوران سـاسانیان شهرستانی جداگانه نبوده است. وشت با بخش کنونی وشت در خـاور بـلوچستان ایران یکسان دانسته می‌شود. ظاهراً وشت منطقه‌ای از کرمان بوده است. مارکوارت با استناد کامل به مؤلف آشخارا‌تسویتس، اسپت و وشت را «دو بخش جداگانه میان کرمان و سگستان»[۳] می‌داند.

در شمال خاوری ساکستان، زابلستان جای داشت که در سنت حماسی ایران با کارهای قهرمان حماسی ایران یعنی رستم، وابستگی دارد. دربارهٔ گذشتهٔ تاریخی این سرزمین پیش از استیلای تازیان، آگاهی چندانی نداریم. پس از هلاکت شاهنشاه پیروز در جنگ با هپتالیان، زابلستان به دست هپتالیان افتاد.

یادآوری این نکته که گویا ایـن سرزمـین را خـسرو انـوشیروان دوبـاره بـه ایران بازگردانید قـابل تـردید است. سـیو آن‌سـزان، جـهانگرد چـینی، زابـلستان را چون شـاهزاده‌نشـینی شرح مـی‌دهد کـه حـاکـم محـلی آن را اداره مـی‌کرده و از وابستگی این منطقه سخنی نمی‌گوید.[۴]

قلمرو شاهنشاهان، جزایر کرانـه‌های جـنوبی خـلیج‌فارس ازجـمله بحـرین و نیز سرزمین عمان را فرا می‌گرفت. از کهن‌ترین قـبایلی کـه در بحـرین مـی‌زیستند بر قبیلهٔ ازد، از گروه قـبایل قـحطان آگـاهی داریم. در مـیان کسـانی کـه دیـرتر به آن‌جا آمده بودند، بـیشترشان از شـاخه‌های گـروه قـبایل تمـیم، بکـروتغلیب

---

۱. و. بارتولد، *جغرافیای تاریخی ایران*، ص ۱۰۰.

2. P. Schwarz, op. cit, III, p. 250

3. J. Marquart. *Éranšahr*..., ss. 34, 35

۴. پیشین، ص ۴۰.

بوده‌اند[1]. در هگر (حجر) مقر سبوخت، آخرین مرزبان بحرین، جای داشت. شهرهای هگر و پنیات اردشیر (الخط) و جزایر دیر (دیرین) و میش‌ماهیک (ماش‌ماهی) که از جزایر بحرین بوده‌اند، همچون مراکز کشیشان نسطوری شهرت داشته‌اند.[2] ظاهراً جغرافی‌نویس ارمنی در اثر خود آن‌ها را مستقیماً از فهرست کشیشان گرفته است.

عمان (مازون) که در روزگار شاپور اول بخشی از ایران بود، در آغاز استیلای مسلمانان در حقیقت یک شهرستان ایرانی به‌شمار نمی‌رفت. عمان را پادشاهی محلی اداره می‌کرد که فرمانبردار شاهنشاه بود. ابن الکلبی مردم محلی را عرب نمی‌دانست. در عمان تعداد بسیاری زرتشتی می‌زیستند که از ایران به آن‌جا کوچ کرده بودند. در سدهٔ پنجم میلادی آیین عیسی در شکل نسطوری به آن‌جا رخنه کرد؛ در آن‌جا یک کرسی اسقفی نیز وجود داشت.[3]

بحرین و عمان آخرین شهرستان‌های شبه‌جزیرهٔ عربستان بودند که در روزگار زندگی محمد (ص) به اطاعت اسلام درآمدند و در میان نخستین شهرستان‌هایی بودند که پس از رحلت پیامبر (ص) از اسلام روی گردانیدند. برای سرکوبی از دین برگشتگان خلیفهٔ اول ابوبکر دو سپاه تجهیز کرد. اما آشوب در این شهرستان‌ها، حتی پس از تصرف سوریه و عراق به دست سپاهیان عرب مسلمان، هنوز فرو ننشسته بود.[4]

نخستین تلاش ساسانیان برای استقرار در گوشهٔ جنوب باختری شبه‌جزیرهٔ عربستان یعنی در یمن، مربوط به روزگار فرمانروایی بهرام پنجم گور (۴۲۰ـ۴۳۸ میلادی) است. این پادشاه کامیاب پس از لشکرکشی موفقیت‌آمیز به خاور که درنتیجهٔ آن مکران و دیبول به ایران ساسانی پیوست، سپاهش را به یمن گسیل

---

1. EI, New Edition, Vol. I, p. 942
2. I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe*..., ss. 409, 410, 412. J.Marquart. *Ēranšahr*.., ss. 42, 43.
3. I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe*..., s. 412; A. Maricq. "Res gestae divi Saporis". *Syria*. t. XXXV, pp. 306, 307, 336.
4. النعمان عبدالمتعال القاقی، *شعرالفتوح‌الاسلامیه فی صدرالاسلام*. القاهره، ۱۳۸۵ هجری (۱۹۶۵ میلادی)، ص ۴۴، ۴۵؛
C. H, Beacker. *Islamstudien vom Werden und Wesen der Islamischen Welt*, Bd. I. Hildesheim, 1967, s. 76.

داشت. او پس از پیروزی بر یمنی‌ها برای آن‌ها خراگ معین کرد.[۱] دومین یادآوری یمن مربوط به لشکرکشی خسرو اول انوشیروان است. در منابع مختلف در این‌باره چنین روایت شده است: سیف ذویزن حکمران یمن از بیم حبشی‌ها به درگاه خسرو اول آمد و شکایت کرد که اردوی سی هزار نفری حبشی‌ها از دریا گذشته و کشور او را تصرف کرده‌اند؛ او از شاهنشاه تقاضای کمک نظامی کرد. خسرو که بر آن نبود سپاهی منظم به آن‌جا بفرستد، واحدی شامل هشتصد سوار به آن‌جا گسیل داشت. این سواران از زندانیانی بودند که شامل عفو نمی‌شدند. در میان آن‌ها نه سردار از خاندان ساسان و خاندان بهمن پسر اسفندیار بودند. این سپاهیان به فرماندهی وهریز در هشت کشتی نشستند که دو کشتی آنان در میان آب غرق شد. ایرانیانی که در شش کشتی دیگر باقی مانده بودند، در ساحل پیاده شدند، پیروز گردیدند و همان‌جا ماندند.[۲]

در پایان سدهٔ ششم میلادی، یمن به یکی از شهرستان‌های ساسانی بدل گردید. نخستین مرزبان آن‌جا سپهسالار وهریز بود. پس از مرگ این مرزبان، خسرو دوم مردی از سواران را که نامش زین، و بنا به نوشتهٔ بعضی منابع، شخص خودکامه‌ای بود، به جانشینی وهریز تعیین کرد. سپس ناچار او را فراخواندند و به جایش مأموری به نام مروزان فرستادند.[۳] وی چند سال این سرزمین را اداره کرد. در روزگار فرمانروایی مروزان، مردم بخش کوهستانی یمن که مصانع نام دارند، سر به شورش برداشتند و از پرداخت خراگ خودداری کردند. سپاهیان مرزبان دژ شورشیان را تصرف کردند، بخشی از آن‌ها را کشتند و دیگران را به اسارت گرفتند.

---

۱. *فارسنامه*، ص ۸۲، سطر ۴ـ۹.

۲. حمزهٔ اصفهانی: متن، ص ۵۸ـ ۶۰؛ *فارسنامه*، ص ۹۵، ص ۶ـ۹۶، خلاصهٔ حکایت در اثر هر دو مؤلف تقریباً واژه به واژه با یکدیگر مطابقت دارد و برای این مطابقت، نظر لواسترنج بسیار منصفانه است که معتقد بود بسیاری از قطعات *فارسنامه*، روایت فارسی حمزهٔ اصفهانی است (*فارسنامه*، ص ۲۲).

۳. *طبری*، جلد ۲، ص ۹۸۸؛ Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*., s. 264. در اثر طبری گفته شده است که این رویداد در روزگار فرمانروایی هرمزد چهارم بوده است که گمان نمی‌رود بتوان آن را پذیرفت، زیرا پیش از دومین لشکرکشی ایرانیان در ۵۹۸ میلادی، یمن را شخصی به نام سیف که پادشاه محلی بود، اداره می‌کرد و سپس فرمانروای آن‌جا مسروق از حبشه بود (بنگرید: آ. گ. لوتدین، «*جنوب عربستان در سدهٔ ششم میلادی*»، *مجموعه پژوهش‌های مربوط به فلسطین*، شمارهٔ ۸، مسکو ـ لنینگراد، ۱۹۶۱ ص ۹۰ـ۹۱).

ماجرا به خسرو پسر هرمزد گزارش داده شد. پس از مروزان فرزندانش جانشین او شدند تا این‌که خسروپرویز سرداری به نام بادان (باذان) به جای آن‌ها فرستاد؛ با این مرد فهرست مرزبانان یمن به پایان می‌رسد.[۱] یمن نخستین شهرستان ایران بود که داوطلبانه به اطاعت اسلام درآمد. در سال ۴۸۵ میلادی نام همیار (هاماوران) در فهرست کلیساهای سریانی شرقی آمده است.[۲]

۴. خورباران (کستک خورباران، کورالعراق)

قلمرو کستک غربی دولت ساسانی، به حوزهٔ رودخانه دجله و فرات محدود می‌شد. در خاور و شمال، شهرستان‌های کستک‌های نیمروز و آذربایجان به آن می‌پیوستند و در باختر با امپراطوری بیزانس و بادیهٔ بزرگ شام، هم مرز می‌شد. مرز ایران و بیزانس در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی، به موجب پیمان سال ۵۹۱ میلادی معین شده بود. بخش جنوبی آن به شرقِ دژ شهرستان پیشینِ ایرانی به نام آرزانن و شهرهای ماردیسا و دارا، و مغرب شهر نصیبین می‌رسید.[۳] و سپس مرز آبیِ میگدونا ـ آبورا (خابور) تا فرات ادامه می‌یافت؛ پس از فرات مرز طبیعی کستک صحرا بود. مرز ایران و بیزانس تا سال ۶۰۴ میلادی به همین شکل باقی بود. در آن سال، مناسبات صلح‌آمیز دو امپراتوری جای خود را به جنگ‌های چندین ساله داد. در بخش جنوبی فرات، در کنار خط کرانهٔ غربی آن، دولت دست‌نشاندهٔ پادشاهی لخمی‌ها در حیره، همسایهٔ ایران بود. در سال ۶۰۲ میلادی، خودمختاری حیره از میان رفت و به یک شهرستان معمولی ساسانی بدل شد که آن را مرزبان اداره می‌کرد. حیره در نخستین سال‌های یورش تازیان به چنگ مسلمانان افتاد. در

---

۱. طبری، جلد ۲، ص ۵۸۵؛ Th. Nöldeke. *Geschichte der Perser und Araber*...
طبری، جلد ۲، ص ۱۰۳۹ و ۱۰۴۰؛
ترتیب فرمانروایی و نام مرزبان‌ها از مروزان تا بادان در قطعات جداگانهٔ طبری گوناگون است. این گونه گونی از آن روست که مؤلف بدون هیچ تغییری، روایت دو مأخذ ابتدایی را می‌آورد (وی به ابن اسحق و هشام ابن محمد استناد می‌کند).

2. I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe*..., s. 410.

۳. ا. هونیگمان، در ویژه‌نامه‌ای پیرامون مرزهای خاوری بیزانس در مراحل گوناگون آن دولت، از سی و دو دژ بیزانس در بین‌النهرین نام می‌برد؛ او توانسته است به‌طور تقریبی محل یک سوم آن‌ها را بیابد؛ بنگرید:
E. Honigmann. *Die Ostgrenze des Byzantinischen Reiches*, Bruxelles, 1935.

سده‌های پنجم و ششم میلادی بخش اعظم مردم «حیرهٔ تازیان» (حیرتا دوتـایه) پیرو کیش مسیح بودند.[1]

طبق معمول اطلاعات جغرافی‌نویس ارمنی و مؤلفان عرب‌زبان دربارهٔ تقسیمات اداری خورباران با یکدیگر مطابقت ندارد. در این مورد جغرافی‌نویس ارمـنی نـام ولایات کلیسایی کستک را می‌آورد نه نام رسمی شهرستان‌ها را، در حالی‌که یعقوبی، برای مثال، چهل و هشت تسوج عراق را آورده و نامی از شهرستان‌ها نیاورده است. آن‌ها دربارهٔ مرز کستک باختری نیز مطالب یکسانی ندارنـد؛ آن‌چـه کـه مـؤلف آشخاراتسویتس جزء شهرستان‌های خورباران می‌داند،[2] تاریخ‌نویسان مسلمان آن را از آذربایگان یا از نیمروز می‌شمارند.

شهرستان کشکر (کسکر) به تقریب به اندازهٔ منطقهٔ فعلی واسط است؛ از آغاز سدهٔ پنجم میلادی در آن‌جا اسقف نسطوری بوده است. کشکر یکی از دوازده استان بابل بود که در روزگار ساسانیان نام رسمی آن شادشاپور بوده است.[3]

تیسفون (سلوکیه) در سورستان (بت‌آرامایه، آسورستان، بابل، سـواد) جـای داشت و مقر شاهنشاهان بود. ایرانیان با پذیرفتن اهمیت بابل چون کانون فرهنگی و سیاسی، به آن نام دل‌یران شهر (دل‌ایرانشهر) داده بودند.[4]

شهرستان بت‌گرمای (گرمکان، بجرمای) در بخش شمال کستک، در کرانهٔ چپ رودخانهٔ زاب کوچک جای داشت. مرکز این شهـرستان شهـرِ کـرکه‌دوبت‌سلوخ (کرکوک کنونی) بود. در کرکوک اسقفی بود که چند کشیش (ازجـمله کشـیش‌های لاشوم، شهر کرت و اریوان) تابع او بودند[5].

1. I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe*..., s. 410

۲. از نه شهرستانی که جغرافی‌نویس ارمنی نام برده است ـــ مای، ماسپتان، مهرکان کتک، کشکر، گرمکان، یران‌آسان، کرت کوات، نخاتر، شیرکان و ارزن ـــ سه شهرستان نخست به خطا در این فهرست آمده‌اند و در عـین حـال اسـقف تـیسفون مـی‌توانسـته است سرپرست عمدهٔ دینی مردم عیسوی هم‌جوار با بین‌النهرین باشد.

3. I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe*... s. 411; G. Widengren. *Geschichte Mesopotamiens. Handbuch der Orientalistik*, Abt. I, Bd. II, Abschn. 4. Lief. 2, Leiden-köln, 1966 s. 28.

4. J. Marquart. *Éranšahr*..., s. 21

5. I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe*..., ss. 408, 411, 414;

دربارهٔ قلمرو و نقشهٔ بت‌گرمای، به مأخذ زیر رجوع کنید:

G. Hoffmaun. *Auszüge aus Syrischen Akten Persischer Märtyrer*. Leipzig, 1880, ss. 253-267.

«یران آسان کرت کوات»، نامی است رسمی که شاهنشاه قباد به یکی از مراکز شهرستان که در هیچ یک از منابع جز در رسالهٔ پهلوی شهرستانی‌های یران‌شهر و مهر یک مغ نیامده، داده است.[۱] در میان شهرهای بسیاری که ساختمان آن‌ها را حمزهٔ اصفهانی، ابن‌الفقیه و طبری به قباد نسبت می‌دادند، این نام دیده نمی‌شود.[۲]

نام نهاترای (بت‌نهاتر) احتمالاً به زبان فارسی معنی خاترای نو داشته و برای تفاوت گذاشتن میان آن از دیگر جای‌ها به همان نام بوده است. در آثار مؤلفان مسلمان این نام به شکل بانهدرا یا باهذری دیده می‌شود و منطقهٔ شهرستان موصل بوده است. از سال ۴۱۰ میلادی بت‌نهاترا پا به پای بت‌باگاش، بت‌دازن، بت ماه‌کرت و جز این‌ها، در حوزهٔ مذهبی کلیسای هدایاب بوده است. این شهرستان در میان دجله و خابور، تورآبدین و سنگار جای داشته است.[۳]

در فهرست آشخاراتسویتس که س. یرمیان از آن بهره گرفته است، به جای نهاتر و شیراکان، نت‌ارتشیرکان خوانده می‌شود.[۴] این نام، نام ابتدایی و تغییریافتهٔ ایرانی نت‌شیراکان (پارسی میانه **Nwt-hštrkn** پارتی **Ntw-šrkn**) است که شهرستان آدیانا (هدایاب) بوده است. در سنگ‌نبشتهٔ شاپور اول، آدیابنا همچون شهرستان یران‌شهر آمده است و سده‌های پنجم تا هفتم میلادی، در شهر اردبیل که پایتخت این شهرستان بود، مقر اسقف جای داشت در شهرستان هدایاب جایگاه چند کشیش نسطوری نیز بوده است.[۵]

ارزن (ارزُن) مرکز منطقه‌ای به همین نام در شهرستان ارمنی آلزنیک بود؛ یونانی‌ها این نام را به همهٔ شهرستان داده و آن را آرزانن نامیدند. در ارزن یک کرسی اسقفی وجود داشت. این شهرستان از مدت‌ها پیش و تا سال ۵۹۱ میلادی در عمل بخشی از مستملکات ساسانیان بود و سپس طبق پیمان صلح به بیزانس داده شد.

---

1. J. Harmatta. "Die Sassanidischen Siegelinschriften als Geschichtliche Quellen". *Acta Antiqua Akad*. Sci. Hungariae, t. 12, Budapest 1964' s. 227.
2. J. Marquart. *Ērānšahr*..., s. 22.
3. I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe*..., ss. 408; 409; J. Marquart. *Ērānšahr*..., ss. 22-23; J. B. Chabot, op. cit, p. 669.

۴. س. یرمیان، *ارمنستان بنا بر نوشتهٔ آشخاراتسویتس*.

5. A. Maricq. "*Res gestae divi Saporis*", *Syria*, t. XXXV. pp. 304 (n. 4); I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe*..., s. 440; J. B. Chabot, op. cit, pp. 666, 672.

تازیان هنگام لشکرکشی خود به ارمنستان، پس از استیلا بر آن شهر، آن را به شهرستان جزیره منظم ساختند. آن‌چنان که مورخان عرب می‌نویسند، ارزن در مرکز یک منطقهٔ زراعتی حاصلخیز بود و یکی از شهرستان‌های شکوفان ارمنستان به‌شمار می‌رفت.[۱]

شهرستان میشان (پرت دومیشان، میسان) که در منطقهٔ کنونی بصره بود، در اثر جغرافی‌نویس ارمنی یاد نشده، اما در منابع پارسی میانه و سریانی به‌خوبی معلوم است. در سنگ‌نبشتهٔ شاهنشاه شاپور اول از شاپور پادشاه میشان یاد شده است که از خاندان ساسان بود. در میشان سکه‌های آخرین شهریاران ساسانی ضرب شده است. در دوران پیش از اسلام این شهرستان، استان شادبهمن بوده است. در سده‌های پنجم تا هفتم میلادی، پرات دومیشان در فهرست حوزهٔ دینی سریانی شرقی آمده است.[۲]

در اثر یعقوبی تقسیمات مفصل‌تر اداری بخش جنوبی خورباران را می‌بینیم. در این اثر به جای مناطق کلیسایی، فهرست مناطق کوچک کشاورزی (تسوک) آمده که به حوضهٔ رودخانه‌های دجله و فرات وابسته است. از چهل و هشت منطقه، بیست و پنج منطقه در اطراف فرات و بیست و سه منطقه در اطراف دجله بوده‌اند.[۳] اما اطلاعات یعقوبی بیشتر دربارهٔ عراق در آغاز دوران حکومت خلفا است؛ زیرا از سایر منابع روشن است که در روزگار ساسانیان دوازده کوره (استان) در قلمرو این منطقه بوده است که شصت تسوک داشته‌اند.[۴]

با گذشت زمان، شمار استان‌ها و تسوک‌ها درنتیجهٔ شکسته‌شدن بندهای دجله

---

1. EI, Vol. I, p. 472; EI, New Edition, Vol. I, p. 679; I. Guidi. *Ostsyrische Bischöfe*. s. 440; J. B. Chabot, op. cit, pp. 666, 672.

2. A. Maricq. "*Res gestae divi Sapaoris*". *Syria*, t. XXXV pp. 318, 319; R. Göbl, op. cit, pp. 84, 91, 94, tab. 9-11; I. Guidi. *Ostsyrische Biaschöfe*..., s. 411. 413; J. B. Chabot, op. cit, pp. 676, 679;

تاریخ مختصر ادبیات سریانی، سنت‌پترزبورگ، ۱۹۰۲ (نگارش پ. کوکفتسف و و. رایت) ص ۸۷، ۱۲۶، ۲۰۵؛

G. Widengren. *Geschichte Mesopotamiens*, s. 28.

۳. یعقوبی، جلد ۱، ص ۲۰۱ـ۲۰۲.

4. *Kitab at-Tanbih* Wal-eshraf al-Masudi, Lugd. Bat.., 1894, p. 40.

(در صفحات بعد: مسعودی، تنبیه، ترجمه)؛ سعید نفیسی، *تاریخ تمدن ایران ساسانی*، جلد ۱، ص ۳۰۲ـ۳۰۴.

و با طلاق‌شدن زمین‌های بیشتری در شهرستان کشکر، کاهش یافت. این رویداد در واپسین سال شهریاری خسرو دوم پرویز (۶۲۸ میلادی) بوده است. بنا بر نوشتهٔ مسعودی، شمار استان‌ها به ده و تسوک‌ها به چهل و هشت، کاهش یافت.[۱]

پیروزی‌های تازیان در بین‌النهرین، تحولات بیشتری در پی داشت. شهرهای اصلی یعنی تیسفون (سلوکیه)، حیره، قادسیه و نهروان ویران شدند و به جای آن‌ها و روی خرابه‌های شهرهای ویران‌شده، آبادی‌های نوینی پدیدار گردید.[۲]

با آن‌که اصطلاحات مربوط به این و یا آن واحد تقسیمات کشوری در دولت ساسانیان ساسانیان گوناگون و ناروشن است، می‌توان آن‌ها را به چهار گروه بزرگ بخش کرد:[۳]

۱. کست، کستک «سو». در واپسین دوران ساسانیان این اصطلاح به معنای یکی از بخش‌های چهارگانهٔ ایران بود که در چهار سوی آن جای داشت. در رأس کستک، پاتکسپان قرار داشت که لقب او اسپهبد بود. نام پاتکسپان (فادوسبان) مشتق از واژهٔ پهلوی پات‌کس است که وابسته به متن گاهی به معنای شهرستان و گاهی به معنای یکی از بخش‌های چهارگانهٔ کشور است. در دورانی دیرتر لقب اسپهبد یکسره جای پاتکسپان را گرفت. یعقوبی معتقد بود که اصطلاح اسپهبد به معنای «سر» و پاتکسپان پایین‌تر از آن بوده است؛ یعقوبی کار پاتکسپان را به وظیفهٔ سپهسالاری و یا «دافع‌العدا»، محدود می‌کند.[۴] پاتکسپان (اسپهبد) را شاهنشاه از میان مرزبانان برمی‌گزید.

۲. شهر، در زبان پارسی میانه «کشور، سرزمین، شهرستان» است. معادل عربی

---

۱. مسعودی، تنبیه: متن: ص ۴۰، ترجمه: ص ۶۳ـ۶۴.
۲. و. بارتولد، *جغرافیای تاریخی ایران*، ص ۱۳۴ـ۱۳۵.
۳. بسیاری از دانشمندان اصطلاحات تقسیمات اداری ایران را در سده‌های میانه توصیف کرده‌اند؛ نوشته‌ها و بخش‌های ویژه‌ای در آثار ت. نلدکه:
(*Geschichte der Perser und Araber*..., s. 151).
ی. مارکوارت: (A Catalogue of the Provincial Capitals). ن. پیگولفسکایا: (*شهرهای ایران در آغاز قرون وسطی*، ص ۱۶۹ـ۱۷۳) و گ. ویدنگرن به این موضوع اختصاص یافته است. در این فصل کوشش شده است که تقسیم‌بندی این اصطلاحات از بالا به پایین انجام گیرد.
۴. در این‌جا اشاره به یعقوبی، جلد ۱، ص ۲۰۲ـ۲۰۳ است.

این واژه در اثر یعقوبی، بلاد است.[۱] شهرگاهی همسنگ و گاهی کوچک‌تر از ساتراپی پارت‌ها بوده است. در روزگار آخرین شهریاران ساسانی، این اصطلاح بیشتر برای شهرستان مرزی به کار گرفته می‌شده که آن را مرزبان اداره می‌کرده است: «وتسمی رئیس البلاد المرزبان» (رئیس شهرستان را مرزبان می‌نامند). چون شهرستان‌های مرزی که نقش سپر تدافعی را ایفا می‌کردند اهمیت بسیاری داشتند، اختیارات آن‌ها نسبت به شهرستان‌های داخلی بیشتر بود و فرمانروایان آن‌ها لقب شاه داشتند. به مرزبان دربند این امتیاز نیز داده شده بود که بر تخت زرین بنشیند.[۲] حمزهٔ اصفهانی یادآور می‌شود که به مرزبانان برگزیده این حق داده می‌شد که تخت سیمین داشته باشند.[۳]

۳. کوره، سریانی: ܟܘܪܐ، «کشور، سرزمین، بخش، منطقهٔ زراعتی کنار شهر»؛ یونانی آن χωρα که یکی از معانی آن «شهرستان، دیار، کشور» است[۴] در اثر یعقوبی این اصطلاح دو معنی دارد و وابسته به متن می‌تواند نمایانگر شهرستان به‌طور اعم (در این صورت بیش از هر چیز، فرمول عربی من‌کور، به معنی «از شهرستان» است.) و یا بخشی جداگانه که جزو آن شهرستان است (فارس وکورها) «پارس و بخش‌های آن»، (الاهوازوکورها) «اهواز و بخش‌های آن». در واژگان فارسی، کوره همچون «شهر با حومه» و «بخش شهرستان» توضیح داده شده است.[۵] به‌ظاهر این اصطلاح در معنی اخیر بیشتر گسترش داشته است. کوره که از طریق سریانی از زبان یونانی گرفته شده بود، مطابق اصطلاح پارسی میانهٔ «نیسنگ» (ارمنی: ناهانگ) بوده است: مقابله شود با نیسنگ‌اردشیرخُرّه درماتکدان. فرمانروای چنین بخشی، راد نامیده می‌شده است. در اثر یعقوبی این فرمانروا شهریک نام دارد. برای بابل (سواد) اصطلاح ابتدایی مناطق ـ کوره، نیسنگ ـ جای خود را به اصطلاح استان داده بود

---

۱. اصطلاحات تازی واحدهای اداری و معادل ایرانی آن‌ها را م. گرینیاسکی (M. Grignaschi, op. cit, p. 32, n. 15) با یکدیگر سنجیده است.

۲. براون، *نهایة*، ص ۲۲۷.

۳. حمزهٔ اصفهانی: متن، ص ۵۸.

4. J. Payne Smith. *A Compendious Syriac Dictionary*, Oxford, 1896, p. 210.;
ای. دورتسکی، *واژگان یونانی باستان به روسی*، جلد ۲، مسکو، ۱۹۵۸، ص ۱۷۹۲.

۵. *برهان قاطع*، جلد ۳، تهران، ۱۳۳۲ ـ ۱۳۳۳ شمسی، ص ۱۷۲۴ ـ ۱۷۲۵، ۱۷۲۷.

که معنی نخستین آن «زمین‌شاهی، شهرستان، ملک شاهی» بوده است.[۱] به‌ظاهر بابل در روزگار ساسانیان نیز از املاک بزرگ شاهی بوده که این ویژگی آن در اصطلاح خاص اداری آن جلوه کرده است. فرمانروای استان، استاندار نامیده می‌شد. مسعودی گواهی می‌دهد که در عراق کوره و استان مفهوم یکسانی داشته‌اند: «تسمی الکورة بلغتم استان» (کوره به زبان آن‌ها استان نامیده می‌شود).[۲]

۴. تسوک، تسوج در آثار مؤلفان عرب زبان؛ گاهی همسنگ بخش شهرستان[۳]، و بیشتر به معنای زراعتی بوده است. در مورد اول معادل نیسنگ و در مورد دوم بخشی از آن و برابر روستاق بوده است. هر تسوک (روستاک) دارای چند روستا ــ فارسی: ده، عربی: قریه، سریانی: ܩܘܪܝܐ. بوده است.[۴]

۱. آ. پریخانیان. «شورشیان ارمنستان باستان»، (در رابطه با مسئلهٔ زمینداری). *پیام تاریخ باستان*، شمارهٔ ۲ (۵۶)، ۱۹۵۶ میلادی، ص ۴۷ـ۸۴.
۲. مسعودی، تنبیه: متن، ص ۴۰، ترجمهٔ، ص۶۳.
۳. شهرستان ابرشهر از لحاظ اداری به چهار تسوج و سیزده روستاق بخش شده بود.
(EI, Vol. III, p. 928)
4. J. Payne Smith. *A Compendious Syriac Dictionary*, p. 517.

پیوست



ترجمهٔ متن کتاب

اخبارالطوال

ابوحنیفه الدینوری

اخبارالطوال
ابوحنیفه دینوری[1]

هنگامی که خسرو انوشیروان از جهان رفت، پسر او هرمز [۷۷][2] بر تخت نشست. روزی که زمام امور کشور را به دست گرفت، گفت:

«نیکی ستون پادشاهی است و خرد ستون دین. نرمش بزرگ‌ترین بنیاد فرمانروایی است و هوشیاری سرچشمهٔ اندیشه. ای مردم در حقیقت خداوند ما را به پادشاهی برگزید و شما را به فرمانبرداری واداشت. استعدادهایی به ما ارزانی کرد و شما را از آن آزاد گردانید. و ما را توانا گردانید و شما را با توانایی ما نیرومند کرد. ما را عهده‌دار فرمانروایی بر شما و شما را به فرمانبرداری ما مکلف ساخت. شما هم‌اکنون دو گروه هستید، گروهی زبردست و گروهی زیردست، زینهار مباداکه اقویا ناتوانان را طعمهٔ خویش سازند و یا ناتوانان با زبردستان با نیرنگ رفتار کنند. همانا که نباید

---

1. Aboû Hanifa ad-Dînaweri. *Kitâb al-ahbâr at-tiwâl*, publié par V. Guirgass. Leiden, 1888, pp. 76-117.

برخی بخش‌های این متن را آ. شمیدت، ترجمه کرده و آن را به اثر خود به نام «مطالبی دربارهٔ تاریخ آسیای میانه و ایران» (*یادداشت‌های علمی انستیتوی خاورشناسی*، جلد شانزدهم، مسکو ــ لنینگراد، سال ۱۹۵۸ میلادی، صفحات ۴۴۱ـ۵۱۳) افزوده است، اما ترجمهٔ همهٔ این قطعه نخستین بار است که به زبان روسی آمده است. دین خود می‌شمارم که از ا. طاهرجانف، دانشیار کرسی زبان و ادبیات ایران در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی لنینگراد، و. باتسیوا، کارمند علمی شعبهٔ انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم شوروی، در اذای یاری آن‌ها در ترجمهٔ نکات دشوار متن، سپاسگزاری کنم.

2. شماره‌های درون قلاب [ ] نمایانگر آغاز صفحات در متن چاپ گیرگاس است.

هیچ یک از زیردستان در فکر برتری بر زبردستان باشد. زیرا این کار به سستی دولت ما می‌انجامد و همچنین نباید هیچ زبردستی آرزوی دارایی زیردستان را بر خود راه دهد، زیرا چنین کاری مایهٔ بر هم خوردن نظم و تزلزل آرزوهایی است که برای دست یافتن به آن‌ها می‌کوشیم و سبب از میان رفتن آرمان‌هایی است که در پی تحقق بخشیدن به آن‌ها هستیم. و ای مردم بدانید که روش و آیین ما رحمت و مهربانی به زیردستان و بالا بردن شئون آن‌هاست نه چیرگی بر آن‌ها. ترحم و ارفاق بر زیردستان و دفاع از حقوق آن‌ها نیز خواست ماست نه این‌که خوار داشتن آن‌ها. آگاه باشید ای مردم که نیازمندی‌های شما به ما، در نیازمندی‌های ما به شماست و نیازمندی ما به شما مایهٔ برآوردن حاجت شماست. به‌درستی هر حاجت بزرگی که شما انجام آن را از ما می‌خواهید، برای ما آسان است. و هر کار آسانی که شما را به انجام آن وا می‌داریم بر شما گران و دشوار است و ما به آن‌چه که شما از تحمل آن ناتوان هستید برمی‌خیزیم. در حقیقت بهترین راهی که ما برای شما معین کرده‌ایم آن است که از آن‌چه شما را منع کرده‌ایم بپرهیزید و آن‌چه را که فرمان داده‌ایم انجام دهید. ای مردم از کارهای همانند یکی را برگزینید. پارسایی را ریاکاری و ریاکاری را کاردانی، شرارت را شجاعت و ظلم را دوراندیشی، رحمت حق را کیفر و ترس از مرگ را آسودگی، [۷۸] مهر به خویشان را تملق، نافرمانی را پلیدی، شک را بی‌خیالی و انصاف را ضعف و کرم را عجز، ناخرسندی را عادت، شامل مرحمت شدن را خواری و فرهیختگی را خرد و گمراهی را غفلت، و پیمان‌شکنی را ضرورت، پاکدامنی را هلاکت، تظاهر را نیکوکاری، پرهیز را ترس، احتیاط را جبن و حرص و آز را کوشش، تبهکاری را غنیمت، قناعت را خست و خست را قناعت، اسراف را گشاده‌دستی، سخاوت را اسراف و خیره‌سری را بلندهمتی، غرور را تحمل، خوشی را بردباری، نامرادی را استحقاق و بالا بردن ناکسان را نیکویی، بی‌شرمی را زیبایی، واماندگی را ثابت‌قدمی و ثابت‌قدمی را کودنی، سخن‌چینی را وسیله و فتنه‌انگیزی را هدف، ملایمت را سستی، دشنام را طلب حق و یاوه‌گویی را بلاغت، بلاغت را خودنمایی در سخن، گرایش به کارهای نکوهیده را در خورستایش و ظاهرسازی را همراهی، کمک به ظلم را خویشتن داری، خودنمایی را جوانمردی، عیاشی را سرگرمی، بیدادگری را آزمایش، زورگویی را قدرت، خوش‌گمانی را تفریط،

ظاهرگویی را اندرز، فریبکاری را زیرکی، دورویی را مهربانی، سستی را مال‌اندیشی، شرمساری را بیمناکی، حماقت را قدرت، مداخلهٔ نابه‌جا را پایداری، سرکشی را پناه، حسد را بهبودخواهی، خودپسندی را کمال، بی‌مبالاتی را حمیت، کینه‌ورزی را فضیلت، سخت‌گیری را احتیاط، ستم را ناچاری، بزدلی را هوشیاری، ادب را پیشه [۷۹]، دشنام را تحریک، جاه‌طلبی را بزرگواری، قضا و قدر را بهانهٔ گناه، ناشدنی را شدنی و شدنی را ناشدنی می‌پندارید.

در مفاهیم متشابه از کارهای پست بپرهیزید و بر آن‌چه موجب رضای خاطر ماست پایداری کنید، چه اطاعت از فرمان ما شما را از خشم ما ایمن می‌سازد و کناره‌جویی شما از نافرمانی ما، مایهٔ سلامت شما می‌گردد. عدل و دادی را که برای رسیدن به آن می‌کوشیم و به یاری آن ما با شما کارهای نیک انجام می‌دهیم و در پرتو آن همهٔ شما در برابر ما یکسانید، هنگامی بر شما روشن خواهد شد که ما زبردستان را به خاطر زیردستان سرکوب کنیم و کار زیردستان و محرومان را به دست گیریم، مردمان ناتوان را به فرمان بزرگان درآوریم و هر کس را به جای خویش بنشانیم، و تنها ناتوانانی را که هوای بلندپروازی در سر دارند مقامی دهیم که در پرتو دلاوری و شهامتی که نشان داده‌اند، شایستهٔ آن جایگاه باشند.

ای مردم بدانید که میان تازیانه و شمشیر خود جدایی افکنده‌ایم و این دو را استوارانه و خردمندانه در مورد کسانی به کار می‌بریم که بخشایندگی را در نظر نگرفته، از فرمان‌های ما سرپیچی کرده و نواهی ما را به جای نیاورده باشند. برای ما دشوار نیست که با رعایای خود نیکی کنیم و ما تنها برای آن زمام امور را به دست گرفته‌ایم که دشمنان خود و کسانی را که نظم ما را بر هم می‌زنند و می‌کوشند دولت ما را تباه کنند، کیفر دهیم و هیچ‌کس نباید امید چشم‌پوشی از ما داشته باشد، و آن‌چه را که خداوند ما را بدان موظف نموده است، ناچیز نخواهیم شمرد. پس خویشتن را برای اجرای یکی از دو خصلت آمادهٔ سازید: یا راستی که از آن کار شما بهبود می‌یابد، یا ترس که شما را ویران می‌کند. باید مصلحت راهی را که جهان‌داری ما بایستهٔ آن است، همواره رعایت کنید و هیچ‌گاه نوید و تهدید ما را اندک نشمارید و مپندارید که گفتار ما مخالف کردار ما باشد. همانا مقصود ما این بود که شما را از راه و رسم خود آگاه کنیم [۸۰] و کوشیدیم تا چیزی ناگفته نگذاریم، تا رعایا از رفتار و کرداری که

وجه همت خود قرار داده‌ایم، آگاه شوند و برای کسی عذری در میان نماند.

فرمانبرداری را که مایه دمسازی و الفت گردد و صلاح و مصلحت را فراهم سازد پیشهٔ خود سازید. پس به نویدهایی که به شما داده‌ایم دلگرم و از تهدیدی که به شما کرده‌ایم بیمناک باشید. ما از پروردگار خواهانیم که شما را از وسوسه‌های شیطان و نیرنگ‌های او نگاه دارد و به آن‌چه شما را به اطاعت پروردگار نزدیک و به خرسندی او نایل می‌گرداند، یاری کند ـــ والسلام».

چون مردم این سخنان شنیدند، زیردستان و ناتوانان خرسند شدند و زبردستان خویشتن را ناتوان یافتند و از تعدی و تجاوز بر ناتوان و زورگویی بر بیچارگان دست کشیدند. هرمز پادشاهی بود که در حسن سیرت می‌کوشید و آسایش حال رعیت را وجه همت خویش قرار می‌داد. با ستمدیدگان مهربان و با ستمکاران سختگیر بود و دادگری و کوشش او در راه حق به جایی رسید که هرگاه برای گذراندن تابستان به سرزمین ماهان می‌رفت، منادی او به هنگام حرکت بدان نواحی در میان سپاهیان به فرمان او ندا درمی‌داد که از زیان رساندن به دهقانان و تاراج آن‌ها بپرهیزند و برای مراقبت بر این کار و کیفر دادن کسانی که از فرمان او سرپیچی می‌کردند، یکی از معتمدان خود را می‌گماشت.

در یکی از این سفرها پسرش کسری که بعد از وی به پادشاهی رسید و ابرویز نام داشت و در رکاب پدر بود، یکی از اسب‌های او رم کرد و به مزرعهٔ دهقانی راه یافت و کشت و زرع دهقان را تباه کرد. دهقان اسب را گرفت و به گماشته که از طرف هرمز مأمور رسیدگی به این کار بود سپرد. گماشته نتوانست ابرویز را کیفر دهد. پس چگونگی را به هرمز گفت. هرمز فرمان داد تا دم گوش اسب را ببرند و پسرش را به حد چندان زیانی که آن اسب به مزرعهٔ دهقان رسانیده بود، غرامت کنند. گماشته با این فرمان از نزد شاه رفت تا دستور او را انجام دهد. ابرویز گروهی از سرداران و بزرگان را نزد گماشته فرستاد [۸۱] تا از او خواهش کنند که از این کار چشم‌پوشی کند، هزار برابر زیانی را که اسب به مزرعه رسانده است به دهقان بپردازند، چه اسب گوش و دم بریده را به فال بد می‌گرفتند. اما گماشتهٔ شاه خواست آنان نپذیرفت و دستور داد دو گوش و دم اسب را ببرند و گفت از کسری همان غرامتی را که مردم عادی می‌پردازند بگیرند.

هرمزشاه را کوشش و علاقه به چیزی جز اصلاح حال ضعیفان و گرفتن حق آنان از زورمندان نبود و در روزگار شهریاری او توانا و ناتوان برابر بودند. هرمز پادشاهی پیروزمند و بخت یار بود، سپاه او هیچ‌گاه با شکست روبه‌رو نشده بود، او چیزی جز هدایا نمی‌پذیرفت و بیشتر اوقات را بیرون از ازمداین می‌گذرانید، زمستان را در سواد و تابستان را در خاک ماد به سر می‌برد. چون یازده سال از سلطنت او گذشت، دشمنان از هر سو فرا رسیدند و او را چون کمانی در میان گرفتند. شاه ترکان از خاور پیش آمد تا این‌که به هرات رسید و دست نشاندگان هرمز را از آن شهر بیرون کرد، امپراتور روم از مغرب حرکت کرد تا به نصیبین رسید و می‌خواست آمد تا میافارفین و دارا و نصیبین را دوباره باز پس گیرد. از سوی ارمنستان پادشاه خزرها یورش برد تا این‌که به آذربایجان رسید و آن‌جا را تاراج کرد. چون این اخبار به هرمز رسید، او کار را از قیصر آغاز کرد و شهرهایی را که پدرش از وی گرفته بود، باز داد و از او خواستار صلح و پایان دادن به جنگ شد، قیصر روی موافق نشان داد و رفت.

سپس به عمال خود در ارمنستان و آذربایجان نوشت که با یکدیگر متحد شوند و فرمانروای خزر را از کشور بیرون برانند، کارگزاران هرمز هم‌دست شدند و او را از سرزمین خویش راندند. چون هرمز از این‌ها فراغت یافت، همت خود را به دفع خاقان ترک که زورمندترین دشمن او بود، متوجه ساخت و به بهرام‌پور بهرام جشنس [۸۲] که مرزبان آذربایجان و ارمنستان بود، نامه‌ای نوشت و او را فراخواند. بهرام بی‌درنگ به حضور شتافت، هرمز او را بار داد و به او احترام گذاشت و ارجمندش داشت. پس با بهرام خلوت کرد و او را از مقصودی که در دفع خاقان ترک داشت آگاه گردانید. پس بهرام برای اجرا و پیروی از دستور شتافت. هرمز امر داد تا خزاین و اموال و اسلحه و مهمات را در اختیار بهرام بگذارند و دیوان سپاه را به وی بسپارند تا هر که را بخواهد برگزیند و هر چه در کار بداند برگیرد. آنگاه بهرام بزرگان دیوان را فرا خواند و نیز مرزبانان و بزرگان را، و دوازده هزار از سواران برگزید که هیچ یک از آن‌ها کمتر از چهل سال نداشتند. شاه پس از آگاهی بر این کار بهرام را گفت چرا بیش از این برنگزیدی، مگر آگاه نیستی که باید برای پیکار و ستیز با سیصد هزار مرد آماده باشی. بهرام گفت شهریارا، مگر نمی‌دانی که کیکاووس پس از

آن‌که اسیر گشت و در دژ ماسفری بندی شد، رستم برای رهایی او با دوازده هزار مردم به راه افتاد و کیکاووس را از چنگ دویست هزار تن برهانید. اسفندیار نیز هنگامی که برای قصاص به سوی ارجاسپ می‌رفت با دوازده هزار مرد رهسپار شده بود. هنگامی که کیخسرو، گودرز را برای خونخواهی پدر خویش سیاوش برگزید، او را به سرکردگی دوازده هزار مرد فرستاد و گودرز توانست بر سیصد هزار تن چیره گردد و سپاهی که با دوازده هزار تن تار و مار نگردد از هیچ سپاهی شکست نخواهد خورد.

هنگامی که بهرام با سپاه از مداین بیرون می‌شد، شاهنشاه او را بدرقه کرد و گفت: زینهار که از سرکشی پرهیز کنی زیرا پی‌آمد بد سرکشی دامنگیر سرکش می‌شود. وفا را پیشه ساز که در وفا رستگاری است، نیز باید خویشتن را به سامان دادن ساز و برگ سپاه و بسیج آنان مکلف بدانی، از سپاه پاسداری کنی و هر جا فرود آیی سپاهیان را از گزند به دیگران بازداری و نیز بایست به کاری دست نزنی که دربارهٔ آن اندیشه نکرده باشی و پیش از اندیشیدن دربارهٔ کاری باید از مشورت با نیکخواهان و درست‌کاران سودجویی.

سپس شاهنشاه بازگشت و بهرام از راه اهواز راهی شد. از آن سو خاقان ترک خبر حرکت سپاه بشنید و بر این کار هنگامی آگاه شد که هرمزد جرابزین را که به زیرکی و حسن تدبیر و کیاست آوازه داشت و در فریب و نیرنگ سرآمد همگنان بود، شاه نزد او گسیل داشته بود و به او فرمان داده بود تا خود را فرستاده هرمز معرفی کند که برای صلح و جلب خرسندی خاقان به آن دیار آمده است.

هرمزد جرابزین نزد وی آمد و با توسل به نیرنگ توانست او را از خرابکاری در سرزمین خراسان بازدارد. همین‌که هرمزد از نزدیک شدن بهرام به هرات آگاه شد، شبانه بیرون آمد و به بهرام پیوست.

چون پادشاه ترکان از نزدیک شدن سپاه ایران مطلع گشت به فرماندهٔ نگهبانان خود گفت: برو و این فریبکار را نزد من بیاور! چون در پی دستگیری او برآمدند روشن شد که شبانه از شهر بیرون شده است.

خاقان ترک از شهر هرات به استقبال بهرام شتافت، چهل هزار تن طلایهٔ سپاه او بودند. همین‌که دو سپاه به هم رسیدند، خاقان به بهرام پیامی فرستاد که «به من بپیوند

تا تو را شهریار ایرانشهر گردانم و نزدیک‌ترین نزدیکان خویش سازم» بهرام در پاسخ پیغام داد: چگونه توانی مرا شهریار ایرانشهر سازی؟ شهریاری در کشور ما از آن خاندانی مشخص است و به دیگران تفویض نمی‌شود، بهتر است در نبرد شتاب کنی.

خاقان ترک از این سخنان در خشم شد، در دم فرمان داد و شیپورها به صدا درآمدند، دو سپاه به حمله پرداختند. پادشاه ترکان بر تختی زرین از بالای تپه‌ای بر اردو می‌نگریست.

در گرماگرم کارزار بهرام با یکصد سوار از شجاعان سپاهش به سوی تپه یورش برد، گروهی که پیرامون پادشاه ترکان بودند او را ترک کردند [۸۴] چون خاقان چنین دید، اسب خویش بخواست، بهرام او را دید و تیری به سویش پرتافت، تیر به هدف رسید و تن بی‌جان او به خاک اوفتاد. ترکان پای به فرار گذاشتند.

شاه ترکان پسر خویش یلتگین را به جانشینی گذاشته بود. همین‌که ترک بر کشته شدن پدر آگاه شد، به خشم آمد و با فوجی بزرگ از قبایل ترک به حرکت درآمد. باقیماندهٔ لشکر شکست‌خوردهٔ ترکان نیز به او پیوستند. این خبر به بهرام رسید و او فرستادگانی به سرزمین خراسان (برای نیروی کمکی) گسیل داشت. مردمان بسیار به او پیوستند و او به استقبال یلتگین شتافت. هر دو سپاه در کرانهٔ رود بزرگ که از کنار ترمذ می‌گذرد با یکدیگر روبه‌رو شدند. هر دوی آن‌ها از یکدیگر ترسیدند و نمایندگانی برای پیمان صلح فرستادند.

بهرام به یلتگین پیغام داد: «شما رعایای خاقان، شهریار ما فیروز را کشتید، ما خون او را نادیده انگاشتیم و پیشنهاد صلح شما را پذیرفتیم، شما نیز با ما همین کنید!»
یلتگین پیشنهاد بهرام را به شرطی که مورد تأیید پادشاه هرمز باشد، پذیرا شد.

هرمز به او چنین نوشت: یلتگین را با همراهان و طرخانان و بزرگان لشکرکش نزد ما فرست!

یلتگین راه عراق در پیش گرفت، چون به مداین نزدیک شد، هرمز به پیشواز او رفت. هر دوی آن‌ها هنگام دیدار از اسب پیاده شدند، هرمز مقدم یلتگین را گرامی داشت و او را نزد خود در کاخ منزل داد. هر دوی آن‌ها از مصاحب خود وعدهٔ استوار گرفتند که در آینده مناسبات صلح‌آمیز را نگاه‌دارند. سپس [هرمز] به وی

اجازهٔ بازگشت داد و وی به کشور خود بازگشت. چون [یلتگین] به خراسان رسید بهرام از او با سپاه استقبال و تا مرزهای دولتش مشایعت کرد. بهرام بازگشت و به شهر بلخ رسید. در آن‌جا فرود آمد و آن‌چه را که از لشکر ترک به غنیمت گرفته بود و ازجمله تخت زرین را برای هرمزد فرستاد. این غنایم بار سیصد شتر بود. چون غنایم به هرمز رسید و بر او و اطرافیان و بزرگان مرزبانش عرضه شد، یزدان جشنس رئیس وزیران گفت: «شهریارا! سفره‌ای که این لقمه از آن برداشته شده، چه بزرگ بوده است.» این سخنان بر دل هرمز نشست و بر امانت بهرام بدگمان شد و اندیشه کرد: حقیقت همان است که یزدان جشنس گفت. چه بدبختی‌ها، جنگ‌ها و مصیبت‌هایی بزرگ که از این سخنان برخاست.

از این سخنان هرمز چنان در خشم شد و آن‌قدر بر بهرام برآشفت که همهٔ خدمات او را از یاد برد. او جامه‌ای زنانه و کمربند و دوک برای بهرام فرستاد و نوشت:

> همانا من آگاه شدم که جز اندکی از غنایم که به دستت افتاده، به سوی ما نفرستاده‌ای. و این گناه من است که تو را گرامی داشته‌ام. برای تو جامه‌ای فرستاده‌ام که بپوشی و کمربندی زنانه تا بر کمر بندی و دوک تا این‌که آن را دست گیری، زیرا عهدشکنی و ناسپاسی از ویژگی‌های زنان باشد.»

چون این‌ها به بهرام رسید، خشم خود را فرو خورد و فهمید که این از بدگویان به او رسیده است.

جامه را بر تن کرد و کمربند را به میان خود بست و دوک را به دست گرفت. سپس بزرگانی را که همراهش بودند فراخواند و آن‌ها به نزد وی شدند. در آن هنگام نامهٔ شاه را بر آن‌ها خواند.

همین‌که هم‌رزمانش این بشنیدند از کار شاه ناامید شدند و دریافتند که او سپاس خدمت‌های آنان را نمی‌دارد. پس گفتند: «چنان‌چه نخستین خوارج ما گفتند نه اردشیر شاه است و نه یزدان وزیر» ما نیز می‌گوییم «نه هرمز پادشاه است و نه یزدان جشنس وزیر». و اما روایت نخستین خوارج آن‌ها چنین است:

یکی از حواریون نزد اردشیر بابکان رفت و او (اردشیر) به دعوت وی به آیین

مسیح علیه‌السلام گرایید. در این دم وزیرش یزدان نیز در این کار به او پیوست. ایرانیان از این به خشم آمدند و بر آن شدند که اردشیر را خلع کنند، تا این‌که اردشیر از آن‌چه برایش می‌کوشید دست کشید [۸۶] و آن‌ها وی را در پادشاهی نگهداشتند.

یاران بهرام او را گفتند: «در قیام و شورش بر ضد پادشاه هرمز تو پیرو ما خواهی بود، اگر جز این باشد تو را بر کنار می‌کنیم و دیگری را به جایت می‌نشانیم.»

بهرام چون آنان را با یکدیگر در این تصمیم یک‌دل و یک‌زبان دید، با اکراه، هیجان و تأثر پیشنهاد آنان را پذیرفت. شبانگاه هرمزد جرابزین و یزدک دبیر از اردوگاه بهرام بیرون شدند تا این‌که به مداین رسیدند و هرمز را از رویداد آگاه ساختند.

پس از آن بهرام با سپاه خویش برای جنگ با هرمز راه عراق در پیش گرفت، تا این‌که به شهر ری رسید. او در آن‌جا توقف کرد و به ضرب درهم با نقش کسری ابرویز پسر شاه و تصویر و نام وی پرداخت. ده‌هزار درهم برای وی (کسری) ضرب کرد و درهم‌ها را رایج گردانید: آن‌ها مخفیانه ارسال شدند، به مداین رسیدند و در میان مردم پخش شدند.

چون هرمز از این ماجرا خبردار شد، باور کرد این دسیسه با دست پسرش کسری فراهم شده است و او خیال پادشاهی دارد و همانا او فرمان به ضرب این درهم‌ها داده است. آن‌چه بهرام آرزو می‌کرد وی انجام داد: شاه به اندیشهٔ قتل پسرش کسری افتاد. شب‌هنگام کسری به سوی آذربایجان گریخت تا این‌که به آن‌جا رسید و ماندگار شد.

شاه بندوی و بسطام را که خالوهای کسری بودند خواست و دربارهٔ او از آنان پرسید. آن‌ها گفتند: ما از او هیچ خبری نداریم. به گفتهٔ آنان باور نکرد و فرمان داد هر دو را زندانی کنند. سپس شاه با رایزنان مشورت کرد و از آن‌ها نظر خواست، گفتند: شهریارا همانا که تو در کار بهرام راه شتاب پیمودی ما مصلحت می‌بینیم که یزدان جشنس را نزد بهرام روانه کنی و چنان‌چه او از بهرام پوزش طلبد بهرام وی را نخواهد کشت. او (بهرام) گناهش را می‌بخشد و تو هم رضای خاطر او را جلب خواهی کرد و به خدمتش بازخواهی گردانید. شاه این اندیشه را پذیرفت و یزدان جشنس وزیر را گسیل داشت.

همین‌که یزدان جشنس آمادهٔ حرکت گردید [۸۷] پسر عموی او که به دلیل ارتکاب جرمی در زندان بود، از او خواست تا رهایی‌اش را از پادشاه استدعا کند و او را با خود ببرد، زیرا در کارها او را استعداد و شایستگی است. یزدان جشنس چنین کرد و او را با خود برد. چون به شهر همدان رسیدند، به عموزاده‌اش شک کرد. پس به شاه نامه‌ای نوشت که او را برمی‌گرداند تا فرمان مرگش را بدهند یا در بندش کشند، چون او گناهکاری خطرناک است. به او گفت: من نامه‌ای در مورد کارها به شاه نوشته‌ام، شتاب کن تا آن را به او برسانی و مبادا کسی بر این امرآگاه شود. آن مرد از این پیش آمد بدگمان شد و چون از یزدان جشنس دور شد نامه را باز کرد و بخواند، وقتی دید سخن در دربارهٔ مرگ اوست، نزد یزدان جشنس که تنها مانده بود برگشت وی را چند بار بزد و بکشت، سرش برگرفت و نزد بهرام که در شهرری بود برد. به او داد و گفت: این است سر دشمن تو یزدان جشنس که پیش شاه از تو بدگویی کرد و دل او را بر تو گرانبار ساخت. بهرام گفت: ای نابکار، تو یزدان جشنس را با شرافت و جایگاهی که داشت کشتی در حالی‌که او سوی من می‌آمد تا از آن‌چه کرده است پوزش طلبد و میان من و شاه صلح برقرار کند. پس او (بهرام) فرمان داد تا گردنش بزدند.

بزرگان و نجبا و مرزبانانی که در درگاه بودند از قتل یزدان جشنس که بزرگی در میان آنان بود آگاه شدند. گروهی از آنان نزد دیگران رفتند و بر آن شدند که شاه را خلع کنند و پسرش کسری را به شهریاری بردارند. آنانی که بزرگان را بر این کار تشویق و تحریص کردند، بندوی و بسطام خالوهای کسری بودند.

آن‌ها به بزرگان پیام دادند: خود را از ترک‌زاده یعنی از شاه هرمز خلاص کنید زیرا او بهترین‌های ما را به قتل رسانده و بزرگان ما را نابود کرده است. همانا او کینهٔ زبردستان را به خاطر سالاری بر زیردستان در دل داشت و انبوهی از ایشان را بکشت [۸۸] آن‌ها هم‌صدا شدند و روزی را برای این کار برگزیدند. و در آن روز جملگی سوی زندان شتافتند و بندوی و بسطام و دیگران را که با آن‌ها بودند از بند رهانیدند. سپس به سوی هرمز شدند. او را از تخت پایین آوردند، تاج و کمربند و شمشیر و جامه‌اش برگرفتند و نزد کسری به آذربایجان فرستادند.

چون این همه نزد وی رسید، رخت سفر بربست تا به مداین رسید. او به کاخ

درآمد، بزرگان را فراخواند و گفت: سرنوشت آن‌چه را که در پندار انسان نمی‌گذرد به وی می‌نمایاند و رخدادها به رغم آرمان‌ها روی می‌دهد. بیدادگری برای خودکامگان هلاکت‌بار است. ناکام کسی است که کار دشواری برای خویش می‌خواهد، خردمند به حال و نیروی خود دلشاد است و روحش بیش از آن نخواهد. ای مردم! در آن‌چه که شما را از راه فرمانبرداری و مشورت با ما، به ما نزدیک می‌سازد راسخ باشید. زینهار که از فرمان ما سر برنتابید و بر ما سرکش نباشید زیرا ما پناه و تکیه‌گاه شماییم.

چون مردم پراکنده شدند. او برخاست و نزد پدر شد که در یکی از سراهای کاخ نگهداری می‌شد. دست و پایش ببوسید و گفت:

من برای فرمانروایی در هنگام زندگی تو نکوشیدم و آن را نیز نمی‌خواستم و هرگاه قبول نکرده بودم از دست ما می‌گرفتند و به دیگران می‌دادند. پدر پاسخ داد: راست گفتی و عذرت را پذیرفتم. فرمانروایی تراست و آن را نگهدار. اکنون نیازی به تو دارم. پرسید: ای پدر چه چیز تو را محتاج من کرده است؟ گفت: آنانی را که جرئت یافتند مرا از اریکهٔ شاهی سرنگون کنند و تاج از سر من برگیرند و خوارم بشمرند به یاد دار. نام یکایک آنان برشمرد و گفت آن‌ها کیانند.

پس در کشتنشان شتاب کن و قصاص پدر بگیر. کسری گفت: امروز این کار میسر نیست تا مگر روزی که خداوند دشمن ما بهرام را نابود سازد و کار را به ما بسپارد. آن‌گاه خواهی دید که چسان آن‌ها را می‌کشم و قصاص تو را می‌گیرم. پدر پذیرفت، کسری از نزد وی بیرون شد و مجلس دولت فراخواند. [۸۹] بهرام در ری بود که از آن‌چه رخ داده بود، آگاه شد. آن‌چه بر هرمز رفته بود او را سخت خشمگین گردانید و به او احساس شفقت و رقت کرد و کینهٔ هرمز از دلش رفت. او با سپاه به راه افتاد تا کسری و کسانی را که در این کار از او پشتیبانی کرده بودند بکشد و هرمز را به پادشاهی بازگرداند.

کسری آگاه شد که او (بهرام) از ری به راه افتاده و نیتش دربارهٔ وی چیست. او این امر از پدر پنهان داشت و با سپاه به استقبال بهرام شتافت، کسری یکی از مردان مورد اعتماد را خواند و به او گفت که پنهانی به اردوگاه بهرام رخنه کند، مراقب کارهایش باشد و وی را (شاه را) از کار او آگاه سازد. آن مرد به راه افتاد و در همدان

به بهرام رسید، زمانی در اردوگاه او ماند و به همه‌چیز اطلاع یافت. سپس نزد کسری بازگشت و به او گفت در جناح راست سپاه بهرام به هنگام حرکت مردان سینه و در جناح چپ یزدان چشنس پسر حلبان جای دارند و هیچ‌کدام از سپاهیان او جرئت ندارند غله از رعایا بگیرند و او گذشته از این هنگام توقف کتاب کلیله و دمنه را می‌خواهد و هنگام خوردن نان آن را می‌خواند.

کسری به خالوهای خود بندوی و بسطام گفت: من هیچ‌گاه از بهرام چنین هراس نداشته‌ام، زیرا اکنون که بر توجه او به خواندن کلیله و دمنه آگاه شده‌ام بسیار می‌ترسم، چون این کتاب اندیشه‌های والاتر از اندیشهٔ انسان به وی می‌بخشد و خردی برتر از خردش به وی می‌دهد زیرا همهٔ آن یکسره ادب و خرد است.

کسری و بهرام هر دو در کنار نهروان فرود آمدند و هر یک با سپاهیان در کرانهٔ خود ایستادند و خندق بر گرد خود کشیدند. سپس بهرام فرمان داد پلی بربندند و به سویی آمد که کسری در آن‌جا بود. چون گروه‌ها رویاروی یکدیگر شدند، به ناگهان بهرام پیش از کسری از صف بیرون آمد و با صدای بلند فریاد کرد: مرگ بر شما ای ایرانیان که شهریار خود را از تخت به زیر کشیدید! ای مردم [۹۰] از آن‌چه کرده‌اید پیش از آن‌که عذاب خدا بر شما فرود آید در برابر خدای خویش توبه کنید تا فرمانروایی را به شهریار شما بازگردانیم.

چون یاران کسری این بشنیدند یکی از آنان به دیگران گفت: به خدا سوگند بهرام راست می‌گوید. حقیقت همین است! با ما بشتابید! ما کار شما را روبه‌راه می‌سازیم و آن‌چه را که کرده‌ایم از راه سازش با آن‌چه که بهرام می‌اندیشد به صلح می‌رسانیم. آن‌ها همه رفتند و به بهرام پیوستند، جز بندوی و بسطام خالوهای کسری، هرمزد جرابزین، نخارجان، شاپور پسرابرکان، یزدک دبیر سپاه، باد پسر فیروز، شروین پسر کامجار و کردی پسر بهرام جشنس برادر تنی بهرام شوبین، کسی با وی نماند. آنان کسری را گفتند: پادشاها کاری نمی‌توان کرد، تنها بر کسانی بنگر که تو را گذاشتند و به دشمنت پیوستند.

او راه مداین در پیش گرفت و چون به پل جودرز رسید، به قفا نگریست و خود را در پیشاپیش بهرام دید: مردم همین‌که بهرام به او و همراهانش نزدیک گردید از پشت سرش گریختند. کسری او را در کنار پل متوقف ساخت، او که تیراندازی ماهر

بود، تیری به کمان گذاشت و زه را کشید. اما هراسید که مبادا تیرش بر زره نیکویی که بهرام بر تن داشت کارگر نیفتد، بر آن شد تا به صورت اسب او تیر بیندازد، اما امیدوار بود که چهرهٔ او با سپر پوشیده نباشد یا سر خم نکند، آن‌گاه او تیری به پیشانی اسب بهرام انداخت، اما به میان آن نخورد ولی اسب از ضربت سخت چرخید و بر زمین اوفتاد. بهرام پیاده ماند.

کسری پای به فرار نهاد، تا به مداین رسید. او نزد پدر شد، اما نگفت که بهرام می‌کوشد پادشاهی را به وی بازگرداند، تنها گفت: همراهان من همه به او گرویدند. سپس پرسید: رأی تو چیست؟ او (هرمز) گفت: [۹۱] رأی من این است که خود را به قیصر برسانی زیرا تنها اوست که یاری و مدد خواهد کرد تا شهریاری را به تو برگرداند.

کسری دست و پای پدر بوسید، وداع گفت و با هم‌رزمان خود به سوی پل روی نهاد. یارانش نه تن بودند. او دهمین بود. یکی از آن‌ها به دیگری گفت:

بهرام فردا پای به مداین می‌گذارد و هرمز را به کشورداری برمی‌دارد و او چون گذشته، پادشاه خواهد شد، چنان‌که گویا اصلاً خلع نشده باشد. آن‌گاه به قیصر خواهد نوشت تا ما را بازگردانند سپس هرمز همهٔ ما را خواهد کشت. کسری تا وقتی‌که پدر زنده است پادشاه نخواهد شد.

بندوی و بسطام خالوهای کسری گفتند: ما شر او را از سرتان کم می‌کنیم. آن‌ها مشت‌ها را گره کردند و کنار رفتند. سپس حرکت کردند تا به قصر پادشاه رسیدند، به اقامتگاهی درآمدند که هرمز در آن‌جا بود و درباریان بر فرار کسری از برابر دشمن می‌گریستند. آن دو دستاری به گردن وی انداختند و فشردند تا این‌که جان سپرد. پس از آن به کسری پیوستند و از آن‌چه رفته بود سخنی نگفتند.

آن‌ها تمام روز از بیم تعقیب اسب تاختند، تا این‌که صبح روز بعد به حوالی شهر هیت رسیدند، خود را به دیری رسانیده آن‌جا فرود آمدند. برایشان نان جوینی آوردند که آن را آب زده و خوردند و سرکه آوردند که با آب آمیختند و نوشیدند.

کسری به خالوی خود بسطام تکیه زد و از فرط خستگی به خواب سنگینی فرو رفت. آن‌ها در استراحت بودند که ناگهان راهب از حجرهٔ خود برایشان بانگ زد: ای مردم! سوارانی از دور به سوی شما می‌آیند.

هنگامی که بهرام به مداین درآمد و دید شهریار هرمز کشته شده است، خشم و کینهٔ او نسبت به کسری فزونی گرفت. پس بهرام پسر سیاوشان را با هزار سوار از سواران آزاد برای دستگیری او فرستاد. همین‌که کسری و هم‌رزمانش سواران را دیدند، دستانشان فرو افتاد و مأیوس و نومید گشتند. بندوی به کسری گفت: من تو را به حیله می‌رهانم، اما خود به مخاطره خواهم افتاد [۹۲]کسری به او گفت: ای خالو اگر مرا برهانی خواه زنده بمانی یا کشته شوی برای تو یادی جاوید و افتخاری والا خواهد بود. ارسناس به خاطر منوشهر خود را فدا کرد. او نزد افراسیاب پادشاه ترکان رفت که در قلب سپاهش ایستاده بود هدف تیرش قرار داد و از پای درآوردش و خاطر زاب‌شاه را از اندیشهٔ او آسوده گردانید و قصاص منوشهر بگرفت.

او خودش کشته شد اما آوازهٔ او میان مردم گسترش یافت و یادش از خاطره‌ها نرفت. جودرز هنگامی که به سازمان دولت و تحکیم قدرت سابور دست زد، خود را به خاطر سابور ذوالاکتاف به مخاطره افکند و مردم بر این کار او بخل ورزیدند. هنگامی که سابور به آن جایگاه رسید، وی را در رأس همهٔ کارها گماشت و امور کشور به او سپرد. بندوی به او گفت: برخیز جامه و کمربند را به یکسو بگذار و شمشیر از میان بازکن و تاج از سر برگیر و با دیگر همراهان رفتن گیر.

راه این جلگه در پیش گیرید و شتابان در آن بتازید و مرا با این مردم بگذارید.

کسری چنان کرد که او گفته بود، در جلگه درآمد و با دیگر همراهان به پیش راند. اما بندوی جامهٔ کسری بپوشید، کمربندش را بر خویش بست و تاج بر سر نهاد، سپس راهبان را گفت: به کوه روید و همان‌جا باشید تا این سپاه بازگردد وگرنه شما در امان نیستید که به دست آن‌ها کشته نشوید، آن‌ها صومعه را گذاشتند و از دیر بیرون رفتند.

اما بندوی درِ دیر ببست و بر بام شد. او تاج و جامهٔ کسری پوشیده بود. در جامهٔ کسری آن‌قدر ایستاد تا این‌که قانع شد، که همه او را دیده‌اند، سپس به دیر پایین شد، جامهٔ کسری به در کرد و جامهٔ خود بپوشید. بار دیگر به بام دیر برآمد که گرداگردش را سواران گرفته بودند و گفت:

ای مردم، بزرگ شما کیست؟ بهرام پسر سیاوشان گام پیش نهاد و پاسخ داد. من

بزرگ آن‌هایم بندوی تو چه می‌خواهی؟ [۹۳] او (بندوی) گفت: شاه به تو درود می‌فرستد و می‌گوید در حقیقت ما غرور خود را رام کرده‌ایم. زیرا خسته و مانده‌ایم، از ما بر تو گزندی نیست، بگذار تا شامگاه در این دیر بمانیم، آن‌گاه ما نزد تو می‌آییم و با هم پیش بهرام می‌رویم و بگذار او دربارهٔ ما چنان‌که لازم داند داوری کند. بهرام پسر سیاوشان گفت که این برای او افتخار است. بندوی پایین شد و مردم در گرد دیر جای گرفتند. چون شب فرا رسید، بندوی به بام بازگشت و به بهرام پسر سیاوشان گفت: شاه به تو می‌گوید اکنون شب رسیده، شما نیز دیر را از همه سو حلقه کرده‌اید و ما بالی که بتوانیم پرواز کنیم نداریم، پس بگذار امشب را بیاساییم، بر ما منت بگذار، چون بامداد رسد بیرون آمده با تو رهسپار شویم. بهرام با مهربانی و گشاده‌دلی موافقت کرد. سپس به هم‌رزمان خود فرمان داد دو گروه شوند و هنگامی که گروهی در خواب هستند گروهی دیگر پاسداری کنند.

چون بامداد شد، بندوی دروازه را بگشود و نزد مردم برفت و گفت: کسری دیروز در همین وقت از من جدا شد، اکنون اگر بر اسبان بادپا هم بنشینید به گرد او نخواهید رسید زیرا آن‌چه از من شنیدید چیزی جز حیله و نیرنگ نبود.

گفتهٔ او را باور نکردند و به درون دیر شدند و خانه به خانه دنبال او (کسری) گشتند. او (بندوی) به دست بهرام پسر سیاوشان افتاد که نمی‌دانست چگونه در برابر بهرام شوبین خودش را سفید کند. او بندوی را برداشت و راه بازگشت در پیش گرفت، تا نزد بهرام شوبین رسید و او را بر نیرنگ بندوی آگاه ساخت. بهرام وی را فرا خواند و گفت: تو تنها بر این‌که هرمزشاه را کشتی خورسند نشدی حتی کسرای پلید را نیز گریزاندی و او از دست من رهایی یافت.

بندوی پاسخ داد: دربارهٔ کشتن هرمز باید بگویم که پوزش نمی‌طلبم زیرا او مردان بزرگ ایران را رنجانیده، در تنگنا گذاشته و کشته بود. آن‌ها را به وحشت انداخته و میانشان بذر نفاق افکنده بود. دربارهٔ نیرنگی که برای رهایی کسری، خواهرزاده‌ام به کار بردم، در این‌جا نیز سرزنشی بر من نیست، زیرا او خویشاوند من است.

بهرام گفت: چیزی مرا از شتاب در کشتن تو باز نمی‌دارد جز آن‌که [۹۴] می‌خواهم بر کسرای تیره روز پیروز شوم، من او را می‌کشم و سپس تو را. سپس به

بهرام پسر سیاوشان گفت: وی را نزد خویش در بند کن تا من به‌وسیلهٔ تو از او آگاه باشم.

پس بهرام بزرگان کشور را نزد خویش بخواند و گفت: شما می‌دانید که کسری با کشتن هرمز به یاری وزیران سترگ پدرش چه گناه بزرگی را مرتکب شده است. او با فرار، خود را رهانید. آیا شما می‌پذیرید، زمام کشور را تا زمانی که شهریار پسر هرمز به سن رشد برسد به او بسپارم، و من امور را عهده‌دار باشم. گروهی با او موافقت و گروهی مخالفت کردند، موسیل ارمنی که از مرزبان بزرگ بود از آن‌هایی بود که به این خواست گردن ننهاد. او به بهرام گفت: ای سپهبد تو را حق چنین کاری نیست. کسری که پادشاهی او راست و جانشینش زنده است.

بهرام گفت: هر کس خورسند نیست بگذار از مداین برود. اگر در آینده آن‌هایی که خورسند نیستند سه روز در مداین باشند گردن زده خواهند شد. موسیل ارمنی با همفکران خود که تا بیست هزار مرد بودند به راه افتاد. آن‌ها به سوی آذربایجان رفتند، در آن‌جا فرود آمدند و چشم به راه بازگشت کسری از سرزمین روم ماندند.

بندوی همچنان نزد بهرام پسر سیاوشان در بند بود. بهرام پسر سیاوشان هنگام خوراک با او مهربان بود و آسایشش را فراهم می‌ساخت، زیرا می‌اندیشید که کسری بازمی‌گردد سلطنت را می‌گیرد. همین‌که شب فرا می‌رسید وی را از زندان می‌گرفت و با او شراب می‌نوشید. شبی بندوی به بهرام گفت: ای بهرام حقیقت آن است که شما از ستم و جور بهرام شوبین نابود می‌شوید و از میان می‌روید. بهرام پاسخ داد: به خدا سوگند آن‌چه را می‌گویی درمی‌یابم و اندیشه‌ای در سر می‌پرورانم. بندوی پرسید: اندیشه‌ات چیست؟ او گفت: فردا بهرام شوبین را می‌کشم [۹۵] و مردم را از شرش راحت می‌سازم، تا این‌که پادشاهی به نظم و سرشت خویش بازگردد. بندوی گفت: اگر رأی تو چنین است، پس مرا از بند آزاد کن و اسب و سلاح به من بازگردان. او چنین کرد.

چون بامداد شد، بهرام پسر سیاوشان در زیر جامه‌های خود زرهی پوشید و شمشیرش را در آن میان پنهان کرد. همسرش که خواهرزادهٔ بهرام شوبین بود این بدید و به او بدگمان شد. پیامی به بهرام فرستاد و او را از این کار آگاه کرد. بهرام بامدادان به میدان درآمد، هر کس از هم‌رزمانش که بر او می‌گذشت وی گرزش را بر

تن او می‌زد و از هیچ‌کس صدای زره نشنید تا این‌که بهرام پسر سیاوشان نزدیک شد، او (بهرام شوبین) گرز به پهلویش زد و همین‌که صدای زره شنید، شمشیر برکشید و با چند ضربه او را کشت. در میدان فریاد برآوردند که بهرام کشته شد. بندوی اندیشید که بهرام شوبین کشته شده است. او اسبش را زین کرد و به میدان تاخت. همین‌که دانست همدستش کشته شده است، با جامه‌ای دیگر عزیمت کرد. شب‌ها اسب تاخت، روزها پنهان شد، تا به آذربایجان رسید و در آن‌جا همراه موسیل و هم‌رزمانش شد.

همین‌که کسری با (هم‌رزمان) از دیر بیرون شد و شبانه‌روزی در راه بود، با عربی بیابانگرد روبه‌رو گردید، آن‌ها وی را متوقف کردند و کسری که زبان عربی به‌خوبی می‌دانست از او پرسید که از کدام قبیله است. او گفت که از قبیلهٔ طی است و نامش ایاس ابن‌قبیصه.

او (کسری) پرسید که جای زندگی‌اش در کجاست؟ وی پاسخ داد: دور نیست. پرسید: می‌توانی ما را مهمان کنی زیرا سخت گرسنه‌ایم. پاسخ داد: آری. همه راه خانهٔ او پیش گرفتند، آن‌جا فرود آمدند، اسبان خود را برای چرا رها کردند و همهٔ روز را با او بودند. آن مرد از آنان به‌خوبی پذیرایی کرد، توشه به آنان داد و همین‌که تاریکی جهان را فرا گرفت، با آن‌ها بیرون شد تا راه نشان‌شان دهد و همراهشان بود تا یک سوم راه فرات ـــ بالیس را پیمودند. سپس بازگشت.

کسری رفت تا به یرموک رسید. خالد ابن جبلهٔ غسانی به پیشواز او آمد و با مهمان‌نوازی او را پذیرفت. او سپاهی سوار با وی همراه کرد تا نزد قیصر رسیدند.[۹۶]کسری بر قیصر درآمد، احوال خویش و آن‌چه بر او رفته بود بازگفت. قیصر را در همراهی و یاری به خود آماده یافت.

سران و بزرگان به قیصر گفتند: شهریارا تو می‌دانی که نیاکانت از عهد سکندر تاکنون از دست اینان چه کشیده‌اند و آخرین ستمی که بر ما روا داشتند این بود که نیای این مرد شهرهای سرزمین شام را که هزار سال در دست پدران ما بود، گرفت و پدر این مرد چون تو با پیاده و سوار آهنگ او کرد و آن شهرها را به تو باز گرداند، اکنون نیکوست این قوم را به حال خودشان بگذاری تا به جان همدیگر افتند زیرا جنگ دشمن با دشمن خود پیروزی است. قیصر از اسقف بزرگ پرسید: ای بزرگوار

در این‌باره چه می‌گویی؟ او پاسخ داد: سزاوار تو نیست این مرد را در روزی که اندیشهٔ بد دربارهٔ او دارند به دست تقدیر بسپاری. صلاح بر این است که به او یاری رسانی تا سرانجام برای خود صلح برقرار سازی.

قیصر گفت: آیا برای پادشاهان شایسته است هنگامی که از آنان مدد می‌خواهند یاری ندهند. او در برابر کسری تعهد کرد. صلح برقرار ساخت و دخترش مریم را به او به زنی داد. سپس پسرش سیادوس را به فرماندهی گروهی از دلاوران برگماشت که میان آن‌ها نام ده تن «هزارمرد» بود و آنان را با نقدینه و سلاح مجهز کرد و فرمان داد که با او (کسری) به راه بیفتند. او (قیصر) سه روز آن‌ها را بدرقه کرد.

کسری با سپاه به راه افتاد و راه ارمنستان در پیش گرفت. چون او به آذربایجان درآمد، خالویش بندوی، موسیل ارمنی، مرزبانان که با او (موسیل) بودند و مرزبان فارس به وی پیوستند. این خبر به بهرام شوبین رسید. او به آهستگی با سپاه به راه افتاد تا به آذربایجان رسید و در دو فرسنگی اردوگاه کسری اردو زد. سپس هر دو طرف به تعرض درآمدند. برای کسری و سیادوس تخت زرین بر تپه‌ای گذاشته بودند و آن‌ها از آن‌جا جنگ را تماشا می‌کردند.

چون سواران برای حمله صف کشیدند یکی از هزارمرد از صف بیرون آمد و نزد کسری شد. او گفت: آن کسی که تو را از پادشاهی بر کنار کرده است به من بنما. غرور کسری از طعنهٔ او جریحه‌دار شد اما خشم خود فرو برد و بهرام را نشان داد. [۹۷] گفت: او همان است که بر اسب ابلق سوار است و دستاری سرخ بر سر دارد و در پیشاپیش همراهانش ایستاده است. رومی به سوی بهرام شوبین تاختن گرفت و فریاد زد: هان به جنگ بشتاب. بهرام به سویش رفت و آن‌ها ضرباتی بر هم زدند. شمشیر رومی گزندی بر بهرام نرسانید زیرا او زرهی ناب داشت. بهرام شمشیری بر فرق رومی زد که کلاه‌خودی بر سر داشت و خود دوپاره شد. شمشیر بر سینهٔ مرد رومی رسید و او را دو نیم کرد، نیمی به راست اوفتاد و نیمی به چپ. کسری چون این دید به قهقهه خندید. سیادوس در خشم شد و گفت: تو می‌بینی که یکی از مردان همراه من که برابر با هزار مرد است کشته شد و چنان می‌خندی که گویا از هلاکت رومی خورسندی؟ کسری پاسخ داد: خندهٔ من از هلاکت مرد رومی نیست. اما او به من طعنه‌ای زد که تو نیز شنیدی. من خورسندم که او با قدرت ضربه‌ای که در کشورم

بر من پیروز شد و از آن ضربت من به سوی شما گریختم آشنایی یافت.

دو روز پیکار کردند، همین که روز سوم فرا رسید، بهرام کسری را به جنگ تن به تن طلبید. کسری بر آن شد که دعوتش بپذیرد، اما سیادوس او را از این کار بازداشت. کسری بازنایستاد و به میدان بهرام شتافت یک ساعت پیکار کردند. سپس کسری از میدان گریخت. بهرام راه فرار بر او بست و او را از همرزمانش جدا ساخت. او شمشیرش را می‌چرخانید و بانگ می‌زد: کجا می‌روی ای بزهکار؟ کسری نفسی ژرف برکشید و نیرویش فزونی گرفت و توانست بر کوه بالا شود. چون بهرام کسری را در قلهٔ کوه دید دانست که خدا او را یاری کرده و گام پس‌نهاد. کسری از آن سوی کوه پایین آمد و به هم‌رزمان پیوست. بامداد روز چهارم دو سپاه خصم صف کشیدند، آرایش جنگی به خود گرفتند و به نبرد پرداختند. پیروزی از آن کسری شد و بهرام با سپاهیان به اردوگاه خود عقب نشست. بندوی به کسری گفت: شهریارا اگر سپاهی که نزد بهرام است بر تو اعتماد کنند، همهٔ آن‌ها نزد تو خواهند آمد [۹۸] اجازه ده از نام تو آن‌ها را زینهار دهم.

کسری اجازه داد، چون هوا رو به تاریکی نهاد، بندوی بیرون شد. او بالای تپه که مشرف بر اردوگاه بهرام بود، ایستاد. سپس با صدای رسا فریاد کشید: ای مردم! من بهرام پسر سابورم، پادشاه کسری به من فرمان داده است تا به شما زینهار دهم، هر کس از شما که امشب بر ما بپیوندد بر جان و مال خویش و کسان خود ایمن خواهد بود. سپس او بازگشت. شب‌هنگام هواداران بهرام سلاح خود برگرفتند و به اردوگاه کسری آمدند، جز چهار هزار مرد که با بهرام ماندند.

بامدادان بهرام به اردوگاه خالی نگریست و گفت: عاقلانه‌تر آن است که بگریزیم. او با هم‌رزمانش که با وی مانده بودند، حرکت کرد. مردان‌سینه و یزدان‌جشنس از سواران نامی ایران در جرگهٔ همراهان او بودند.

کسری، سابور ابرکان را باده هزار سوار از پی بهرام فرستاد. و سابور به او رسید، بهرام حمله کرد و جنگ درگرفت. سابور شکست خورد و بهرام به راه ادامه داد.

سر راه به دهکده‌ای رسید و در آن‌جا فرود آمد. او با یزدان‌جشنس و مردان‌سینه در خانهٔ پیرزنی منزل کردند. برایشان نان آوردند، آن‌ها بخوردند و آن‌چه مانده بود به پیرزن دادند، پس از آن شراب آوردند. بهرام از پیرزن پرسید: آیا ظرفی

داری تا در آن شراب بیاشامیم؟ او پاسخ داد کدوی کوچکی دارم و آن را بیاورد. سر آن کدوی خشکیده جدا کردند و در آن شراب نوشیدند. سپس نقل آوردند و آن‌ها از پیرزن پرسیدند: آیا ظرفی داری که در آن نقل گذاریم؟ او غربالی بیاورد و نقل در آن نهادند. به دستور بهرام پیره‌زن شراب نوشید. آن‌گاه از او پرسید: مادر آیا خبر تازه‌ای داری؟ پاسخ داد: خبر تازه این است که کسری با سپاهی از روم آمده و با بهرام پیکار کرده، او را شکست داده و کشور را از وی بازستانده است. بهرام پرسید: تو دربارهٔ بهرام چه می‌اندیشی؟ پاسخی داد: نادانی ابله است که ادعای پادشاهی دارد [۹۹] در حالی‌که خود از سلالهٔ شاهی نیست. بهرام گفت: از این روست که کدوی خشکیده جام شراب و غربال، ظرف نقل او شده است. ایرانیان این سخن را ضرب‌المثل کردند.

بهرام راه خود در پیش گرفت تا به شهر قومس رسید که قارن جبلی نهاوندی آن‌جا می‌زیست و او ولایت خراسان را داشت. جنگ و صلح و دریافت خراج و مالیات آن خطه و قومس و جرجان با او بود.

او شیخی بزرگ بود که بیش از صد سال عمر داشت. کسری انوشیروان او را حاکم آن دیار کرده بود، سپس هرمز پسر کسری او را بر همان سمت ابقاء کرد. چون کار کشور به بهرام رسید او بزرگی وی (قارن) را پذیرفت، از او پشتیبانی کرد و وی را در همان مقام باقی گذاشت. همین‌که بهرام نزدیک شد، قارن پسر خود را با ده‌هزار سوار برای پیشگیری از او فرستاد و آن‌ها نگذاشتند که وی نزدیک شود.

بهرام پیام فرستاد: چه گناهی از من در پیش تو سر زده است؟ آخر من بودم که تو را در این منصب ابقا کردم. قارن پاسخ داد: به‌راستی حق که کسری و نیاکانش بر من دارند بیش از حق است که تو بر من داری. بدان که حق کسری و نیاکانش بر تو نیز چنین است اما سپاس تو چنان بود که از اطلاعتش سرباز زدی و در ایران آتش جنگ افروختی و سرنوشت تو آن بود که خسته و نومید برگردی و خود را زبان‌زد جهانیان سازی.

بهرام پیغام داد: بهای بزغاله در زندگیش چهار درهم است و چون پیر شود و دندانش بریزد برای آن تنها، دو درهم می‌دهند. تو نیز در پیری چنین سبک‌مغز شده‌ای. چون این پیغام به قارن رسید در خشم شد و با سی هزار سوار و پیاده از

سپاهیان خویش بیرون آمد. دو طرف آمادهٔ کارزار شدند و چون در نبرد پسر قارن کشته شد، هوادارانش پای به فرار نهادند تا به شهر قومس بازرسیدند.

بهرام راه خوارزم در پیش گرفت، از رود گذشت و در آن سوی به اعماق سرزمین ترکان رفت، تا به خاقان رسد و از او پشتیبانی و پناه بخواهد و به یاری او خود را استوار سازد.

چون خاقان از نزدیک شدن بهرام آگاه شد، به طرخانان خود فرمان داد که به پیشواز او بروند. او (بهرام) همچنان می‌آمد تا به دربار خاقان رسید. [۱۰۰] و او را چون پادشاهان درود گفت و افزود: شهریارا من از دست کسری و درباریانش به تو پناه آورده‌ام تا تو من و هم‌رزمانم را پناه دهی. خاقان به او پاسخ داد:

من می‌توانم از تو و هم‌رزمانت پشتیبانی کنم و به شما پناه و آرامش دهم سپس برای او شهری ساخت که در میانش دژی بود و بهرام و هم‌رزمانش را به آن‌جا کوچانید، نام آن‌ها را در دیوان به ثبت رساند و برایشان معاش تعیین کرد.

بهرام هر روز نزد خاقان می‌آمد و در جرگهٔ برادران و نزدیکانش با او می‌نشست. خاقان برادری داشت به نام بغاویر که به دلاوری و سوارکاری پرآوازه بود. بهرام دید که بغاویر بدون ترس از پادشاه و بی‌آن‌که حرمت جمع را نگاه دارد، به میان سخن می‌رود. روزی او (بهرام) به خاقان گفت: پادشاها به‌راستی گمان می‌کنم که برادرت بغاویر میان حرف می‌دود و حرمت پیشگاه تو را آن‌چنان که بایستهٔ حضور پادشاهان است نگاه نمی‌دارد. روش ما در برابر شاهان آن است که برادران و فرزندان جز در مواردی که شاه از آن‌ها بخواهد، سخن نمی‌گویند. خاقان گفت: بغاویر در جنگ‌ها دلاوری کرده و در سوارکاری بی‌همتاست. او گستاخ است و چشم به راه لحظه‌ای مناسب، تا گزندی به من رساند. او به من حسد می‌ورزد و دشمن من است. بهرام از او پرسید: شهریارا آیا می‌خواهی که تو را از او وارهانم. پرسید: چگونه؟ پاسخ داد: از راه کشتن او. (خاقان) گفت: آری اگر بتوانی این کار را چنان انجام دهی که برای من مایهٔ سرزنش نشود، بکن. بهرام گفت: من این کار را چنان انجام می‌دهم که برای تو نه ننگی باشد و نه سرزنشی. هنگامی که روز دیگر از خواب برخاستند، بهرام نزد خاقان شد و در جایی نشست که برای او بود. بغاویر نیز درآمد و بر جای خود نشست و لب به سخن گشود. بهرام به او گفت: ای برادر چرا حرمت پادشاه نگاه

نمی‌داری و در برابر مردم بیم و احترام خود را نسبت به او نشان نمی‌دهی. بغاویر به وی پاسخ داد: تو را چه کار ای پارسی فراری بی‌خانمان. بهرام گفت: چنین می‌نماید که تو در هنر سوارکاری از من برتری. بغاویر گفت:

می‌خواهی با من زورآزمایی کنی تا من نشان دهم که تو کیستی؟ [۱۰۱] بهرام به او گفت: من این‌ها را نمی‌پسندم، اما اگر بر تو پیروز شوم، تو را برای منزلتی که نزد شهریار داری نخواهم کشت. بغاویر گفت: اما اگر من چیره شوم تو را خواهم کشت. بیا تا به صحرا رویم.

بهرام گفت: می‌خواهم همه چیز عادلانه باشد. او پاسخ داد: این حق توست. بهرام گفت: پس بگذار اگر تو کشته شوی برای تو خونخواهی نکنند و شهریار و طرخانانش مرا ملامت نسازند. او (بغاویر) گفت: سخنت را می‌پذیرم. خاقان گفت: تو را با این مرد که به ما پناه آورده چه کار؟ پاسخ داد: من او را به جنگ تن‌به‌تن می‌خوانم. پرسید: کدام جنگ تن‌به‌تن؟ پاسخ داد: او رویاروی من می‌ایستد و من رویاروی او، در فاصلهٔ یکصد آرنج. من او را آماج تیر می‌سازم و او مرا. و یکی از ما اگر مورد بازخواست قرار نگیرد، دشمنش را خواهد کشت.

خاقان گفت: مادر به عزایت بنشیند، به‌خاطر خودت بر خود رحم کن. پاسخ داد: به خدا سوگند یا او باید این کار را بکند یا او را همین‌جا در برابر تو خواهم کشت. او (خاقان) گفت: پس آن‌چه خواهی کن.

بغاویر و بهرام با چند تن از طرخانان به صحرا شدند. طرخانان در جایی ایستادند که جریان را ببینند و بغاویر به فاصلهٔ یکصد آرنج از بهرام دور شد. بهرام طرخانان را گفت: اگر او را بکشم مرا ملامت نسازید زیرا می‌بینید، اوست که بر من ستم روا داشته.

آن‌ها گفتند: بر تو سرزنشی نیست.

بغاویر بر بهرام بانگ زد: تو آغاز می‌کنی یا من؟ پاسخ بهرام چنین بود: نه تو آغاز کن! تیز بینداز ای ستمگر پلید.

بغاویر زه را کشید، تیری در چلهٔ کمان گذاشت، سپس آن را تا آخر بکشید و شصت را رها کرد. تیر زیر ناف بهرام در میان کمربندش رسید. از کمربند، زره و جامه‌های دیگر بگذشت و به پوست شکمش رسید و آن را خراشید. بهرام از فرو

رفتن بعدی تیر پیشگیری کرد و آن را به دور انداخت. اندکی درنگ کرد چه توان آن نداشت از درد دست به کمان برد. بغاویر اندیشید او را کشته است و به سویش شتافت. بهرام بانگ برآورد: به جای خود بازگرد و همان‌جا در پیش من بایست، چنان‌چه من در برابرت ایستادم.

او سر جای خود بازگشت و ایستاد. بهرام کمان خود بگرفت [۱۰۲] و آن را زه کرد. کسی جز او آن کمان زه نمی‌کرد. پس تیری در چلهٔ آن گذاشت کشید تا فرو نشست، سپس آن را رها ساخت. تیر به بغاویر در همان‌جایی رسید که تیر بغاویر به بهرام رسیده بود. در میان کمربند و زره. تیر از کمربند، زره و جامه‌های دیگر گذشت و از پشت او بیرون آمد و پر آن هم بر جای نماند. بغاویر به زمین افتاد و مرد.

همین‌که خاقان بر ماجرا گاه شد، گفت: خداوند، دیگری را از ما جدا نسازد. من بارها مانع گستاخی وی شدم، اما نپذیرفت. سپس رو به طرخانان و خویشاوندانش کرد و گفت: آگاه نشوم که کسی از شما بخواهد بر بهرام بدی یا ستم کند. چون بهرام و خاقان تنها ماندند خاقان از وی سپاسگزاری کرد و گفت: تو مرا از کسی که تشنهٔ مرگ من بود رهانیدی. او می‌خواست اولاد من نیز نباشند تا بر مملکت خود سری کند. پس از آن بهرام را بیش از پیش گرامی داشت، جایگاه و رتبه‌اش بالاتر برد و منزلت بهرام در سرزمین ترک فزونی گرفت. بهرام در برابر دروازهٔ دژ خود میدانی ساخت، کنیزکان و خنیاگران و حیوانات شکاری در آن‌جا گرد آورد و یکی از محترم‌ترین مردم نزد خاقان شد.

کسری پس از شکست بهرام و فرار او، سیادوس و همراهانش را مورد تکریم قرار داد، به آنان هدایایی بخشید و با دعای خیر اجازه داد که به کشور خود بازگردند. دیوان‌ها و خزانه‌ها را به خالوی خود بندوی سپرد و فرمان بندوی در همهٔ کشور نافذ گشت. خالوی دیگر خود بسطام را فرمانروای خراسان، قومس، جرجان و طبرستان کرد. او نمایندگان خود را به گوشه و کنار مملکت فرستاد و بار نیمی از خراج را از دوش رعایا برداشت.

چون کسرای بزرگ بر قدرت بهرام در درگاه خاقان و موقعیت استوارش در کشور ترکان آگاه شد، هراسید از این‌که او لشکری گردآورد و دوبارهٔ جنگ آغاز کند.

او هرمزد جرابزین را برای تجدید پیمان نزد خاقان گسیل داشت. به همراه او هدایا و پیشکش‌هایی نیز فرستاد و سپرد که در دل خاقان راه یابد تا اندیشهٔ وی را علیه بهرام بگرداند.

هرمزد جرابزین به راه افتاد و در حالی‌که نامه و هدایای کسری را با خویشتن داشت، برفت تا به درگاه خاقان رسید و هدایای کسری را پیشکش کرد. خاقان آن‌ها را پذیرفت و دستور داد جایی برای او معین کنند تا کارهایش را سامان دهد. هرمزد با نمایندگان پادشاهان نزد خاقان می‌رفت و او را چنان‌که شایستهٔ شهریاران است درود می‌گفت.

روزی او بیامد و خاقان را نشسته دید. پس گفت: شهریارا می‌بینم که تو بهرام را برگزیده‌ای و بر منزلتش افزوده‌ای، تو با این کار با او چنان می‌کنی که پادشاه ما کرده بود: پادشاه ما او را بالا برد اما قدردانی او از پادشاه آن بود که علیه شاه شورید و بر آن شد که خونش بریزد.

او بر پسرش کسری نیز بشورید تا این‌که وی را از کشور بیرون راند. بر تو نیز از او جز نیرنگ و عهدشکنی چیزی نخواهد رسید. شهریارا از او بر حذر باش، تا مبادا کشور تو را نیز بر تو بشوراند. خاقان همین‌که این سخنان از وی بشنید سخت خشمگین شد و گفت: اگر تو سفیر و نماینده نبودی، اجازه نمی‌دادم که نزد من بیایی، زیرا حماقت و بدخواهی تو نسبت به برادر و دوست بزرگوار من روشن گردید. بهتر است دیگر چنین کاری را تکرار نکنی. جرابزین گفت: پادشاها حال که نظر تو دربارهٔ او چنین است، التماس من این است که نظر مرا از او پنهان داری، زیرا اگر آگاه شود مرا خواهد کشت. خاقان گفت: آن‌چه تو خواهی همان شود.

هرمزد با نومیدی از نزد خاقان بیرون شد و اعتماد خاتون همسر خاقان را که زنی ابله و قدرناشناس بود به دست آورد. روزی او نزد خاتون آمد و و آن‌جا کسی نبود که از وی ترسی باشد. پس گفت: ای خاتون شما بهرام را برگزیدید و او را پیش از آن‌چه که تقدیر برایش شایسته دانسته بالا بریده‌اید. اما این کار پرمخاطره است زیر او علیه شما و کشور شما نیز بدان‌سان که مملکت را علیه پادشاه هرمزد برانگیخته بود، خواهد شورانید. سپس آن‌چه را که از بهرام سرزده بود برای ملکه بازگفت و افزود: ای خاتون آیا از یاد برده‌ای که او عم تو را که شاهنشاه ترکان بود کشت و تخت و

خزانه‌اش را تصرف کرد؟ او پیوسته این کارها به یاد خاتون می‌آورد تا این‌که دلش آکنده از بدبینی بهرام و بیم از سرنوشت شوهر و پسرش کرد. خاتون گفت: وای بر من! با قدرت و موقعیت او چه کاری از من ساخته است؟ شهریار او را بزرگ داشته. هرمزد گفت: باید کسی را به کشتن اوبگماری [۱۰۴] و به‌خاطر شوهر و پسرت به من اعتماد کنی. خاتون یکی از غلامان را که به آدمکشی و بی‌باکی می‌شناخت فراخواند و به او گفت: آگاه باش که باید بهرام را بکشی و تا او را نکشته‌ای نزد من بازنگرد! غلام برفت و از بهرام اجازهٔ ورود خواست و پنهانی خنجری به کمر بسته بود و این کار در روزی رخ داد که ورهرام‌روز نام دارد.

هنگام زاده شدن بهرام اخترشناسان پیش‌بینی کرده بودند که در ورهرام‌روز به هلاکت خواهد رسید. در این روز او از خانه بیرون نمی‌شد و جز مردم نزدیک و بستگان خویش کسی را نمی‌پذیرفت. حاجب درآمد و گزارش داد که فرستادهٔ ملکه اجازهٔ ورود می‌خواهد. بهرام اجازت داد. غلام بر بهرام وارد شد، درود فرستاد و گفت: ملکه مرا با نامه‌ای نزد تو فرستاده است، باید با من خلوت کنی. کسانی که نزد بهرام بودند برخاستند و بیرون شدند. ترک به او نزدیک شد، چنان‌که گویی می‌خواهد رازی را بگوید. سپس خنجر برکشید و شکمش بدرید. پس از آن بیرون شد، بر اسب خود نشست و رفت. هم‌رزمان بهرام درآمدند، او را دیدند که در خون می‌غلتد و جامهٔ خونین به دست دارد.

از این حال او مبهوت گشتند و گفتند: چرا ما را نخواندی تا دستگیرش می‌کردیم؟ پاسخ داد: به سگی فرمان داده بودند و او فرمان انجام داد. باز به آن‌ها گفت: سرنوشت چنین بود و تدبیر سودی نداشت. برادرم مردان‌سینه را بر شما می‌گمارم. فرمان‌های او اطاعت کنید! کس نزد خاقان فرستاد و او را بر آن‌چه رفته بود، آگاه ساخت. خاقان بیامد، در سوگی بزرگ بود و او را مرده دید. او بر آن شد تا خاتون را بکشد اما پسری که از خاتون داشت از این کار بازش داشت.

هم‌رزمان بهرام کنکاش کردند و گفتند: ما را نزد اینان آسایش نیست. بهتر آن است که دیارشان ترک کنیم، زیرا آن‌ها پیمان‌شکن هستند و سزای احسان را با کفران می‌دهند. باید به سرزمین دیلم برویم. از آن‌جا به کشور خود نزدیک‌تریم و این امکان هست که از فرمانروایانی که ما را رانده‌اند، انتقام بگیریم. آن‌ها از خاقان اذن

رفتن خواستند [۱۰۵]، خاقان اجازه داد، به آن‌ها مهربانی و ایشان را تقویت کرد و تا مرز دولت خویش به بدرقه آمد.

بهرام خواهری داشت به نام کردیه، که یکی از زیباترین زنان ایـران بـرشمرده می‌شد، و زنی آراسته و برازنده بود و در سوارکاری مانند نداشت. هم‌رزمان بهرام به فرماندهی کردیه که بر اسب بهرام نشسته و اسلحهٔ او را در برکرده بود، به راه افتادند تا به رود جیحون که در کنار خوارزم است، رسیدند، در آن‌جا به کرانهٔ دیگر گذشتند و طرخانان از آنان جدا شدند. هم‌رزمان بهرام در کنار بستر رود پـیش مـی‌رفتند. سپس به جرجان سرازیر شدند و به طبرستان رسیدند. پس از آن از راه کرانهٔ دریا به سرزمین دیلم آمدند و از آنان (دیلمان) اذن اقامت خواستند. آنان پـذیرفتند و دو طرف نامه‌هایی رد و بدل کردند که هیچ یک دیگری را نرنجاند. آن‌ها (هـم‌رزمان بهرام) در آن‌جا در امان بودند، معاش و روستا و کشت گرفتند و دیلم در همه کار یار آنان بود.

پس از کشته شدن بهرام، کسری دید که کارملک بر او مسلم گـردیده و او را اندیشه‌ای جز آرزوی انتقام پدر خویش هرمز نیست. او خواست کار را از خالوهای خود بندوی و بسطام آغاز کند و یاری بزرگ بندوی از یاد برده بود. خشم کسری علیه آنان ده سال انباشته شده بود.

بهاران، بنا بر معمول او (از پایتخت) بیرون شد و بر آن بود، راه کوهسار در پیش گیرد و تابستان را در آن‌جا به سر برد. با بندوی در حلوان فرود آمد. او (شاه) فرمان داد که سراپرده‌ای در میدان بر پا سازند تا از آن‌جا گوی بازی مرزبانان را تماشا کند. هنگامی که در سراپردهٔ خویش نشسته بود، دید که شیرزاد پسر بهبودان با استادی گوی را به چوگان می‌زند. هر بار که او گوی را با مـهارت مـی‌زد، کـسری فـریاد برمی‌آورد: «زه سوارا». گماشته یکصد بار این ندا برشمرد. او (کسری) بـه بـندوی نوشت که به وی (به شیرزاد) چهارصد هزار درهم ـــ چهار هزار درهـم بـرای هـر ضربه ـــ بپردازند. چون دستور به بندوی رسید، نامه را بر زمین افکند و گفت: خزانهٔ کشور تاب این زیاده‌روی‌ها را ندارد.

کسری همین‌که بر گفتهٔ او آگاه شد، از آن چون دستاویزی برای [۱۰۶] تعرض بر وی بهره گرفت. او به سرکردهٔ پاسداران دستور داد که نزد بندوی رود و دستان و

پاهایش قطع کند. سرکردهٔ پاسداران به راه افتاد تا فرمان کسری را انجام دهد. او با بندوی که سواره به سوی میدان می‌آمد، روبه‌رو شد. دستور داد تا او را از اسب به زیر کشیدند و دست و پایش را قطع کردند و بدن آغشته به خونش را بر جای نهاده رفتند. بندوی در آن حال زبان به دشنام کسری گشود، بر پدرش ناسزا گفت و پیمان‌شکنی ساسانیان و خلف وعدهٔ آن‌ها را به یاد آورد. سخنان او را به سمع خسرو رساندند. کسری به وزیرانی که در گردش بودند گفت: بندوی ساسانیان را پیمان‌شکن می‌داند و از یاد برده است که خودش در مورد پادشاه —پدرما— چه پیمان‌شکنی کرد، با برادرش بر او درآمد، دستار بر گردنش افکند و ددمنشانه، او را کشت تا از این رهگذر بر من نزدیک شود. او بود که مرا بی‌پدر کرد.

سپس او (کسری) به میدان برآمد و از کنار بندوی که وی را در راه انداخته بودند گذشت و به مردم فرمان داد سنگسارش کنند، آنان وی را سنگسار کردند تا جان بداد. او (کسری) گفت: این از این یکی، باش تا نوبت دیگری رسد. یعنی آرزو کرد تا بسطام نیز به مرگی چون مرگ بندوی دچار شود.

سپس به دبیر اسرار فرمان داد تا نامه‌ای به بسطام بنویسد و دستور دهد کارها را به مردی مورد اعتماد بسپارد و تنها به حضور آید تا پیرامون برخی مسائل با وی کنکاش شود. بسطام چنین کرد و با چاپار به راه افتاد. چون به حدود قومس رسید، با مردان‌به که پیشکار برادرش بندوی بود، روبه‌رو شد. چون او وی را از دور دید گریه و زاری آغاز کرد. بسطام پرسید: بر تو چه رفته است؟ او وی را از مرگ برادر آگاه ساخت. بسطام از کشورش ناامید شد و به هم‌رزمان بهرام در دیلم پناه برد.

مردان‌سینه سرکردهٔ هم‌رزمان بهرام چون از نزدیک شدن بسطام آگاه شد، شادمان گشت و با هواداران خود به پیشواز وی شتافت زیرا بسطام را خدمت‌های بزرگ بود و در ایران احترامی شایسته داشت. آن‌ها وی را بپذیرفتند و در خانهٔ زیبایی جایش دادند. بزرگان آن سرزمین نزدش می‌آمدند و او از حمایت آنان برخوردار بود.

سپس [۱۰۷] مردان‌سینه، یزدجشنس و بزرگان به بسطام گفتند: چرا کسری می‌پندارد که بیش از تو حق شهریاری دارد؟ تو پسر سابور پسر خربنداد هستی و از اعقاب بلافصل بهمن پسر اسفندیار. شما برادران ساسانیانید و رقیب آن‌ها در

سلطنت بوده‌اید. بیا با ما! ما بر تو سوگند وفاداری می‌خوریم و تو را همسر کردیه خواهر بهرام می‌کنیم. تخت زرینی که بهرام از مداین آورده بود، نزد ماست. بر آن تخت بنشین و فرمان بران. خویشاوندان تو از اعقاب دارا پسر بهمن به تو خواهند پیوست. همین‌که قدرت تو فزونی گرفت و سپاهت بسیار شد به سوی کسرای پیمان‌شکن حرکت و با او پیکار خواهی کرد. تو می‌خواهی ملک را از او بگیری و به‌راستی آن‌چه را که می‌خواهی، خواهی گرفت. آن‌چه پسند ماست پسند تو نیز خواهد بود. اما اگر هنگام کوشش برای گرفتن ملک کشته شوی، این نیز افتخار تو خواهد بود و یاد تو را بیشتر خواهد کرد.

چون بسطام این بشنید آن‌چه را که به او گفته بودند پذیرفت. او را شوی کردیه کردند، بر تخت زرین نشاندند و تاج بر سرش گذاشتند بر او سوگند وفاداری خوردند، همه او را شاه شناختند و بزرگان فرمانش پذیرفتند. جیلان، ببر، طیلسان و بسیاری از دودمان او که در عراق می‌زیستند و او و برادرش را دوست می‌داشتند به او گرویدند تا این‌که شمار آن‌ها به یکصد هزار رسید. او عازم دستبی شد، در آن‌جا فرود آمد و سپاهیانی به نواحی جبال فرستاد و آنان به سوی حلوان، صیمره و ماسبذان رفتند. پیشکاران کسری گریختند و دهقانان به دژها و قله‌های کوه‌ها پناه بردند. چون خسرو بر این آگاه شد در کار خویش واماند. کسری دانست که بسطام به خاطر کشته‌شدن بندوی کمر بر این کار بسته است. پس او از راه نیرنگ درآمد.

او به بسطام نوشت: من آگاه شدم که تو به خیانت و پلیدی هواداران بهرام بزه‌کار گرایش یافته‌ای؛ به گمان تو آن‌ها بهترند و این شایستهٔ تو نیست. آن‌ها تو را وادار کرده‌اند که علیه مملکت خروج کنی و کشور را به تباهی و فساد بکشانی [۱۰۸] زیرا تو خود نمی‌دانی که نیتت چیست و قصدت علیه کیست. از سرکشی دست بردار، با آشتی نزد من بیا و از کشته‌شدن برادرت بندوی سوگوار مباش!

بسطام به او پاسخ داد: نامهٔ تو که مرا در آن از نیرنگ خود آگاه می‌سازی و دربارهٔ خدعه و فریب خود می‌نویسی به من رسید. از خشم بمیر و نتیجهٔ هلاکت‌بار کارت را ببین. بدان و آگاه باش که برای شهریاری از من شایسته‌تر نیستی بلکه این منم که از تو سزاوارترم. درواقع این منم که نوادهٔ دارا پسر دارا هماورد اسکندرم. اما شما اعقاب ساسان حق ما را غصب و بر ما بیداد کردید. نیای شما ساسان شبانی بیش

نبود و اگر پدر او بهمن برترش می‌دانست پادشاهی را به دختر خود همانه نمی‌داد.

چون نامه به کسری رسید دریافت که امیدی به بسطام نیست. او (کسری) سه سپاه را با سه سردار گسیل داشت که هر یک از آن‌ها دوازده هزار سپاهی داشتند. نخستین سپاه به فرماندهی سابور پسر ابرکان بود. این سپاه را سپاهی دیگر به فرماندهی نخارجان همراهی می‌کرد. پس از آن‌ها سپاه سوم بود که فرماندهی آن را هرمز جرابزین داشت.

همین‌که سپاهیان (شاه) به بسطام نزدیک شدند، حمله آغاز کردند و او به همدان عقب نشست. بسطام در همدان فرود آمد و پیادگانی را نزد پاسداران گردنه‌ها فرستاد تا آن‌ها از حرکت مردم و بالا رفتنشان به کوه‌ها پیشگیری کنند. او فرمان داد تا سپاهیانش در دامنهٔ کوه در جایی به نام قلوص اردو بزنند. شاه را این کار آگاه کردند. کسری خودش به فرماندهی پنجاه‌هزار سوار به راه افتاد، تا این‌که به اردوگاه سپاهیان خود در قلوص رسید در آن‌جا به سپاه استراحت داد و خودش راه روستاقی در پیش گرفت که شراه نام داشت. از آن‌جا از راهی که کوه و تپه نداشت، به سوی همدان رفت تا این‌که به مرکز همدان رسید. در آن‌جا فرود آمد و دستور داد خندقی گرداگرد اردوگاه بکنند.

از سویی دیگر بسطام با اردوی خود به جانب او حرکت کرد و سه روز [۱۰۹] سخت جنگیدند. هیچ یک از دو طرف گام فراپس نمی‌نهاد. چون خسرو این بدید، به کردی پسر بهرام جشنس و برادر تنی بهرام شوبین که بهترین رایزن کسری در میان مرزبانان برشمرده می‌شد و کسری او را بیش از دیگران دوست می‌داشت و همواره آماده بود زودتر از سایرین فرمان کسری را انجام دهد، گفت: تو می‌بینی که در این جنگ کار بر ما تنگ است و من می‌خواهم از این تنگنایی که با آن روبه‌رو شده‌ایم با شیوه‌ای خردمندانه رهایی یابیم. او (کردی) پرسید: شهریارا این شیوه چگونه است. گفت: خواهر تو کردیه زن بسطام بدون شک می‌کوشد که نزد بستگان خود به زادگاهش بازگردد. من می‌دانم که اگر او بر آن باشد که بسطام را بکشد، این کار از او ساخته است، زیرا بسطام به او اعتماد بزرگی دارد. همین‌که من بر عزم و دلاوری او آگاه شوم و اگر این زن بسطام را بکشد، آن‌گاه وظیفهٔ من در برابر پروردگار آن است که وی را به زنی بگیرم و سعادتمندترین زن در میان زنان خویش سازم و پس از خود

پادشاهی را به پسری دهم که از او زاده خواهد شد. من همه را با خط خود می‌نویسم و تو (نامه را) نزد او بفرست و ببین که او به این کار چگونه می‌نگرد. کردی گفت: شهریارا! با خط خود به او بنویس تا باور کند و بداند که سخنان تو صادقانه است. همانا که من نامه را به دست زنم می‌فرستم، زیرا جز او کسی را محرم راز نمی‌دانم. کسری این مطلب نوشت و تعهد کرد و کردی نامه را گرفت و با زن خود نزد کردیه فرستاد. بسطام به دلیل عشق بسیاری که به کردیه داشت او را همواره با خود می‌برد.

چون کردیه نامهٔ کسری بخواند، دانست که شایستهٔ اعتماد است. پس اسرار خود با دایگان و مردم محرم در میان نهاد. به نظر او این بهترین امکان بازگشت به زادگاه بود. بسطام از آمدن آن زن نزد کردیه ممانعت نکرد زیرا چنین می‌پنداشت که آنان دوست یکدیگرند و با هم رفت و آمد دارند.

یکی از شب‌ها بسطام به سراپردهٔ کردیه آمد، نبرد سخت خسته‌اش کرده بود، او غذا خواست و بخورد [۱۱۰] پس از آن شراب طلبید، کردیه آن‌قدر او را نوشانید که مست کرد و به خواب رفت. در دم شمشیر بگرفت و بر سینه‌اش فرو کرد و آن‌چنان بفشرد که از پشت او بیرون آمد. سپس به سرعت سراپرده را ترک گفت و دایگان و همراهانش نیز با وی بودند. برادرش کردی به خاطر او با سوارانی چند در میان راه ایستاده بود، همین‌که آن زن به او رسید، وی را بر ترک زین گذاشت و به راه افتاد.

چون بامداد هواداران بسطام از خواب برخواستند او را کشته یافتند و به سرزمین دیلم گریختند. کسری، سابور پسر ابرکان را با ده هزار سوار گسیل داشت و فرمان داد که در قزوین توقف کنند، پادگان آن‌جا را داشته باشند و مانع از آن شوند که کسی از سرزمین دیلم به دولت او رخنه کند. پس از آن کردیه را به زنی گرفت و با خود به مداین برد.

او بسیار سخت و از ته دل شیفتهٔ کردیه گردید و کار او را سپاس گفت. آن خواری که بر روح کسری سنگینی می‌کرد با قصاصی که در اذای کشتن پدر گرفت، به پایان رسید و ملک او را مسلم گشت. او آرامش و استواری به دست آورد.

می‌گویند که سپس پسر قیصر پادشاه روم نزد کسری ابرویز آمد و او را از تیره روزی که به روم روی آورده بود آگاه ساخت. بزرگان آن سرزمین بر پدر او قیصر و بر برادرش سیادوس حمله کرده و هر دو را کشته و از میان خود مردی را به نام

کوکسان به پادشاهی برگزیده بودند. او محرومیت‌هایی را که پدر و برادرش به‌خاطر کسری متحمل شده بودند یادآور شد. ابرویز بر کوکسان خشم گرفت و با او (پسر قیصر) سه سردار گسیل داشت.

یکی از آن‌ها، شاهین، با دوازده هزار سپاهی به سرزمین روم رخنه کرد و در آن‌جا به تاخت و تاز پرداخت تا به خلیج قسطنطنیه رسید و اردو زد. سردار دیگر به نام «بود» به سوی سرزمین مصر حرکت کرد، به تاخت و تاز پرداخت و آن‌جا را به باد غارت و تاراج گرفت تا به اسکندریه رسید و آن شهر را با قهر و غلبه تسخیر کرد. او [۱۱۱] به کلیسای بزرگ اسکندریه درآمد و فرمان داد اسقف آن را دستگیر کنند و وی را تهدید کرد تا این‌که او قطعه چوبی را که مسیحیان می‌پندارند گویا مسیح را روی آن به چلیپا کشیده‌اند، نشان دهد. این چوب در محلی زیر خاک شده بود که روی آن گل‌های بسیار کاشته بودند. سردار سوم، شهریار، به پیش تاخت تا به سوریه رسید. او مردم را قتل‌عام کرد و با قهر و غلبه همهٔ آن دیار مسخر ساخت.

هنگامی که بزرگان روم دیدند از جانب کسری چه بر سر آن‌ها آمده است، گرد هم آمدند و مردی را که پیشتر به شاهی برداشته بودند، کشتند و گفتند: مردی چون او شایستهٔ پادشاهی نیست. آن‌ها پسرعموی قیصر مقتول را که هرقل نام داشت، پادشاه کردند و او همان است که شهر هرقلیه را بنیاد گذاشت و در آن‌جا همان پیروزی به دست آمد که ایزد متعال در کتاب خود از آن نام برده است.

هرقل که روم او را پادشاه خویش ساخته بود، مردم کشور خویش را برانگیخت و علیه سرداری که کنار خلیج اردو زده بود، اقدام کرد. وی با آن سردار آن‌قدر جنگید تا او را از سرزمین روم بیرون راند. سپس او به سوی سرداری رفت که در مصر مانده بود و وی را از آن‌جا بیرون ساخت. پس از آن ضربت خود را متوجه شهریار گردانید و او را از شام خارج کرد. هر سه اردو به جزیره بازگشتند. هرقل به سوی آنان رفت، پیکار کرد و آن‌ها را فراری داد و تا موصل از پی‌شان آمد. کسری از این کار آگاه شد و با لشکریان خود راه موصل در پیش گرفت. سه سردار او نیز به وی پیوستند و با یکدیگر به سوی هرقل شتافتند. نبرد درگرفت و ایرانیان تار و مار شدند، کسری چون این دید بر بزرگان سپاه و مرزبانان خویش خشم گرفت و فرمان داد آن‌ها را در بند کشند تا به قتلشان رساند.

چون مردان کشور این بدیدند به یکدیگر نامه نوشتند و بر آن شدند که کسری را خلع کنند و پسرش شیرویه را به شهریاری بردارند. آنان وی را خلع کردند، شیرویه را به پادشاهی برداشتند و کسری را در یکی از سراهای کاخ حبس کردند و حیلوس را که سرکردهٔ پاسداران بود بر او گماشتند. این کار در نهمین سال هجرت پیامبر (ص) بود [۱۱۲]. شیرویه فرمان داد تا پدرش را از کاخ شاهی به خانهٔ یکی از مرزبانان به نام هرسفته منتقل کنند و در آن‌جا بندی سازند. سر او را با پارچه‌ای پوشانیدند و بر یابویی نشاندند و به آن خانه آوردند و زندانی‌اش کردند. حیلوس را با پانصد تن از پاسداران جاویدان بر او گماردند.

پس از آن بزرگان کشور نزد شیرویه آمدند و گفتند: شایسته نیست که ما دو پادشاه داشته باشیم. یا تو فرمان می‌دهی که پدرت را بکشند و خودت به‌تنهایی پادشاهی کنی، و یا این‌که تو را خلع می‌کنیم و دربار شهریاری را چنان‌که پیشتر بود به او می‌دهیم. این سخنان شیرویه را تکان داد و او گفت: برای این کار یک روز به من مهلت دهید.

سپس به یزدان‌جشنس رئیس دبیران فرمان داد و گفت: هم‌اکنون پیام ما را به پدر ما برسان و بگو: به‌راستی در اذای گناهانی که مرتکب شده‌ای، دچار قصاص الهی گردیده‌ای. نخستین گناه آن است که تو در حق پدرت هرمز کردی. بعد نسبت به ما فرزندانت بدبین بودی، نمی‌گذاشتی دور شوند و زیر نظر در سرایی نگاه می‌داشتی که همچون زندان بود و لطف و مهربانی در حق ما نمی‌کردی؛ دیگر این‌که تو در جواب به نیکی قیصر و کمکی که به تو کرده بود، حق‌ناشناسی کردی: تو به خاطر او، به پسر و بستگانش هنگامی که نزد تو آمدند و خواهش کردند که چوب چلیپا را که شاهین برایت از اسکندریه روانه کرده بود، بازدهی، ندادی؛ تو تقاضایشان را نپذیرفتی، در حالی‌که نیازی به آن (چوب) نداشتی و از نگاه داشتن آن سودی نبردی. و همچنین تو فرمان دادی سی هزار مرد از مرزبانان و بزرگان و سواران را به این گناه که آن‌ها نخستین کسانی بودند که از برابر رومیان گریختند، بکشند؛ دیگر این‌که ثروتی انباشتی که در خزانهٔ تو از راه خراج اجباری به دست آمد: در واقع پادشاهان را سزاوار است که خزاین را از غنیمت‌های که از دشمنان با زور نیزهٔ سواران [۱۱۳] به دست می‌آورند، انباشته کنند، نه از راه گردآوری خواسته از رعایا؛ کشتن نعمان ابن منذر به

دست تو و انتقال امارت او از پسر و بستگانش به دیگری یعنی به ایاس ابن قبیصهٔ طایی از گناهان دیگر توست: تو حتی حق خدمتی را که پدرانت در اذای تربیت نیای تو بهرام جور بر او رعایت می‌کردند، پاس نداشتی. او بود هنگامی که پادشاهی از بهرام رفت حمایت کرد تا شهریاری به وی بازگردد. این گناهان و بزهکاری‌هایی است که تو مرتکب شده‌ای و این گناهان به پروردگار دستاویزی برای خورسندی از تو نداده و تو را به جرم آن گرفتار ساخت.

یزدان‌جشنس پیام شیرویه را بی‌کم و کاست به کسری رسانید. کسری به او گفت: تو ما را آگاه ساختی و اکنون بدان‌سان که پیام را آوردی پاسخ را نیز ببر! به شیرویهٔ کوتاه عمر، بی‌تجربه و بی‌خرد بگو: ما همهٔ پیام تو را پاسخ می‌دهیم و پوزش نمی‌خواهیم تا این‌که نادانی تو آشکارتر شود.

اما می‌پذیریم که پدر ما مرتکب گناه شده بود. به‌راستی من نمی‌دانستم که مردم سر شورش علیه او دارند. تو می‌دانی هنگامی که شهریاری من استوار شد، هیچ یک از کسانی را که به خلع او یاری کرده و بر حقش تعرض کرده بودند زنده نگذاشتم و بدین‌سان کار بندوی و بسطام را نیز که خالوهای من بودند و به یاری آن‌ها به پادشاهی رسیدم، یکسره کردم. اما دربارهٔ ممنوعیتی که بر شما پسران خود وضع کرده بودم، باید بگویم که شما را در فراگرفتن ادب یکسره آزاد گذاشته بودم و مانع از آن می‌شدم که به آن‌چه برایتان سودی ندارد بپردازید، اما در عین حال شما را در خوراک، هزینه، جامه و لذت سوارکاری محدود نکرده بودم. دربارهٔ شخص تو باید بگویم که در روز زادنت اخترشناسان، ننگ شهریاری ما و پایان گرفتن فرمانروایی ما را به دست تو پیشگویی کرده بودند. اما با آن‌که در نامهٔ قرمیسیا پادشاه هندوستان ما را آگاه کرده بودند که شهریاری ما پس از سی و هشت سال به تو منتقل خواهد شد، فرمان ندادیم تا تو را بکشند. ما این نامه را از تو پنهان کردیم و می‌دانستیم [۱۱۴]که مرگ ما به دست تو فراخواهد رسید. این نامه به همراهی زایچهٔ تو در دست شیرین بانوی ماست. اگر می‌خواهی بگیر و بخوان. تا غم و دردت بیشتر شود. اکنون دربارهٔ قدرناشناسی من در پاسخ به مهربانی قیصر که تو در سرپیچی ما از دادن چوب چلیپا به پسر و بستگانش یاد کرده‌ای. ای تیره‌روز! به‌راستی سی میلیون درهم که من در میان رومیانی که با من آمده بودند بخش کردم و هدایایی به

قیمت یک میلیون درهم که برای قیصر فرستادم ارزشی بیش از این چوب دارد. من پسرش سیادوس را نیز هنگامی که به کشور خویش بازمی‌گشت به همین‌گونه پاداش دادم. آیا من که پنجاه میلیون درهم به آن‌ها داده‌ام در مورد بازپس دادن چوبی که هیچ ارزشی ندارد، بخل ورزیده‌ام؟ من این چوب را برای آن نگاه داشته‌ام تا گروگان فرمانبرداری آنان باشد و او امر ما را به سبب احترام و تعظیمی که برای آن در دل دارند، مطیع و منقاد باشند. اما دربارهٔ خشم من به خاطر قیصر و گرایش در خونخواهی او، پس بدان که من به قصاص او آن‌قدر از رومیان کشتم که به حساب نیاید. در پاسخ سخنانت دربارهٔ بزرگان و مرزبانان نزدیک به تو که من خیال کشتن آن‌ها را داشته‌ام، بدان که این حامیان تو را من در مدت سی سال آماده کردم و مستمری و هدایای آن‌ها را افزودم. در همهٔ این مدت مرا به آنان نیازی نبود، جز در روزی که آن‌ها بزدلی خود را نشان دادند و گریختند. ای نادان از قانون‌دانان مردم ما دربارهٔ کسانی که در پشتیبانی از شاه قصور ورزند و از پیکار با دشمن سرباز زنند، سؤال کن. آن‌ها به تو خواهند گفت که این مردم سزاوار عفو و ترحم نیستند. اما دربارهٔ آن‌که تو مرا در اذای گردآوری خراج ملامت کرده‌ای، درواقع این خراج از نوآوری‌های من نبوده است. پادشاهان پیش از من آن را از وظایف کرده بودند تا نیروی دولت و ستون حکومت باشد. یکی از پادشاهان هندوستان به نیای من انوشیروان نوشته بود: دولت تو همانند باغ شکوفانی است که دارای دیوارهای استوار و دروازه‌ای قابل اعتماد است. اگر این دیوارها را ویران کنند و یا دروازه را از میان بردارند [۱۱۵] آن‌گاه تضمینی نخواهد بود که در آن گاوان و خران به چرا نپردازند. به‌راستی، سپاه دیوار من و نقدینه، دروازهٔ من است. ای بی‌خرد! این نقدینه را نگاهدار زیرا آن دژ دولت، تکیه‌گاه حکومت، دفاع در برابر دشمنان و آوازهٔ شهریاران باشد. دربارهٔ گفتهٔ تو که من نعمان ابن منذر را کشتم و پادشاهی را از خاندان عمرو ابن عدی به ایاس ابن قبیصه دادم، بدان که نعمان و بستگانش با تازیان دسیسه کرده بودند و به آنان این اندیشه را تلقین می‌کردند که دولت از دست ما به در خواهد رفت و به آنان خواهد رسید و این نکته در نامه‌های آنان درج شده بود. من او را کشتم و حکومت را به عربی بادیه‌نشین دادم که از این امور چیزی نمی‌داند. نزد شیرویه برو و همهٔ این‌ها بازگوی!

یزدان‌جشنس پیام به شیرویه برد و هیچ سخن از آن نکاست و شیرویه را اندوهناک دید. همین‌که روز دیگر بزرگان ملک گرد آمدند و نزد شیرویه شدند، او از کسانی که دیروز تهدیدش کرده بودند بر جان خود بیمناک شد و مرزبانان را یکی از پی دیگر برای کشتن پدر فرستاد. هیچ‌کس را یارای آن نبود که دست به روی (کسری) بلند کند. تا این‌که نوبت به جوان‌ترین آن‌ها رسید که نامش یزدک پسر مردان‌شاه، مرزبان بابل و خطرنیه بود.

چون بر کسری درآمد، وی پرسید: تو کیستی؟ پاسخ داد: من پسر مردان شاه، مرزبان بابل و خطرنیه هستم. کسری به او گفت: اختیار جان من به دست توست، زیرا پدرت را بیدادگرانه کشته‌ام. جوان چند ضربت به او زد تا کشته شد. (سپس) نزد شیرویه بازگشت (و از آن‌چه رفته بود) سخن گفت. شیرویه او را سیلی زد، موهایش بکند و به زندان انداخت. پس با بزرگان کشور برفت و کسری را در گور به خاک سپرد. از آن‌جا بازگشت و فرمان داد جوانی را که پدرش را کشته بود به قتل برسانند.

در همان سالی که شیرویه پادشاه بود، پیامبر خدا (ص) از جهان برفت و ابوبکر به خلافت رسید.

چون شیرویه بر تخت نشست [۱۱۶] به کار برادرانش پرداخت که پانزده تن بودند و از بیم آن‌که مملکت را بر او بشورانند، آن‌ها را گردن زد. او دچار بیماری و امراض گردید تا جان سپرد. شاهنشاهی او هشت ماه بود.

پس از وی ایرانیان پسرش شیرزاد را که خردسال بود به پادشاهی برداشتند، بر او مردی را گماشتند که تربیتش کند و به کارهای دولت رسیدگی کند تا این‌که وی به کمال رسد. شهریار که در مرز روم بود از قتل کسری آگاه شد، با سپاهش به راه افتاد تا به مداین رسید. شیرویه در آن زمان مرده بود و پسرش شیرزاد را به شاهی گذاشته بودند. او (شهریار) قدرت را به دست گرفت، به مداین درآمد و همهٔ کسانی را که در کشتن و خلع کسری دست داشتند قتل‌عام کرد.

او شیرزاد و مربی‌اش را نیز بکشت، امور دولت به دست گرفت و خود را شهنشاه خواند. این کار در دوازدهمین سال رویداد تاریخی [هجرت] بود.

چون شهریار پادشاه شد، بزرگان دولت از این‌که کشور آن‌ها به دست مردی

اداره می‌شود که از خاندان شاهی نیست، احساس نفرت کردند. آن‌ها سر به شورش برداشتند و او را کشتند. و جوانشیر پسر کسری را که هنوز شیرخـوار و مـادرش کردیه خواهر بهرام شوبین بود، پادشاه کردند. او یک سال پادشاه بود و سپس مرد. آن‌ها (ایرانیان) بوران دختر کسری را ملکهٔ خویش ساختند. چون شـیرویه هـیچ یک از برادران خود جز جوانشیر شیرخوار را زنده نگذاشته بود، حکومت ایرانیان به انحطاط دچار گشت، کار آن‌ها سست شد و قدرت آنان را ترک کرد.

می‌گویند هنگامی که شهریاری به بوران دختر کسری پـسر هـرمز رسـید در گوشه و کنار دولت این شایعه گسترش یافت که ایران‌زمین پادشاه ندارد و آن‌هـا (ایرانیان) به درگاه زنی پناه برده‌اند. دو تن از مردان قبیلهٔ بکر ابن وائل که یکی از آن‌ها را مثنی پسر حارث شیبانی و دیگری را سوید پسر قطبهٔ عجلی مـی‌نامیدند، حرکت کردند. آن‌ها آمدند تا در [۱۱۷] نقطه‌ای توقف کردند و از آن‌جا به سوی مرز ایران یورش بردند.

نمایه

ИРАН В НАЧАЛЕ VII ВЕКА

А. И. КОЛЕСНИКОВ
Editor: Н. В. ПИГУЛЕВСКАЯ

موضوع این پژوهش بررسی ایران ساسانی است در آستانهٔ سقوط کامل این خاندان، یعنی از هرمزد چهارم تا یزدگرد سوم (۵۷۸ تا ۶۳۲ میلادی). و این همان زمانی است که روشن گردید دیگر دولت و دین زرتشتی حاکم قادر به مقابله با جریان‌های گوناگون نیست.

«کتاب آ. ای. کولسنیکف بیشتر از این رو مورد توجه است که دربارهٔ واپسین دوران ساسانیان، یعنی زمانی است که در این دولت – که در سدهٔ ششم میلادی به اوج قدرت و نیرومندی رسیده بود – نشانه‌های ضعف سیاسی تجلی کرد و در کودتاهای خاندانی و تغییر فرمانروایان نمایان گردید [...] مؤلف توانسته است نشان دهد که ایران تنها به عنوان قدرت نظامی در برابر تازیان عقب ننشست، این امر نیز حائز اهمیت بود که دین کهن و تشریفاتی شدهٔ زرتشت می‌بایست در برابر آیین یکتاپرستی که سادگی و قابل فهم بودنش آن را نیرومند ساخته بود، تسلیم شود.»

ن. و. پیگولفسکایا



ISBN: 978-964-90117-1-4



انتشارات کندوکاو